



آفرینش خدایان

راز داستانهای اوستایی

امید عطایی

آه ، ای زامش گیهان !

به شکوهت داریم . .

شهریار تاجور

پدر همه نژادهای ما

ایزد همه ایزدان . .

شاه - ایزد راستی

که تاج جاودان بر سر نهاد

و اورنگش به زیر نیاید . .

از سروده های مانوی





پیشکش به:
همسر مہر آیینم
صیترا

آفرینش خدایان

راز داستانهای آوستایی
۱۳۹۶

امید عطائی

عطائی، امید، ۱۳۴۴ -

آفرینش خدایان: راز داستانهای اوستایی / امید عطائی. -

تهران: عطائی، ۱۳۷۶.

(۲۲)، ۱۶ ص. : مصور

ISBN 964-313-449-0

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از

انتشار)

کتابنامه به صورت زیرنویس..

۱. اساطیر ایرانی -- نقد و تفسیر. ۲. آفرینش در ادبیات. ۳.

ادبیات پهلوی -- نقد و تفسیر. ۴. اساطیر آریائی -- نقد و تفسیر.

۵. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶؟ ق. شاهنامه -- نقد و تفسیر.

۶. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶؟ ق. -- معلومات -- فرهنگ

عامه. الف. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶؟ ق. شاهنامه. شرح.

ب. عنوان.

۲۹۱/۱۳۰۹۵۵

۲۷ ع / ۲۲۷۰ BL

۸۶۴۲-۷۶ م

کتابخانه ملی ایران

کتابخانه عمومی شهید بهشتی

شماره ثبت ۱۰۸۳۴

تایخ ثبت ~~۸۳۱۷/۱~~

۸۳۱۷/۱

شماره قفسه



مؤسسه انتشارات عطائی

خیابان دوم گاندی - شماره ۱ - کد پستی ۱۵۱۶۷ - تهران

تلفن: ۸۷۷۱۶۵۷ / ۸۷۷۰۰۳۰ دورنویس: ۸۸۵۸۶۹

آفرینش خدایان

امید عطائی

چاپ اول، ۳۳۰۰ نسخه، چاپخانه حیدری، لیتوگرافی ارین

تهران - نوروز ۱۳۷۷

فرزانگان پرفروز ایران زمین، از دیرباز به کنکاشی ژرف و فراگیر درباره جهان هستی، دست بازیدند و برآمد بینش‌ها و نگرش‌های خود را در دانشنامه‌ای به نام «اوستا» نگاشتند. هر چند که این نام‌آور جمند بارها دچار گزند گردید، با این همه، هنوز هم می‌توان از اندک نوشتارهای برجای مانده، به دانش شگفت‌انگیز نیاکان پی برد. نگاهی گذرا به گستره فرهنگ ایران، نشان می‌دهد که بینش‌هایی بزرگ و بارور از این خاک پاک برخاست و سایه بر سر جهانیان افکند. بنیادی‌ترین این بینش‌ها چنینند:

۱. آهورایی (خورشید نگری)

۲. میتراپی (مهر نگری)

۳. زروانی (زمان نگری)

۴. زرتشتی (خیرد نگری)

در گذر سده‌هایی بسیار، نگرش‌های چهارگانه و دیگر بینش‌های برخاسته و همبسته با آنها، با همه همسازی و ناسازی خود، در هم آمیختند و در یک کالبد نمودار گشتند. نوشتارهای اوستایی را باید فراز تا فراز - و گاهی واژه به واژه - کاوید و اندیشید؛ چرا که به گفته میلر: «در زبان اوستا اشکالاتی وجود دارد که هیچیک از نظرات خاورشناسان و دانشمندان این رشته، در ترجمه با یکدیگر برابری نمی‌کند... هیچ اوستاشناسی نتوانسته است ادعا کند که ترجمه او از نظر علمی، کامل و بدون نقص بوده و از هر لحاظ مورد رضایت می‌باشد». همدستان با او، فیروز آذر گشسب نیز می‌نویسد: «در گاتاها بسیاری از واژه‌ها دارای چند معنی و مفهوم است که در هر جمله و با ترکیب ورده‌بندی دیگر، واژه تغییر شکل می‌دهد و یا بطور مجازی و استعاره به کار رفته است که احتیاج به توضیح و بیان مفهوم واقعی دارد».

از میان دفترهایی که دربردارنده چکیده‌ای از اوستا و به زبان پهلوی هستند، دو دفتر «دینکرد» و «بن‌دهش» ارج ویژه‌ای دارند. از «بن‌دهش» بسیار بهره برده‌ایم و بایسته می‌دانیم که بر فروهر نگارنده‌اش «فرنیغ» - دادگمی و درود بفرستیم. در این جستار، به ویژه در بخش سوم، برگرفته‌های خود را از ترجمان پارسی استادان ارجمندی چون مهرداد بهار و محمد مقدم، کمابیش آینه‌وار و به همانگونه آورده‌ایم؛ هر چند که برخی از خوانندگان را



شاید دشوار افتد. به گفته مهر داد بهار: «مگر می توان نشر فاخری چون نشر پهلوی را به پارسی ساده امروز برگردانید و آن واژگان زیبای فارسی را که فرهنگی پر بار و اصل به همراه دارد، بر کناری نهاد و از واژگان ترکی و تازی برای ترجمه این زبان شگفت زیبای کهن بهره گرفت؟... گروهی را می شناسیم که با دلستگی چندانی به آثار کهن فرهنگ خویش ندارند، یا اگر علاقه ای هست، در طلب آن، حاضر به ممارست و تحمل درشتی راه نیستند... کاش این گروه از دوستان نیز اندکی سختی به خود می دادند و در برابر، از لطف سخن دیرین نیز بهره می گرفتند و با دقت بیشتری به اصل منابع اساتیری مانند یک می شدند».

پیش از این، هنگامی که در پژوهشی دیگر به نام نبرد خدایان (چاپ ۱۳۷۲) به کاوش در استوره های ایران بزرگ، پرداخته بودم، دریافتم که این رشته سر دراز دارد؛ پس، نگارش دفترهایی در این زمینه را بایسته دیدم که «آفرینش خدایان» یکی از آنهاست. دو پایه بزرگ در این پژوهش، دفترهای ورجاوند آوستا و شاهنامه (به ویژه بخش پیشدادیان) می باشند و در جای خود، با یکدیگر منجیده گشته اند. بیشتر گفتارهای این دفتر، به گونه ای پراکنده، در گاهنامه ها به چاپ رسیده بود. اگر زمانه مرا چون برادر بدی، بسی افزونتر به این پژوهش توان فرسا - اما جان فرزا - می پرداختم. پیدایش و آرایش این دفتر، فراسوی خواسته و خوش آیندی، و با نگرش به کمبود و نیاز به اینگونه جتارها بوده است؛ اگر چه تنها خوانندگان اندک را پسند افتد و خرسند کند. باشد که سان برگی سبز، در گوشه ای از بوستان فرهنگ ایران بیابد تا در پیشگاه پیشینیان، شرمساری نباشد. و باری، پسینیان نیز ببخشایند که در روزگاری که «نژاد و بزرگی نیاید به بر» و «زبان کسان از پی سود خویش بجویند»، پیش از این، چار و اهر من چهارگان را نبود.

در پایان، از مهین باتو اسدی، شاهنامه دان و سخنور ارجمند، میاسگزارم که با چاپ نوشتارهایم در گاهنامه های فروهر و وهومن، و نیز یادآوری هایی از شاهنامه، به من یاری و دلگرمی داد. همچنین بایسته می دانم یاد کنم از کسانی که استوره های ابرقتی را شناسانده بودند؛ با سپاس از: ژاله آموزگار، احمد تفضلی، بهمن سرکاراتی، محمد تقی راشد محصل، جلال ستاری، میر جلال الدین کزازی، یحیا ماهیار نوایی، کتابون مزدپور، و دیگر پژوهشگران فرهنگ ایران زمین.

امید عطائی

مهرگان ۱۳۷۵

فهرست

سرآغاز

درآمدی بر استوره‌شناسی

- | | |
|----|------------------------|
| ۱۳ | ۱) داستان و افسانه |
| ۱۷ | ۲) راز دبیره‌های دیرین |
| ۲۲ | ۳) نمادواره‌های داستان |
| ۲۸ | ۴) بازآفرینی چهره‌ها |

بخش یکم

دیباچه‌ای بر داستانهای آفرینش ایرانی

- | | |
|-----|-------------------------|
| ۳۵ | ۵) چیستان آفرینش |
| ۴۸ | ۶) روند آفرینش |
| ۶۳ | ۷) خرد رخشنده |
| ۷۰ | ۸) چهار اختیج |
| ۷۹ | ۹) سروش هستی‌بخش |
| ۸۳ | ۱۰) پیش‌آفرینی زرتشت |
| ۸۸ | ۱۱) آفرینش دوباره |
| ۹۴ | ۱۲) همسانی انسان و جهان |
| ۱۰۶ | ۱۳) انسان - خدایان |

بخش دوم

نگرشی بر چهره‌های استوره‌های ایرانی

۱۱۳	(۱۴) گیومرت: مرد گیتی
۱۲۰	(۱۵) سامک: سومای قربانی
۱۲۲	(۱۶) هوشنگ و جستن سدد
۱۲۵	(۱۷) تهمورث: خورش نیرومند
۱۲۷	(۱۸) مرداس مهرآیین
۱۳۰	(۱۹) ضحاک ماردوش
۱۳۴	(۲۰) ارمانک و گرمانک
۱۳۶	(۲۱) فرانک و فریدون
۱۳۸	(۲۲) گاو پرماید
۱۴۰	(۲۳) کاوه آهنگر
۱۴۳	(۲۴) خورداد روز
۱۴۵	(۲۵) اروندرود
۱۴۸	(۲۶) گنگ دژ هوخ
۱۵۱	(۲۷) شهنواز و ارنواز
۱۵۴	(۲۸) اخترشماری پسران فریدون
۱۶۰	(۲۹) منوچهر: شهریار ماد نژاد

بخش سوم

گزارشی بر پنج داستان آوستایی - پهلوی

۱۶۵	(۳۰) مثنی و مثنیانه
۱۷۸	(۳۱) بز و درخت اسوریک
۱۸۵	(۳۲) ورجم کرد
۱۹۸	(۳۳) داستان گرشناسپ
۲۱۰	(۳۴) سربیت و گاو مرزبان

سرآغاز

درآمدی بر استوره‌شناسی



● پارسیان نخستین دست‌اندرآوردنی بودند که
آنها را به گونه کتاب درآورده در خرمشاهی خود،
نگاه‌اندازی می‌کردند. (ابن ندیم)



۲۱ داستان و افسانه

بشنوید ای دوستان این داستانها
خود حقیقت نقد حال داستان
(جلال‌الدین بلخی)

شاید از آن هنگام که انسان سخن گفتن را آغاز کرد، داستانها و افسانه‌ها نیز پا به میدان اندیشه‌اش نهادند و هزاران سال با او، پهلو به پهلو و تاریخ پیش آمدند. امروزه یکی از شیرین‌ترین و شگرف‌ترین رشته‌های دانش بشری، شناخت و کاوش داستانهایی است که از دورترین زمانه‌ها، به جا مانده و این رشته را «استوره‌شناسی» یا میتولوژی Mythology نام نهاده‌اند. «محمودی بختیاری» درباره دو واژه «استوره» و «میت» یا «میت» می‌نویسد:

«واژه استوره، وارونه آنچه لغت‌نویسان نوشته‌اند، عربی نیست بلکه ریشه آریایی دارد. در سانسکریت: سوترا به معنی داستان است که بیشتر در نوشته‌های بودایی به کار می‌رود. در یونانی: Historia به معنی جستجو و آگاهی؛ در فرانسوی: Histoire؛ در انگلیسی: Story به معنی حکایت، داستان، قصه تاریخی، و History به معنی تاریخ، گزارش و روایت است. در فارسی: استوره به معنی قصه، افسانه، سخن پریشان و بیپرده آمده است. خاقانی می‌گوید: - قفل استوره را بر در احسن الملل ننهید -؛ که از استوره، سخن پریشان و نادرست را منظور دارد.

واژه میت یکی از کهن‌ترین واژه‌های ایرانی می‌باشد که در آوستا آمده است. یک واژه دیگر به نام اوخت در آوستا همراه با میت هست که به چهار

میثوخت، فراگو می شود. میث به معنی رمز و نشانه است و اوخت به معنی گفتن و سخن؛ که روی هم: سخن رازآمیز، یا: گفتار نشانه، یا: حرف رمز، معنی می دهد و هنوز در گویشهای کردی به قصه: راز می گویند. میتولوژی یا دانش اساتیرالاولین، رمزهاییست درباره پیدایش و آفرینش جهان و داستانهای ایزدان و پهلوانان و نشانه های ویژه نژادها و مردمان.^۱

از سوی دیگر، شاید بتوان واژه های قصه، قصص، و نیز قصیده را تازی شده «گاه» دانست.^۲

«یوسف فضایی» پنج پایه را برای استوره ها برشمرده است:

(۱) جابه جایی یادمان ها و نوشتارهای بنیادین.

(۲) دگرگونی نام جای ها و کسان؛ و یا کاربرد ویژگی (صفت) به جای

نام.

(۳) دیرزیوی چهره ها، به دو انگیزه: یکی، برای ارجگذاری ایشان؛ و

دیگری، به یاد داشتن بزرگترین چهره از یک دودمان و فراموشی دیگران که

به ناچار، نام و زمانه دودمان، در آن چهره استوره ای، بازتاب می یافت.

(۱) زمینه فرهنگ و تمدن ایران، دفتر یکم: نگاهی به عصر اساتیر، ۹۴ تا ۱۰۶.

(۲) امروزه از سروده های زرتشت، بیشتر با یکی از این سه خوانش: گاتاها، گاتها و گاهان، یاد می کنند شاخه های این ولژگان بنیادین چنین است: گیتار، قطار، قطعه (پارهای از هر چیزی، سروده کوتاه، قطعه دیوانی: کاغذی که خط دیوانی بر آن نوشته باشند)، قط (برش)، قطع (یکی از معنی های «قص» - ریشه قصه - بریدن و قطع کردن است)، کات (در زبانهای لاتین، پیشوند بریدگی و جدا کردن و چندتکه گی است)، کتاب، کتیبه، خطابه، خط و...

از همین بنیاد، واژه «گاه» نیز ساخته شده و در دستگاه های آوایی به کار رفته است (مانند سه گاه و چهارگاه). و نیز قهقهه (قاه قاه) که افزون بر خنده آهنگین، به آوای کبک هم گفته شده (دیدنی آن قهقهه کبک خرامان حافظ...). در سنسکريت نیز «گات» به معنی سرود است. آیا واژه «گوسان» با کوسان (به معنی خنیاگر) و نیز «کوس» از همین خانواده است؟

«نظامی گنجوی» سرودهای دلرد که نشانه نغمه بودن گاتها یا زند زرتشت است:

آتشی زو نشاط را پشنی کان گوگرد سرخ زرتشتی

(۴) به‌شمار آوردن کردارهای گلدشتگان برای آیندگان و وارون آن.

(۵) نمایش دودمان و یا سرزمین در سیمای فرد.^۱

در باره جایگاه راستین استوره، داستان، افسانه، قصه و... آشفتگی بسیار، به‌ویژه در ادب پارسی، به چشم می‌خورد. برای از میان بردن این ناهماهنگی‌ها می‌توان از استاد بزرگ سخن، فردوسی توسی، یاری گرفت و گزارشهایی را که به ما رسیده است، بر دو بخش کرد: داستان و افسانه. فردوسی در دیباجة شاهنامه می‌گوید: «تو این را دروغ و فسانه مدان». در اینجا دروغ و افسانه در یک رده هستند و در برابر آن، داستان جای دارد:

کنون پرشگفتی یکی داستان بهیوندم ازگفته باستان
کنون برگشایم در داستان سخن‌های شایسته باستان
و یا حافظ می‌گوید: «چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند».

داستان، رویدادی است که به راستی پیش آمده، ولی افسانه، ساخته پندار و گمان می‌باشد. اینکه چرا داستان و افسانه، بسیار نزدیک به هم هستند، ریشه در ویژگیهای همانندشان دارد. بازشناختن داستان از افسانه، کاری باریک بینانه و دشوار است. با این همه، استوره‌شناسان پی برده‌اند که بسیاری از مردمان دیرین سان (ابتدایی)، می‌توانند میان داستان و افسانه جدایی بگذارند. داستانها از پوشش دینی و آیینی برخوردارند و بی‌گمان در روزگاری دور، به گونه رویدادی فراموش نشدنی پدید آمده‌اند.

از سوی دیگر، همبستگی استوره با تاریخ نیز درخور بررسی است. استوره را می‌توان تاریخی دانست که سیمای آن، رنگ هنری و ادبی به خود گرفته و به گفته‌ای دیگر: استوره، خوابنمای تاریخ است. همان گونه که بخشی از خوابهای ما برخاسته از دیده‌ها و شنیده‌هایمان در بیداری می‌باشد، استوره و داستان نیز بازآفرینی تاریخ در گذرگاهی است که در دو

سوی آن، خود آگاهی و ناخود آگاهی انسان به چشم می خورد.

نگرش به روند پیدایش و رشد داستانها، به ویژه داستانهای آیینی، نشان می دهد آدمی خویشتن را در دامی که خود تنیده بود، گرفتار کرده است. او در آغاز، خود آگاهانه رویدادها را به گونه ای نمادین و استعاری نگارید. سپس با گذشت زمانی دراز، کلید رمز نمادهای خویش را به دست فراموشی سپرد.

برای باز گشایی استوره ها نیاز هست به آگاهی هایی درباره هستی شناسی (کیهانی و زمینی)، زبان شناسی، روان شناسی، مردم شناسی و... بسی هوشیار باید بود تا برداشتها و گزارشهای دلخواه و شتابزده به میان نیاید. در نگاهی فراگیر، استوره ها را می توان بر سه گونه دانست:

❖ استوره های بومی: در این استوره ها، تنها، ساختار و ویژگی همان بوم و زادگاه به چشم می خورد و رنگ و نگار فرهنگهای بیگانه در آن هویدا نیست. نمایه های زیستگاه، گونه های جانوران و چگونگی آب و هوا، از چشمگیرترین پایه های استوره های بومی می باشد.

❖❖ استوره های روزمره: هر روز در سراسر جهان، «ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند» و زاینده استوره هایی زیبا در پهنه پندارها گردیده اند. در هر جایی، رویدادهای روزانه آسمانی و زمینی، به شیوه ای دلخواه، نمادپردازی گشته است.

❖❖❖ استوره های جهانی: این استوره ها، نگرشی همگانی به یک یا چند پیشامد ناپایدار، اما به یاد ماندنی و بنیادین در روزگاری دیرین می باشد که بیشتر آنها کنشهای کیهانی بوده است. این پیشامدها بر انگیزنده آیینهای نوینی بوده و همبسته با یکی از پیام آوران به شمار می رود.

(۲) راز-دبیره‌های دیرین

من این حروف نوشتم چنانکه غیر نداشت
تو هم زدوی کرامت چنان بخوان که تو دانی
(حافظ شیرازی)

از دیرباز نیاز بود که پاره‌ای از دانشها و آگاهی‌ها به زبان ویژه‌ای گزارش شود تا به دست ناشایستگان نیفتد. در واکنش به این نیاز، فرزندان ایرانی، خطی رمزی پدید آوردند به نام «راز دبیره» تا گزارشهایشان را گزندی نرسد.^۱ داستان نیز یک راز دبیره به شمار می‌رود و با زبانی رمزآمیز از رویدادها سخن می‌گوید. داستان می‌تواند در ژرفنای خود دارای پیام و پویایی بزرگ باشد. برای نمونه، زمانی که مام میهن در جنگال فرهنگها و زبانهای بیگانه گرفتار بود، به ناگه خنیاگری چیره‌دست به پا خاست و با سرایش داستانهای میهنی، آن را بسان گرز فریدون بر سر ضحاک زادگان و تورزادگان کوبید. در شب تاریک و بیم موج و گرداب زمانه‌ها، بودند مهانی که راز دبیره خود را با حروفی نوشتند که غیر، نداند و آنچنان ماندگار باشد که اگر همه عالم به ریش آنان درآویزد، به بازماندگان شایسته رسد؛ اگرچه پس از هزار سال باشد.^۲

(۱) به نوشته هانولف رامپ: پیساگوراس (فیساغورس)، امپدوکلس، دموکریتوس و افلاتون از دریاها گذشتند تا به آموزمهای ایرانی دست یابند. ایشان پس از بازگشت به میهن خود، دانش ایرانی را ستوده و آن را آکنده از رمز و راز دانستند. (تأثیر فرهنگ و جهانبینی ایرانی بر افلاتون، ۱۸ و ۱۹).

(۲) چون گفتی باشد، و همه عالم از ریش من درآویزد که مگر نگویم، اگرچه پس از هزار سال باشد، این سخن، بدان کس برسد که من خواسته باشم. (شمس تبریزی)

در زمانه‌ای که تازیانه تازیان، بر پیکرِ پریوشِ داستانهای ایرانی فرود می‌آمد، فرزاتگان سوت‌ده‌دل، به چاره‌گری برخاستند و در دیباچه «شاهنامه ابومنصوری» چنین نگاشتند: «و چیزها اندر این نامه بیابند که سهمگین نماید، و این نیکوست چون مفر او بدانی، و تو را درست گردد و دلپذیر آید... چون همان سنگ کجا آفریدون به پای بازداشت، و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند؛ این همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنی، و آنکه دشمن دانش بود، این را زشت گرداند».^۱

در برابر بی‌خردانی که داستانهای ایرانی را افسانه‌های خام و ابلهانه می‌خواندند (موسا خورنی) و یا در شمار یاوه‌گویی‌های بی‌حقیقت قرار می‌دادند (احمد بن ابی یعقوب)، پیر توس، آن مسیحای زنده‌گر فرهنگ ایران، این چنین زخمه‌دل بر تار سخن می‌زند:

کزین نامه نامور شهریار	به گیتی بمانم یکی یادگار
تو این را دروغ و افسانه‌مدان	به یکان روش در زمانه‌مدان
ازو هر چه اندر خورد با خرد	دگر بر ره رمز، معنی برد
چنان یادگاری شد اندر جهان	برو آفرین از مهان و کهان
چو از دفتر این داستانها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی

(۱) برای نمونه «امام محمد غزالی» گفته است: «نوروز و سده باید مندرس شود و کس نام آن را نبرد... و یا آنچه برای سده و نوروز فروشد، چون سهر و شمشر چوبین و بوق سفالین؛ این در نفس خود، حرام نیست اما برای اظهار شعار گبران حرام است و مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند، نشاید».

«عبدالجلیل رازی» در «النفیض» نوشته است: «مدح گبرکان خواندن، بدعت و ضلالت است و حکایات بی‌اصل در حق رستم و سرخاب [سهراب] و اسفندیار و کاووس و زاک، و غیره، رد می‌باشد بر شجاعت و فضل امیرالمومنین؛ و هنوز این بدعت باقی است».

«ملا محمد باقر مجلسی» در «عین‌الحیثوت» می‌گوید: «بدترین روایت‌ها، روایت دروغ است؛ بل که قصه‌های راستی که لغو و باطل باشد مانند شاهنامه و غیر آن، از قصه‌های مجوس و کفار، و بعضی از علما گفته‌اند که حرام است».

(برای آگاهی بیشتر بنگرید به: هویت ایرانی و زبان فارسی، فصل سوم)

جهان دل نهاده بدین داستان همه بخردان نیز و هم راستان^۱
و دوست سال پس از فردوسی بزرگ، در هنگامه نحوی گرایشی و
از خود بیگانگی، شمس تبریزی فریاد بر می آورد که: «زبان پارسی را چه شده
است؟ بدین لطیفی و خوبی؛ که آن معانی و لطایف که در پارسی آمده است،
در تازی نیامده است».

و همو در جای دیگری می گوید: «هر قصه را مغزی هست. قصه را جهت
آن مغز آورده اند... نه از بهر دفع ملالت. به صورت حکایت، برای آن آورده اند،
تا آن غرض را در آن بنمایانند».

و جلال الدین بلخی، رهرو پرشور شمس نیز می سراید:

- ای برادر قصه چون پیمانه است معنی اندروی بسان دانه است
دانه معنی بگیرد مرد عقل ننگرد پیمانه را گر گشت نقل
- هست اندر باطن هر قصه ای خرده بینان را ز معنی حصه ای
به گفته سهروردی: «سخنان پیشینیان همه بر رمز بیان می شده است و
بنابر این هر آنچه دیگران بر آنان ایراد کرده و بتاخته اند، اگر چه متوجه جهت و
روی آشکار سخنان آنان می تواند باشد و با ظاهر کلمات آنان سازگار است،
لکن با خواست و مقصود و جهت و روی نهانی کلمات آنان سازگار

(۱) در بخشهایی از شاهنامه ابومنصوری آمده است: «و این را نام شاهنامه نهادند تا
خداوندان دلتش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزاتگان و کار و ساز
پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان، و آیین های نیکو و داد و داوری و رای و راندن کار، و سپاه
آراستن و رزم کردن و شهرگشادن و کین خواستن و شبیخون کردن، و آزمون داشتن و
خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیابند... و سود این نامه، هر کسی را هست؛ و
رامش جهان و آند هگسار [غمخوار] آند هگنات و چاره درماتد گانت... اندرو چیزهای
نیکو و بدلتش هست؛ همچون پادش نیکو و بادافره [جزای] بدی، و تندی و نرمی، و
درشتی و آهستگی، و شوخی و پرهیز، و آندر شدن و بیرون شدن، و پند و اندرز، و خشم و
خشنودی، و شگفتی کار جهان. و مردم، اندرین نامه، این همه که یاد کردیم، بدلتند و بیابند».

نمی‌باشد و ایرادات آنها ناموجه است. زیرا راز را نتوان رد کرد و مطرود داشت و رد و جرح آن، از خرد بیرون است؛ که نخست فهم باید کردن و سپس ایراد.^۱

«نظامی گنجوی» در سرآغاز «خرو و شیرین» از پرخاش یک دوست و پاسخ به وی، چنین یاد می‌کند:

تعبیب را کمر در بسته چون شیر	شده بر من سپر، بر خصم شمشیر
که: «احسنت ای جهاندار معانی	که در ملک سخن صاحب قرانی
فریب بت پرستان بفکن از مش	فسونخوانی مکن چون دزد ز دشت
در ترحمید زن کاوازه داری	چرا رسم مغان را تازه داری
سخندانان دلت را مرده خوانند	اگر چه زند خوانان زنده خوانند»
ز شورش گفتن این تلخ گفتار	ترش رویی نکردم هیچ در کار
ز شیرین کاری شیرین دل‌بند	فروخواندم به گوشش نکته ای چند
وز آن دیبا که می‌بستم طرازش	نمودم نقش‌های جان‌نوازش
چو صاحب سنگ دید آن نقش از رنگ	فروماند از سخن چون نقش بر سنگ
بدو گفتم: «ز خاموشی چه جویی	زبانت کو، که احسنی بگویی؟»
به سد تسلیم گفتم: «ای من غلامت	زبانم وقف بر تسبیح نامت
چو بشنیدم ز شیرین داستان را	فرو بردم به شیرینی زبان را»

در دفترهای پنجم و دوازدهم از «کنز الاسرار» که به معنی «گنج رازها» است، آتشگاه بسان رازواره زرتشت و نماد عشق دانسته شده که به دست شاه‌زنان (شهربانو) از عجم به عرب رسیده است:

بیر آتشگاه را از فارس نقل	کن به یثرب، عشق را آور به عقل
در عیان آرش هم از عین عیان	پرده ساز از غیر محرم کن نهان
تا نبیند جز که محرم بار را	تا ننوشد هر خسی اسرار را

شد نهان میر عجم زان در عرب تا نه برگیرد پیش هر بی ادب
 صورتی از سر عشق آتشکده ست روشن آنار در گل و در دل شده ست
 نی عجب زرتشت آتشگاه ساخت بلکه زین صورت ز سر آگاه ساخت
 بُد همین سر همره شاه زنان شد به یثرب، وصل شد با خاندان
 متصل سر عجم چون با عرب شد، شد آتش جمع با آب ای عجب
 خواهی از تفصیل این، تاریخ بین خود نه قشر قصه، مغز و بیخ بین
 آذربانان فرهنگ ایران که فروزنده رازهای دیرین بودند، گاه جان شیرین
 بر این راه می نهادند. از این روست که پیران پرفروز، پویندگان را چنین پند و
 اندرز می دهند:

گفت آن یار کز و گشت سر دار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد

(حافظ شیرازی)

هزاران بار گفتم من که راز خویش بگشایم ولیکن مرا خاموش ضعف مردمان دارد
 دریغ از نسختهایی که دلم گفت منتروم و گر گویم از آن حرفی جهتی کی توان دارد

(سنایی غزنوی)

دلی پر گهر اسرار دارم ولیکن بر زبان مسمار دارم
 کجاست اندر جهان اسرار جویی که تا با او شبی بیدار دارم

(هطاد نیشابوری)

نهان گشت آیین فرزاتگان پراکنده شد نام دیوانگان
 هنر خوار شد جادویی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند
 شده بر بدی دست دیوان دراز ز نیکی نبودی سخن جز به راز

(فردوسی نومی)

گر دلی همراز با خود جستمی ای بسا ناگفتنی ها گفتمی

(جلال‌الدین بلخی)

۳) نمادوارهای داستان

سپهر گفتی نقاش نقش ملی گشت
که هر زمان بنگارد هزار گونه سُور
(توری ایوردی)

ویژگی بزرگی که داستان را به افسانه نزدیک می کند، نمادپردازی آن می باشد. انسان دارای نگرشی زایشگر و هنرمندانه است که از پندارها و اندیشه هایش سرچشمه می گیرد. زمانی که او با یک پیشامد برهنه و عینی روبرو می شود، بر آن، جامه های رنگارنگ می پوشاند، به زیورهای زشت یا زیبا می آراید و با دل انگیزترین سخنان، می نکوهد یا می ستاید. کمتر مردمی را می توان یافت که به شیوایی ایرانیان، به نمادپردازی در داستانهایشان پرداخته باشند. آوستا و شاهنامه، دو گنجینه ارزشمند برای شناخت استوره های ایرانی هستند.

- ایزد مهر (نماد پرتو خورشید) دارای هزار گوش و هزار چشم است. نخستین کسی است که پیش از برآمدن خورشید، با زیورهای زرین آراسته، از فراز البرزکوه خانمان های آریایی را می نگرد. دارای گردونه ای است که اسپان سپید، پروازکنان در فراخنای سپهر، آن را می کشند.

- ایزد آناهیتا دارای چهار اسپ است: باد، باران، ابر، تگرگ. پنام زرین دربرکرده، گوشواره زرین چهار گوشه ای از گوشه های او بیخته، تاج زرین هشت گوشه ای بر ساخته از یکصد ستاره بر سر دارد و دارای موزه های درخشانیست که تا میج پایش را پوشانده است.

یکی از روشنگری‌های بزرگ شاهنامه برای شناخت نمادها را می‌توان در داستان زال یابید؛ کجا به فرمان منوچهر چیستانهایی را پیش روی زال می‌نهند تا آنها را پاسخ گوید. یکی از موبدان از زال پرسید: دوازده درخت که هر کدام سی شاخ دارند، چه هستند؟

زال پاسخ داد: دوازده ماه سال هستند که هر کدام سی روز دارند.

سپس موبدی:

دگر گفت کآن سرکشیده دو سرو ز دریای با موج بر سان غرو
یکی مرغ دارد بریشان کنام نشیمنش به شام آن بود این به بام
زال در پاسخ گفت:

دو سرو، آن دو بازوی چرخ بلند کز و بیم شادان وزو با گزند
برو مرغ پران تو خورشید دان جهان را ازو بیم و امید دان
این سروده‌ها می‌تواند رهیافتی باشد که چرا در نگاره‌ها، ایزد مهر (نمودگار روشنائی) با درخت سرو در پیوند است.

در وداها سال دوازده ماهه و ۳۶۰ روز و ۳۶۰ شب (۷۲۰ شبانه روز) چنین نموده شده است: «چرخ دوازده پر خورشید، به دور آسمان در گردش است. ۷۲۰ فرزند جفت به جفت آگنی [ایزد آتش] در آن هستند... گرده‌های چرخ، دوازده تاست و چرخ یکیت و سه گشتاور (محور) در میانش؛ ۳۶۰ پره گرد آمده که هم ایستا و هم پریا هستند»^۱.

روی هم رفته، چشمداشت بسیاری از داستانهای بنیادین، به باشندگان آسمانی و دگردیسی آنها به پدیده‌های زمینی بوده است. خورشید، «چشم جهان» و «شهریار روشنان» نام می‌یابد و برآمدنش «درست

(۱) گزیده‌های ریگ ودا، ۲۴۵ و ۲۵۵.

(۲) گزیده‌های زلادسپرم، ۶۲ و ۵۸.

در «پناه» به گونه «چشم آهورامزدا» نیز آمده است.

چون جام می،^۱ انگاریده می شود. و نیز به چهر شیر و یا شاهین (میرغ) درمی آید؛ گاو نماد ماه شناخته می شود؛ ابرها به گله های گاو و گوسفند، همانند می شوند؛ گروه های گوناگون ستارگان، نمودارهایی مانند خرس، سگ، مرد تیرانداز و... درست می کنند.

در دنیای زمینی، سرخاب انگور، بان خون کودک رز که می از او کنند، درمی آید.^۲ باد، همپیوند با برگ و تنه درختان، دارای پوشش سبز و موزه چوبین است.^۳

در اینجا به سروده هایی زیبا در این باره می نگریم:

شب راز اختران همه دلتان کند سفید	چون رنگی که خندم زانفتد از قفا
در دست چرخ مصلقه مامنو نهد	تا اختران آینه گون را دهد جلا
در پای لب شام کشد اتلس شفق	در جیب ترک صبح زند عنبر صبا
گریی که آفتاب مگر ذره ذره کرد	این کهکشان ز ریزه مرجان و کهریا

(عطار نیشابوری)

- شب چاه بیرون سر مشرق گشاده زلزل	خون سیاوشان نگر، بر خاک و خارا ریخته
- کیخسروانه جام می، خون سیاوش رنگوی	چون آتش کاووس کی، بر دوزخ افشان صبح را

(خاقانی شروانی)

شبی چون چاه بیرون تنگ و تاریک	جو بیرون در میان چاه او من
ثریا چون منبر بر سر چاه	دو چشم من بدو، چون چشم بیرون

(منوچهری دامغانی)

- همچو فریدون به کین بیور ظلمت	چرخ ز خور بر فراشت اختر کاوان
- مانا شنبلیلی که در پی قتل تهمین	غلطتد بهمن از زیر کوه بهمن

۱) بن دهش، ۹۵.

۲) بن دهش، ۷۸.

از خون گاو نخستین، «کودک می» پدید آمد. (گزیده های زادسپهر، ۱۳)

۳) بن دهش، ۹۳.

نک سیل بهمن است که سنگ افکند ز کوه و آن لاله دمیده به دامن تهننا

(فانی)

علمی «زاغ سیاه» و نیست یک «باز سپید» یک رمه «افرا سیاه» و نیست پیل «پور زان»

(ستایی غزنوی)

چون تاج اردوان شده پیرامن چمن چون تخت اردشیر شده دامن جبل

(ادیب صابر)

مر نر گس تازمازند و میم نشان تاج مر گس گرفت

(رباعه)

شاه کاووس چمن را رستم اردیبهشت داری چشم از دل دیو خزان می آورد

(صحبت لاری)

در وداها، آسمان بسان پدر، و زمین مانند مادر، نمودار شده است: «ای آسمان و زمین... ای پدر و مادر... باشد که رزق گوارا و چراگاه پر آب، از آن ما گردد» و «ای پدر - آسمان و ای مادر - زمین... به ما برگ و بار [برکت] بخشد».^۱

در آوستا، آسمان که آغاز و انجام آن دیده نشود، «همچون جامه ستاره آذین مینوی» نمودار شده و در نمایه ای دیگر: «این زمین و گرداگرد آن را همچون خانه ای فرا گرفته... چنین می نماید که فلزی گداخته بر فراز سومین لایه زمین بدرخشد».^۲

رویاری و بر خورد ابرهای سپید و سیاه،^۳ به گونه درآویختن دواسپ تنومند نمایان شده؛ یکی «اسپ سپید زیبایی با گوشهای زرین و لگام زرنشان» و دیگری «اسپ سیاه گر ترسناک با گوشها و گردن و دم کل».

«زاد سپرم» سه بخش آفرینش را به سه افزار خانه، همانند کرده است:

(۱) گزیده های ریگ ودا، ۵۲ و ۶۶.

(۲) فروردین یشت، کرده ۱، بندهای ۲ و ۳.

(۳) نیر یشت، کرده ۶، بندهای ۲۰ و ۲۱.

۱- آفرینش آفریدگان: پی ریزی خانه.

۲- رواج دین: دیوار کشیدن.

۳- فرشگرد کرداری [رستاخیز]: اشکوب [تاق] ساختن.

همچنین برای دریافت فرشگرد کرداری، سه پرده از نمایه های هستی، آورده شده است:

★ پایان شب تار و برآمدن خورشید که «از نو بدرخشد و تیرگی و تاری را نابود کند».

★ ماه که پانزده شب در افزایش و پانزده شب در کاهش باشد. و «چون سراسر ناپیدا شد، باز از نو بزیاید... رستاخیز جهان و باز آفرینی، از این روند، آشکار می شود».

★ گردش سال از بهار شکوفا تا زمستان میرا، و سپس بازآیی نوروز. «مردم خیزی هم، چنان است که از دار و درختان خشک، برگ نوروید و شکوفه ها برآیند»^۱.

در دفتر «مینوی خرد» به گونه ای نمادین، گفته شده که زمانی پارسایان می توانند اهریمن را شکست دهند که:

- مینوی خرد را به پشتیبانی گیرند.

- مینوی خرمندی را مانند زره بر تن پوشند.

- مینوی راستی را همچون سپر دارند.

- مینوی مپاسداری را همچون گرز،

- مینوی ژرف اندیشی را همچون کمان،

- مینوی رادی (بخشندگی) را همچون تیر،

- مینوی پیمان را همچون نیزه،

- مینوی کوشش را همچون دست بان (محافظ دست)،

(۱) گزیده های زلداسهرم، ۵۸ هـ.

- و مینوی سرنوشت را به پناه گیرند.^۱

و در دفتری دیگر آمده: «نیایش همچون پهلوانی دلیر، و مانند زرمای است که دروج [دروغزن] را بهتر از هر چیز، از کار باز تواند داشت».^۲

«ایران شاه» در «بهمن نامه» تن انسان را بان سپاه دانسته است:

تن تو بان سپه ساخته است	زدانش درفش برافراخته است
همه مایه تن به معز قدرت است	که تن چون سپاه است و سر: کشور است
دل از بازجویی که شه را چه چیز	چنان دان که دستور شاه است نیز
زبان ترجمان است و دستور دل	وزان ترجمان شاه رنجور دل
طلایه دو گوش لقمه رازجوی	شنیده سبک باز گوید بروی
دو دست تو را دو مبارز نهاد	از این سو و زان سو روان همچو باد
دو پیک سبکناز دو پهلوی تو	همی تازد قجا بود رای تو
خرد کند خداوند قدر نیت	که تا دلد او دوست از دشمنیت
تو را بدید جان بدید آمد به راه	که دارن سپاهت ز دشمن نگه
ملاح نو هوش است و فرهنگ رنج	هنر دقتش است و خرد کان رنج

درباره ویژگی بزرگنمایی در پنداره‌ها، داستانی را از شمس تبریزی باز می‌گوییم: «خلق می‌دیدم ترسان و گریزان! پیش رفتم. مرا ترسانیدند و بیم کردند که زنهار، ازدهایی ظاهر شده است که عالمی را یک لقمه چپ می‌کند! هیچ، باک نداشتم. پیشتر رفتم. دری دیدم از آهن، پهن و درازای آن، در صفت نگنجد، فرو بسته، برو قفل نهاده پانصد من! گفتم: در اینجا است آن ازدهای هفت سر، زنهار، گرد این در، مگر دایم را غیرت و حمیت بجنبید. بزدم و قفل را درهم شکستم. در آمدم، گرمی دیدم از یرش نهادم و فرو مالیدم در زیر پای و بکشتم!».

(۱) مینوی خرد ۱ پرش ۴۲.

(۲) سروش پشت هادخت، کرده ۱، بند ۲.

۴) بازآفرینی چهره‌ها

نوگفتی گوپیلتن رستمست
و یاسلم شیرست و یانیرمست
چو خندانشد و چهره شاداب کرد
و رانام تهمینه مهراب کرد
(فردوسی توسی)

یک داستان بنیادین در گلار زمان دچار دگرگونی‌ها، کاستی‌ها و فزونی‌ها می‌شود. در هر زمانه‌ای ممکن است این نیاز پدیدار شود که از «شاه‌چهره» داستان دیرین، سیمایی نوین و هماهنگ با همان زمانه پدیدارند. همچنین به گونه‌ای وارون، چهره تازه‌پیدای استورهای را به رنگ و نگار دوران باستان درآورند. بدین‌سان داستانها در یکدیگر رخنه می‌کنند و از هم وام می‌گیرند. از میان کردارهای پهلوانی که در داستانهای بنیادین به چشم می‌خورد، می‌توان این نمونه‌ها را فراکشید:

- نبرد با دیو و پری و ازدهای دمان.

- گذر از آب خروشان.

- افکندن دشمن یا افتادن خود در چاه.

- داشتن جنگ‌افزار ویژه.

در اینجا به نمونه‌هایی چند از بازآفرینی چهره‌ها می‌نگریم.

الف) زمانی که گیو مروت با نشستن بر تخت شاهی، بر جهان کد خدا می‌شود، برابر است با هنگامی که جمشید بر تخت شهریاری می‌نشیند؛

نخستین روز از ماه فروردین یا برج بره (حمل).

گیومرت:

چو آمد به برج حمل آفتاب	جهان گشت با فرو آیین و آب
بتابید از آنسان ز برج بره	که گیتی جوان گشت از آن یکره
گیومرت شد برج همان کدخدای	نخستین بدکوهندرون ساختن بجای

جمشید:

مر سال نو هر مز فرو دین	بر آسوده از رنج، تن؛ دل ز کین
به جمشید بر، گوهر افشاندند	مر آن روز را روز سو خواندند
به نوروز نو، شاه گیتی فروز	بر آن تخت بنشت پیروز روز

ب) در نوشتارهای گوناگون، هوشنگ و تهمورث و فریدون به گونه ای جداگانه هماوردان دیوان «مازنی» شناخته شده اند و این یادواره در داستان رستم نیز بازگو گشته است (هفت خان: نبرد با دیوان مازندران).

پ) کردارهای جمشید در داستان کاووس بازتابی آشکار دارد. جمشید ساختمانی را می سازد که به «ور جم کرد» نامدار است.^۱ همانند آن را کاووس نیز دارد و جز او از افراسیاب و سیاوش می توان یاد کرد. همچنین جمشید دارای تخت پرنده ای است که:

نشسته بر آن تخت، جمشید کی	به چنگ اندرون خرویی جام می
بر افراز تخت سپهبد رده	سراسر ز مرغان همه صف زده

کاووس هم ارا به پرنده ای می سازد که به یاری عقابها پرواز می کند.

ازان پس عقاب دلاور چهار	بیاورد و بر تخت بست استوار
نشست از بر تخت کاووس کی	نهاد به پیش اندرون جام می

ت) گزینش یک اسب شایسته از سوی رستم، به همان گونه از سوی پسرش سهراب انجام می گیرد و از نژاد رخس رستم می باشد. سهراب:

۱) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: بهشت جم، ماهنامه ایراتمهر، شماره های ۱ و ۲.

هر اسپی که دیدی به نیروی و یال فکندی به گردنش خم دوال
 نهادی بر او دست را آزمون شکم بر زمین بر نهادی هیون
 سرانجام گردی از آن انجمن بیامد به نزدیک آن پیلتن
 که دارم یکی گره، رخش نژاد به نیرو چو شیر و به رفتن چو باد

(ث) داستانهایی که درباره زرتشت سپیتمان گفته شده، نشانگر یادمانی باستانی تر می باشد و آن، استوره میتراست. هم میترا و هم زرتشت با نماد درخت، پیوند دارند. پیکره های میترا زایش او را از میان درخت (سرو) نشان می دهد. در «دینکرد» آمده که فروهر زرتشت، نخت در ساقه هوم بود و پس از اینکه مادرش «دغدو»، هوم را خورد، به تن مادر راه یافت. «شهرستانی» در «ملل و نحل» نوشته است: «خدای تعالی... روح (فروهر) زرتشت را در درختی که آن را در بهشت برین آفریده بود قرار داد و هفتاد فرشته بزرگوار را پیرامون آن، گرد آورد».

«دقیقی» نیز در سروده هایش چنین نگرشی دارد:

چو یک چند گاهی بر آمد بریس درختی پدید آمد اندر زمین
 همه برگ او پند و بارش خرد کسی کز خرد بر خورد کی مُرد
 خجسته پی و نام او زردهشت که آهر من بد کنش را بکشت
 از ایزد میترا پیکره های دیگری هست که در یک دست آتشدان و در دست دیگر چیزی مانند خنجر دارد که شاید بُن مایه اش درخت سرو باشد. یادآوری می شود که سرو در نگاره های میتراپی قراوان است. در «وَجَر کرد دینی» می خوانیم که زرتشت هنگام راهیابی به درگاه گشتاسب، درخت سرو و آتش «بُرزین مهر» به همراه داشت. به گفته دقیق:

یکی مجمر آتش بیاورد باز بگفت از بهشت آوریدم فراز
 یکی سرو آزاده را زردهشت به پیش در آذر اندر بکشت
 در پیکره ای دیگر، میترا سنگی به دست دارد. در «وندیداد» آمده است:

«زرتشت... سنگی همچند خانم‌ای که از آفریدگار آهورامزدا گرفته بود، در دستهای خویش به چرخش درآورد. اهریمن پرسید: این سنگ را از کجای این زمین پهناور گوی‌سان دور کرانه برگرفته و برای چه آن را به چرخش درآوردی؟»

زرتشت به اهریمن پاسخ داد: ای اهریمن تباهکار! من آفرینش دیورا فرو می‌گویم...»

در یک پیکره، میترا^۱ می‌سر را می‌بینیم که بُن مایه سوشیانس (واپسین نواده از نژاد زرتشت) است که با شش چشم به هر سو می‌نگرد. استوره میترا در آیین بودا به جا ماند و نگاره‌ای از بودای سه سر به دست آمده است.

میترا دارای دو نمایه مهم می‌باشد. یکی، پرتوی که پیش از برآمدن و پس از فرو رفتن خورشید در آسمان دیده می‌شود. دوم، یک ستاره است و زرد آن را تا داستان زایش عیسا می‌توان یافت. پیوند ستاره مهر و استوره زرتشت از آنجا آشکار می‌شود که معنی زرتشت، ستاره زرین بوده و نیز از او به نام «ستاره زندگی بخش» یاد شده است. بدین سان، نخستین زرتشت همان میترای رهاکنده یا «مشیا» بوده که به گونه مسیح نیز خوانده شده و در بسیاری از آیینها، جای پای این «منجی موعود» را می‌یابیم.



میترا (یا زرتشت) با سنگی کروی در دست



سه گانگی (تلیث) میتر انجای گشت برای چهارمهای مستورهای چون:
هاری سه پوزه، واسو شایس نش چشم.



زایش ایزد میتر از میان درخت سرو

بخش یکم

دییای بر

داسانهای آفرینش ایرانی

● اغلب آثار شعری این هزار ساله ایران و زبان
ملی ما - فارسی - از لحاظ اساتیر و اساطیرهای
پس پشت شعر نیز زیر تسلط قصص سامی و
عربی است - امروز به جبر فانی خبری گذشته،
ما به فریاد آن دنیای عظیم پر از لطف و زیبایی،
به فریاد یک مظلومیت و محرومیت تاریخی
می توانیم برسیم. یک دنیای فراموش شده بزرگ
و عجیب و زیبا از میراث افاتگی نیاکان آریایی.
(مهدی اخوان ثالث)

۵) چیستان آفرینش

اسرار ازل وانه تو خلقی و نه من
وین حرف معمانه تو خلقی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو منی و نه من
(خیام نیشابوری)

آفرینش، بزرگترین چیستان جهان هستی، در برابر بشر است؛ و پرراز و رمزترین داستانها، استوره‌های آفرینش هستند. پایگاه آفرینش تا بدان پایه است که شناساگر آفریدگار به شمار می‌رود: «از واژه مزدا برمی‌آید که او آفرینش را هست؛ همان گونه که آفرینش، او را هست»^۱
«هر مزد، پیش از آفرینش، خدای نبود؛ پس از آفرینش، خدای و سودخواستار و فرزانه و هم‌آورد بدآوری، و آشکار و سامان‌بخش همه، و افزون‌گر و نگران همه شد... او را خدایی، از آفرینش بود».^۲
چیستان شگفت‌انگیز آفرینش، اینچنین زرتشت را برمی‌انگیزد تا پرسیان شود:

ای مزدا آهورا، تو با مینوی خود، مرا بیاموز و به زیان خویش بازگویی

(۱) یسنا، هات ۱۹، بند ۱۴. در تورات (سفر خروج، ۳: ۱۵) ریشه نام یهوه از واژه «اهیه» دانسته شده؛ به معنی: «هستم». این واژه و نیز «حی» در عربی و Hi در ژرمنی، برگرفته می‌باشند از دیرین‌واژه ابراتی «اهو» یا «اه» به معنی: بودن و هستی. در بغان پشت (۸: ۱۹) آهورا مزدا می‌گوید: «من در آغاز، واژگانی را که اهو و رتو در میان آنهاست، فرو خواندم». به نوشته «کبخیرو شاهرخ کرمانی» کلمه «یهوه» یا «یهوا» که در تورات برای خدای یکتا به کار رفته، از همان لفظ اهورا مشتق شده است؛ و به همچنین لفظ «هو» (فروغ مزدیسنی، ۱۴) (۲) بن‌دهش، ۳۵. در ودانیز می‌خوانیم: خدایان پس از آفرینش جهان پد پدلر شدند.

که آفرینش در آغاز چگونه پدید آمد؟^۱

- کیست که راه خورشید و ستارگان را بر نهاده است؟

از کیست که ماه می افزاید و دیگر باره می کاهد؟

- کدامین کس زمین را در زیر نگاه داشت و سپهر را [بر فراز] جای

داد که فرو نیفتد؟

کیست که آب و گیاه را بیافرید؟

کیست که باد و ابر تیره را شتاب بخشید؟

- کدامین استاد کاری، روشنایی و تاریکی را بیافرید؟

کدامین استاد کاری خواب و بیداری را بیافرید؟

کیست که بامداد و نیمروز و شب را بیافرید تا فرزندان را پیمان

[ایزدی] فرا یاد آورد؟

- این جهان بارور و خرمی بخش را برای که آفریدی؟^۲

(۱) یسنا، هات ۲۸، بند ۱۱.

این سرودها که هشت هزار و پانصد سال پیش از زبان زرتشت گفته شد، از سوی ایرانیان کوچنده به هند، در هوداها بازتاب یافت؛ مانند سرود ۱۶۴ از ماندالای یکم؛ کیست که فرد نخستین را هنگام زایش دیده است؟ آن بی پیکری که پدیدآورنده پیکرهاست، کیست؟ نفس و خون از زمین است؛ باری، روان از کجاست؟ کیست که نزد دانا یان، ره سهرده تا اینها را پریشان شود؟ من از تو [ای آموزگار] می پرسم که پایان زمین کجاست؟ من از تو می پرسم که ناف جهان کجاست؟ من از تو می پرسم که نیروی بارور باران ساز چیست...؟ (گزیده های ریگ ودا، ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۵۱ و ۲۵۲).

(۲) یسنا، هات ۴۴، بندهای ۳ تا ۶.

«مری بویس» با نگرش به پژوهش «مورتون اسمیت» این یسنا را آبشخور «کتاب اشعیای نبی» و «همنندی» هایشان را بازگو کرده است:

«چشمان خود را به فرزندان بر افراشته ببیند کیست که اینها را آفرید، کیست که لشکر اینها را به شماره بیرون آورده و یکی از آنها کم نخواهد شد، کیست که آبها را به کف دست خود پیمود، آسمانها را با وجب خود تپلزه کرد... من بهره هتم و همه چیز را ساختم، آسمانها را به تنهایی گسترانیدم و زمین را پهن کردم... من بهره هتم و دیگری نه؛ پدید آورنده نور و آفریننده تاریکی». (تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم: هخامنشیان، ۷۳ تا ۷۶)

و سپس به یاری و هومن (منش نیک) و پرتواشه (اشراق)، پاسخ را چنین می‌یابد که «هستی، آوردگاه دو مینو و دو گوهر است»^۱ یکی سپند و پسندیده و دیگری ناپسند، و می‌گوید:

«ای مزدا، تویی پدر «سپند مینو»^۲ تویی که این جهان خرمی بخش را برای او بیافریدی و بدان رامش بخشیدی...»^۳

«در آغاز، آن دو مینوی همزاد، و در اندیشه و گفتار و کردار: [یکی] نیک و [دیگری] بد، با یکدیگر سخن گفتند... در آغاز آفرینش، [مینوی] سپند به آن دیگری: [مینوی] ناپاک، چنین گفت: «نه منش، نه آموزش، نه خرد، نه باور، نه گفتار، نه کردار، نه دین و نه روان ما دو مینو، با هم سازگارند... آنگاه که آن دو مینو به هم رسیدند، نخست زندگی و مرگ را [بنیاد] نهادند...»^۴

از جهان دو بانگ می‌آید به ضد	تا کدامین را تو باشی مستعد
آن یکی بانگش نشوز اتقبا	وان دگر بانگش فریب اشقبا

(جلال‌الدین بلخی)

سوی تو نوید گر فرستادند	بر دست زمانه ز آفرینش دو
یکی سوی دوزخ همی خواند	یکی سوی عز و نعمت مینو
هر یک به رهیت می‌کشد لیکن	بر شخص پدید نآورد نیرو
این با خوی نیکو نعمت حکمت	اندر ره راست می‌کشد بازو
وان جان تو را همی کند تلقین	با کوشش مور و گریزی راسو
بر گیر ره بهشت و کوشش کن	کاین نیست ره محال و نامر جو

(ناصر خسرو قبادیانی)

آفرینش بر بنیاد کشاکش و نبرد دو نیروست: «چنین گوید که از آن

(۱) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: دیالکتیک در گاتها و مثنوی مولانا، ح. وحیدی.

(۲) پسنا، هفت ۴۷، بند ۳.

(۳) پسنا، هفت ۳۰، بندهای ۳ و ۴ + هفت ۴۵، بند ۲.

هنگام که آفریدگان را بیافریدم، نه من که هر مزدم برای نگهبانی آفریدگان خویش به آسودگی نشسته‌ام، و نه نیز او که اهریمن است برای بدی کردن بر آفرینش.^۱

«شاپور بزرگ» در سنگنبشته خود که بر دیوار «کعبه زرتشت» به یادگار مانده، از موبدی بلند پایه که بیش از سی سال نداشت، این سخنان را به پیشگاه آیندگان، ارمغان می‌دارد:

«در جهان، دو نیرو هست که هر دو آنها از یک گونه‌اند. این دو نیرو با اینکه ساختار و ماهیتی یکسان دارند، دارای ناسازگاری هستند. یکی از آنها می‌خواهد دیگری را بکشد، اما دیگری از او می‌گریزد. یکی از آن دو: ایستا، و دومی: گریزان است؛ اما دومی نمی‌تواند بگریزد و می‌کوشد نیروی نخست را بیاشوبد و از کار بیفکند، که کامیاب نمی‌شود.

گیتی بر پایه کشاکش این دو نیرو، راهبری می‌گردد و این دو، در همه باشندگان جهان - چه جاندار و چه بی‌جان - می‌باشد. در جهان، چیزی نیست که از این دو نیرو، تهی باشد؛ بنابراین در دنیا هر چه هست، به چیز دیگری کشیده می‌شود.

از پیامد این دو نیروست که ماه به دور زمین می‌گردد، اما روی زمین نمی‌افتد. زیرا گرچه زمین، ماه را به سوی خود می‌کشد، باری، ماه پیوسته از زمین می‌گریزد؛ و از این دو نیروست که زمین نیز به دور خورشید می‌گردد.^۲

مولای بلخ پس از چند سده، این دانشهای مغانه را در دفتر خود ماندگار و جاودان می‌سازد:

(۱) بن‌دهش، ۱۱۹.

(۲) بنیاد استراتژی در شاهنشاهی هخامنشی، ۳۵۸. (برگرفته از: پیدایش اشو زرتشت و دین آن و خورشید نوشته: مرید رستم شهزادی، نشر به اتجمن فرهنگ ایران باستان، شماره ۲، سال ۱۳۴۹، ۸)

- دزد زره کتدر این از ضر و سملست جنس خود را همچو کاه و کهریست
- جمله اجزای جهان زان حکم پیش جفت جفت و عشقان جفت خویش
هست هر جزوی ز عالم جفت خواه راست همچون کهریا و برگ کاه
اسمان گوید زمین را مر حبا با توام چون نهن و نهن دیا
در دفتر بن دهش، ناهمان با گاتها، آهورا مزدا (هر مزد) به جای «سپند
مینو» رویاروی اهریمن می گردد و بسیاری از نویسندگان، دانسته یا
نادانسته، این «دو گانه خدایی» را از آن زرتشت می شمارند؛ که بسی نادرست
و نارواست:

«به بهدین آنگونه پیلاست که هر مزد، فراز پایه، با همه آگاهی و بهی،
زمانی بی کرانه در روشنی می بود. آن روشنی، گاه و جای هر مزد است که آن را
روشنی بی کران می خوانند... اهریمن در تاریکی به پس دانی و زدار کامگی
[نابود گرایی]، ژرف پایه بود. او را زدار کامگی: خیم [سرشت] و آن تاریکی:
جای است، که آن را تاریکی بی کران خوانند.^۱ میان ایشان، تهیگی بود که
وایو [اندروای] است، که آمیزش دو نیرو به اوست. هر دو، ذات کرانه مندی و
بی کرانگی اند. آنچه فراز پایه است، آن را روشنی بی کران خوانند که به سر
نمی رسد. ژرف پایه، آن تاریکی بی کران است و آن بی کرانگی است. در مرز،
هر دو کرانه مندند زیرا میان ایشان تهیگی است و به هم نیوسته اند.»^۱

(۱) این نگره، در استورهای اسکاتدیناوی، چنین بازتاب یافته است: روزگارتی بود که در
جهان، هیچ نبوده نه ریگ، نه دریا و نه موجهای سرد. در شمال، سرزمینی بود به نام
«نیفل هایم»، سرزمین میخ ها، با سرمایی یخبندان. در جنوب، سرزمینی بود درخشان و
سوزان و افروخته با پرتوهای فروزان به نام «موسپلس هایم». در جایی که یخ شمال به باد
سوزان جنوب برمی خورد، یخ، آب می شد و با چکمهایی لزگرما که به جوش آمده بودند،
پیکر غولی به نام ایمیر [= یم] پدید آمد. خدایان، وی را کشند و از تنه اش: زمین، کلمش؛
قبله آسمان، استخوانهایش؛ کوه ها، دندانهایش؛ سنگریزه های دریا، خونی؛ اقیانوس،
مغزش؛ ابر و مه را ساختند. (بنگرید به: دستانهای واپکینگها، آغاز همه چیز)

در آوستا از زبان ایزد «اندروای» می خوانیم: «من هر دو آفرینش -
آفرینش سپند مینو و آفرینش انگر مینو [اهریمن] - را می رانم [راهبرم]... به
هر دو آفرینش می رسم... بر هر دو آفرینش چیرگی می یابم».^۱
«فرن بځ داد گي» درباره خدایگان سه چهره: «اندروای» یا «وایو» یا «رام»
نگاشته‌هایی چنین دارد:

- رام که او را «وایو نیکوی درنگ خدای» خوانند، خود ایدون «وایو
درنگ خدای» است... بدان روی رام خوانده شود که رامش بخش به همه
آفرینش است... او که «وایو درنگ خدای» است، افزار زروان [زمان] است و
باشد که افزار هر مزد است که به او: زور شکست یابد.^۲

- آفرینش را به یاری «وایو درنگ خدای» آفرید؛ زیرا هنگامی که آفرینش
را آفرید، «وایو» نیز چون افزاری بود که او را به کار دریاست.^۳

- «وایو» را آن خویشکاری است که در خود، هر دو آفرینش را تاب
آورد؛ چه آن را که «سپند مینو» آفرید و نیز آن را که اهریمن، برای آنکه چون
نبرد سر بگیرد، آفریدگان هر مزد را همی بیفزاید و آن اهریمن را از میان
ببرد.^۴

دو جهان بهشتی و دوزخی را تهیگی و پرزخی به نام اندروای (وایو) از
یکدیگر جدا می کند که آمیخته‌هایی از هر دو جهان را دارد و از این رو، «وایو»
نیز بر دو بخش نیک و بد است. آمیزش دو نیرو به اوست. در خود، هر دو
آفرینش را تاب می آورد و هر دو جهان را پیش می راند. وایو با جداسازی دو
جهان ماده و پاد ماده، از برخورد آنان و بنابراین نابودی دستگاه آفرینش

(۱) رام یشته کرده ۱۱، بندهای ۴۳ و ۴۴.

(۲) بن دهش، ۱۱۱.

(۳) بن دهش، ۳۶.

(۴) بن دهش، ۲۷ و ۲۸. در اینجا، به درستی، سپند مینو رو یا روی اهریمن است، نه هر مزد.

جلوگیری می‌کند.^۱ آفریدگان هر مزد [ماده] را می‌افزاید و آن اهریمن [پاد
ماده] را از میان می‌برد.

و چه شگفت است سروده‌های پینشور بلخ: «رباره جهان ذره‌ها و
جنگشان که پیامدی چون فروپاشی هسته‌ای دارد؛ آنچه که دانش امروز با
چشم سر می‌بیند، وی با چشم جان، می‌نگریست»^۲

این جهان جنگت چون کل‌بنگری	ذره ذره هم‌چو دین با کف‌ری
آن یکی ذره همی پرد به چپ	و آن دگر سوی بمین اندر طلب
ذره‌ی بالا و آن دیگر نگون	جنگ فعلیشان بین قدر و کون
جنگ فعلی هست از جنگ جهان	ز این تخلف آن تخلف را بدان
ذره‌ی کو محو شد در آفتاب	جنگ او بیرون شد از وصف و حساب
چون ذره محو شد نفس و نفس	جنگش اکنون جنگ خورشیدست و بس
آفتابی در یکی ذره نهان	ناگهان آن ذره بگشاید دهان
ذره ذره گردد افلاک و زمین	پیش آن خورشید چون جست از کمین

از گفتار «فرن‌بخ داد‌گی» چنین بر می‌آید که «وایو» با زروان [ایزد زمان]
همبسته و گاهی یگانه است؛ به ویژه که «وایو»، افزار زروان بوده و هر دو،
نامدار به «درنگ خدای» یا «صاحب زمان» هستند. درباره زمان می‌گوید:
«زمان درنگ خدای، نخستین آفریده بود که او [هرمزد] فراز آفرید... زمان،

(۱) «کیخسرو شاهرخ کرمانی» در دفتر ارزشمندش به نام «فروغ مزدیسنی» نوشته است: دو
مواد اصلی اند که مانند دو مأمور، اسلح و اجرای این جهان و امور آن، منوط و وابسته به آن
دو است... یکی ذو [دارای] قدرت خلقت و دیگری ذو تسلط هلاکت است. برای آن که ذو
قدرت خلقت است، در اوستا کلمه «سپنتا مینوئش» آمده؛ یعنی «روح افزایشی» و برای
دیگری «تگره مینوئش» یعنی «روح کاهشنی» استعمال شده. این دو ارواح در تحت حکم و
قدرت یک خدای واحد که آهورامزدا باشد، کار می‌کنند... زرتشتیان هیچ یک از این مواد
طبیعه و خبیثه را خدای قادر مطلق و آفریدگار جهانها نمی‌دانند. (برای آگاهی بیشتر بنگرید
به: وهومن، شماره ۱۰، بهار ۱۳۷۵)

(۲) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: یگانگی دانش و بینش، محسن فرشاد، گاهنامه ایرانمهر،
شماره ۲.

نیرومندتر از هر دو آفرینش است.^۱

سومین گوشه این چیتان، سپهر است: «سپهر را از زمان آفرید که تن زروان درنگ خدای و سرنوشت ایزدی است». ^۲ دروندیداد ^۳ نیز از این سه یاد گردیده و اگر «رام» را بیفزاییم، چهار گوشه‌ای به دست خواهد آمد که در یسنا ^۴ به چشم می‌خورد: «رام بخشنده چراگاه نیکو و اندروای زبردست، دیدبان دیگر آفریدگان... سپهر جاودانه، زروان بی کرانه و زمانه جاودانی را می‌ستاییم».

بسان آن، در دفتر «شکند گمانیک ویچار» یا «گزارش گمان‌شکن» گفته شده که اهرمزد دارای چهار نام است: دادار، دهش (آفرینش)، دین و روح. چاره‌ساز این راز چیست؟ چرا یک چیتان به چهار چهره نمودار می‌گردد؟ پاسخ فرزاتگان ایران چنین می‌باشد: یگانگی جهان با وحدت وجود! به قول «هاتف اسفهان»:

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی
زایش سپهر از زروان و به ویژه پیوستگی این دو، چند هزار سال پیش از نگره «فضا - زمان» اینشتین، در دفتر دانش بشر، نگاشته شد. سر آغاز بن دهش، سخن از ازلی بودن زمان و گاه (مکان، فضا) دارد. همچنین روشنی مادی یا جرم نورانی آغازین را همساز با توان یا انرژی می‌داند. بینشوران بی‌همتای ایران زمین، باز هم فراتر رفتند و توان (انرژی) و زمان را همبسته خواندند. «چارلز موزز» پژوهشگر فیزیکدان نیز می‌گوید که شاید زمان، برای خود، دارای نمایه‌ای ویژه از انرژی (توان) باشد: «سرانجام خواهیم دید که

(۱) بن دهش، ۳۶.

(۲) بن دهش، ۴۸.

(۳) فرگرد ۱۹، بندهای ۱۳ و ۱۶.

(۴) هات ۷۲، بند ۱۰.

زمان را دستگاهی برای هر گونه رها شدن انرژی می‌توان دانست.^۱

اینک به فراز زرین بن دهش می‌نگریم: «هر مزد از آن خودی خویش، از روشنی مادی، تن آفریدگان خویش را فراز آفرید به تن: آتش روشن، مپید، گرد و از دور پیدا، از ماده آن مینو که پتیاره [نیروی اهریمنی] را که در هر دو آفرینش است، برد. باشد که آن را توان، باشد که زمان خوانند».^۲

فردوسی، این فرهدار بینشوران، از پویه‌های پیران مغان، چنین پرده برمی‌دارد:

برو آفرین کو جهان آفرید	ابا آشکار و نهان آفرید
خداوند دارنده هست و نیست	همه چیز جفتست و ایزد یکیت
ازو گشت پیدا مکان و زمان	پی مور بر هستی او نشان
شب و روز و گردان سپهر آفرید	خور و خواب و تندی و مهر آفرید
هم آرام ازو یست و هم کار ازوی	هم انجام ازو یست و فرجام ازوی
جهان پر شکفت چون بنگری	ندارد کسی آلت داوری
سرنامه کرد آفرین خدای	کجا بود و باشد همیشه به جای

در بن دهش، چهار بنیاد جاوید (قدیم) که بوده و خواهند بود،

چنینند:

(۱) هر مزد

(۲) گاه

(۳) دین

(۴) زمان.

در «دینکرد»، به جای «دین»، از «خرد» یاد گشته است. درباره همبستگی دین با خرد، «زرت» با نگرش بر دفترهای گوناگون پهلوی، نوشته

(۱) فوق طبیعت، ۳۰۵.

(۲) بن دهش، ۳۶.

است: «جوهره دین مزدیسنی، خرد (فرزانگی) اهرمزد است... از دین، بسان تخمه خرد، سخن می‌رود».^۱

درباره ویژگی و نقش خرد، در گفتار ۷ بیشتر سخن گفته‌ایم. درباره دین، گفتاری دیگرگون نیز در میان است: «از تن بی کران، [سرود] اهورنور، فراز شد؛ مینوی [سرود] یثا اهووئیریو، که آغاز آفرینش و فرجام آفریدگان، از او آشکار شود. باشد که دین خوانند، چون دین به همراه آفرینش، آفریده شد».^۲ آیا سرود اهورنور، نمایه‌ای از سروش یا ایزد واک است؟

«نیبرگ» واژه دین یا «دئنا» را «نگرش دینی» و «پرتوی درونی» می‌داند که دارای ویژگی خداییست و با روشنان خدایگان، یگانه است.^۳ از دیدگاه «هنری کربن» دین «ابزار نهان بین نفس» و «یابشی از جهان مینوی» بوده و «خورنه» یا فره نیز می‌باشد؛ هاله نور و سرنوشت همگان. نام دئنا چندین زمینه را به هم پیوند می‌دهد که شایسته است نه از هم جدا کرد و نه رویاروی هم دانست.^۴ و چه چشمگیر است که خرد یا هوشیاری، به گمان فیزیکدانانی چون «جسوفری چیو» و «دیوید بوهم»، چهره‌ای بنیادی از مه جهان (عالم کبیر) می‌باشد که باید در نگره آینده پدیده‌های فیزیکی، گنجانیده شود».^۵

به گفته «دینکرد» ماده [گیتی] بر پایه شش چیز است:

(۱) زمان

(۱) زروان یا معمای زرتشتی گری، ۳۲۱ و ۳۲۲.

(۲) بن‌دهش، ۳۷.

(۳) دینهای ایران باستان، ۱۱۴.

(۴) لرض ملکوت، ۷۰.

(۵) در آزمایشی که «شوون» R. Chauvin انجام داد، با شگفتی دریافت که اندیشه و ذهن انسان می‌تواند فرایندهای اتمی مانند جلاگری یا تجزیه ماده پرتوزا (رادیو اکتیو) را تند یا کند گرداند. هنگامی که با دستگاههای پیشرفته‌تر، این آزمایش انجام گرفت، باز همان برآیند بود: اتم به اندیشه انسان، واکنش نشان می‌دهد! (آنسوی سد زمان، ۹۵ تا ۹۷)

(۲) دهش [آفرینش]

(۳) خرد

(۴) نیرو

(۵) ابزار

(۶) کار.

به گمان «زتر»، واژه «دهش» خوانش نادرست واژه پهلوی «گاس» به معنی سپهر یا فضا می باشد.^۱ از این شش پایه، سه رده نخست: مینوی، و سه رده دوم: مادی هستند. پایه‌هایی چون نیرو (بن دهش: توان، شاهنامه: توانایی) و ابزار و کار (شاهنامه: جنبش)، در خور ژرف بینیت.

در گوشه‌ای دیگر از داستان شگرف آفرینش می خوانیم که هر مزداز روشنی مادی: «راستگویی» را آفرید؛ و از راستگویی، افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است.^۲

آنچه که به «راستگویی» ترجمان گشته، می تواند بازتاب واژه «ارن» باشد که در نام امشاسپند اردیبهشت (ارتا و هیشتا: بهترین راستی) دیده می شود. ارتا و نیز شاید رتو (رد)، نشانه نظم و ترتیب و هنجار است. نیرویست که سامان جهان از اوست:

- من [آهورامزدا] و اردیبهشت، گیهان روشن و درخشان و خانه‌های خورشیدسان را آفریدیم.^۳

- در آغاز آفرینش، چون آهورامزدا این شش امشاسپند را فراز آفرید، خود نیز با ایشان آن برترین و هفتمین بود... بهمن: مهین و اردیبهشت: بن [امشاسپندان] است... آهورامزدا و آن شش امشاسپند... بی مرگ و

(۱) زروان یا معمای زرنشگیری، ۳۲۸.

(۲) بن دهش، ۳۷.

(۳) اردیبهشت یشت، بند ۱.

افزونگرند.^۱

- فرخنده اندیشیم آفرید گانی را - زیباترین و بهترین آفرید گان را - که
 آهورامزدا ی اشون بیافرید، به میانجی بهمن بهرورانیید و به میانجی
 اردیبهشت بیالانید.^۲

با نگرش به این هنجار و راستمندی دنیاست که اندیشمند بزرگ
 ایرانی - زرتشت - ندا می دهد: «در جهان، راه یکیت؛ و آن، راستیت».

با راز - دبیره‌ای از وداها (ماندالای ۱۰، سرود ۱۲۹) که سترگ شاخ
 سخنی از درخت آوستاست، به پایان این گفتار می‌رسیم و نیک می‌دانیم که
 در چند و چون چیتان آفرینش: «دانش نیاید به بُن».

آن هنگام، نه نیستی بود و نه هستی؛
 نه هوایی بود و نه آسمانی که از آن فراتر است.
 چه چیز پنهان بود؟ در کجا؟ یاری‌گرس که بود؟
 آیا آب ژرف بی‌پایانی بود؟
 آن هنگام، نه مرگ بود و نه زندگی جاویدی؛
 و نه نشانی از شب و روز.
 به نیروی ذاتش، یگانه فرد ناجنا، دم می‌زد؛
 جز او، هیچ نبود.
 در آغاز: «تاریکی» در تاریکی نهفته بود.
 هیچ نشان آشکاری نبود؛
 همه جا «آب» بود.
 آن فرد، به «نیروی گرما» پدید آمد.
 در آغاز، «خواسته‌ای در آن فرد پیدا شد»

(۱) بن‌دهش، ۱۱۱ و ۱۱۷.

(۲) ویسپرد، کرده ۱۲، بند ۴.

آن نخستین بذر بود که «اندیشه»، میوه آنست.
 دانشوران که در دل خویش، به نیروی دانش، جوینده‌اند، هستی را
 برگرفته از نیستی می‌دانند؛

فروزه آنان، «روشنایی» را در تاریکی، گسترش داد.
 آیا یگانه فرد، در فراز بود یا در فرود؟
 «نیروی آفرینش» بود و نیروی زایش؛
 در زیر: «توان» بود و در زیر: «فرمان».

کیست که بی گمان بداند و کیست که بازگوید:
 در کجا زایش یافت و در کجا این آفرینش پدید آمد؟
 خدایان پس از آفرینش جهان، پدیدار شدند؛
 پس که می‌داند آفرینش از کجا سرچشمه گرفته؟
 هیچکس نمی‌داند که آفرینش از کجا برخاسته است؛
 و آیا او، آن را پدید آورده یا نه؟
 آن که بر ارش بلند،^۱ بیننده است، تنها او می‌داند؛
 و شاید هم او نداند!^۲

شنیدم ز دانا دگر گونه زین چه دانیم راز جهان آفرین
 (فردوسی)

(۱) لرش یا ارگ، واژه‌ای پارمیت که عرش در زبان عربی از آن ریشه است.
 (۲) گزیده‌های ریگ ودا، ۴ و ۵.

۶) روند آفرینش

از جمادی مردم و نامی شدم
وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر
تا برآرم از ملایک بل و پر
بار دیگر از ملک قربان شوم
آنچه قدر و هم نابد آن شوم
(جلال‌الدین بلخی)

آفرینش، نخست با جهان مینوی آغاز شد و سپس جهان مادی را در پی داشت. روند آفرینش مینوی برای از کار افکندن اهریمن، این گونه بود:^۱

- ۱- نیکو روشی.
- ۲- زمان بی کرانه.
- ۳- زمان درنگ خدای [کرانه مند].
- ۴- ناگذرایی.
- ۵- ناآسانی.
- ۶- بخت رفتاری (مینوی بی گردش).

(۱) بن دهمش، ۳۵ و ۳۶.

«ناگذرایی» و «بی گردش» ابزارهایی هستند برای جلوگیری از نابودی و دگرگونی مینوی اهورایی. همچنین «ناآسانی» برای آنست که دیوان، کارهایشان را نتوانند بکسر به آسانی و دلخواه خود، انجام دهند.

و در جای دیگر، به دنبال این روند، آمده است:

راست گویی (۸)^۱

سروش پرهیزگار (۹)

ماراسپند (۱۰) سخن هرمزد، اوستا

نریوسنگ (۱۱) پیام‌آور ایزدان

رد بلند [رتو برزیت] (۱۲) شش زمان گاهنبار

رشن راست (۱۳) داور گناه و کفره (ثواب) مردمان

مهر فراخ چراگاه (۱۴)

آهریشونگ نیکو (۱۵) آرد، مینوی پرهیزگاری و بهشتی

پارند (۱۶) دارای گردونه رونده و پنجاه ستاره، پاسدار کرانه‌های آسمان

خواب (۱۷)

باد (۱۸)

دادمندی (۱۹)

پیکار: دادخواهی و پایداری، آشتی و افزونگری (۲۰)^۲

درباره روند آفرینش مادی، چند دیدگاه در میان است و به ویژه

رده‌بندی آخشپج‌های چهارگانه ناهمسان می‌باشد. برای نمونه در بخشی از

بن‌دهش می‌بینیم:

۱- روشنی بی‌کران.

۲- آتش.

۳- باد.

۴- آب.

۵- زمین [خاک].

(۱) هرمزد از روشنایی مادی، راست‌گویی را آفرید^۱ و از راست‌گویی، افزونگری دادار آشکار شود که آفرینش است. (بن‌دهش، ۳۷)

(۲) بن‌دهش، ۳۷.

اما در جای دیگر آمده است:

۱- آسمان.

۲- آب.

۳- زمین [خاک].

۴- گیاه.

۵- گوسپند = گاو یکتا آفریده [جاندار نخستین].

۶- مردم = گیومرت [انسان نخستین].

۷- آتش.

۸- باد.^۱

آتش و باد، برخاسته و یگانه هستند با آسمان یا روشنی بی کران.^۲
«فرن بَغ داد گِی» در فهرست فرجامین خود، از شش آفرینش یاد می‌کند که
یک سال به درازا می‌گشت و میان هر کدام، پنج روز درنگ است:^۳
«نخست، آسمان را آفرید به چهل روز... دیگر، آب را آفرید به پنجاه و
پنج روز... سده دیگر، زمین را آفرید به هفتاد روز... چهارم، گیاه را آفرید به

(۱) بن دهنش، ۳۹.

در «فروردین‌یشت» فروشی یا فروهر این آفریدها به دنبال هم ستوده شده: رشن، مهر،
مثرها، آسمان، آب، زمین، گیاه، گاو، گیومرت. (کرده ۲۴، بند ۸۶)

(۲) معنای آسمان را می‌توان جایگاه (= مان) روشنایی (= آس) یا روشنی گاهه دانست. در
هوسپرد، آمده: آسمان درخشان را می‌ستاییم که پیش آفریده شده؛ پیش ساخته شده از
هستی جهان خاکی است. (کرده ۷، بند ۴)

(۳) نامهای هر یک از پنج دوره درنگ پنج روزه چنین است:

۱. مد یوزرم ۲. مد یوشم ۳. بدیشه ۴. اهل سریم ۵. مد یاریم

و آخرین درنگ پنج روزه، هر یک از روزهایش همنام با یکی از پنج بخش گاتهای زرتشت
است و «پنج گاه گاهانی» خوانده می‌شود:

۶ - ۱. لهونوبد گاه ۶ - ۲. لوش توبد گاه ۶ - ۳. اسپندومد گاه ۶ - ۴. وهوشهر گاه ۶ - ۵.
وهیشتوبشت گاه.

در ادب پارسی نشتنهایی بسیار از «پنج گاه» یا «پنج روزه» دیده می‌شود؛ مانند: پنج روزه
مدت ایلم آدمی (معدی)، هر کسی پنج روزه مدت لوست (حافظ) -

بیت و پنج روز... پنجم، گوسپند را آفرید به هفتاد و پنج روز... ششم، مردم را آفرید که گیومرت است.^۱

شش گاهنبار یا دوره آفرینش از آوستا به تورات نیز راه می‌یابد؛ گرچه «سفر آفرینش» بسان «بن‌دهش» به گونه‌ای روشن و فراگیر، به رده‌های آفرینش نپرداخته است:

روز نخست: آفرینش آسمانها و زمین، پیدایش تاریکی (شب) و روشنایی (روز).

روز دوم: جدا شدن آبهای زیر فلک از آبهای بالای فلک و خواندن فلک به نام آسمان.

روز سوم: یکجا شدن آبهای زیر آسمان (دریا) و پیدایش خشکی (زمین)، رویش گیاهان و درختان میوه‌دار.

روز چهارم: پیدایش نیرها (اختران و اباختران)؛ برای روشنایی دادن به زمین، برای جدا کردن روز از شب، برای آیات (نشانه‌ها) و زمانها و روزها و سالها. ساخته شدن نیر اعظم (خورشید) برای شهریاری روز و نیر اصغر (ماه) برای شهریاری شب.

روز پنجم: پر شدن آبها از انبوه جانوران و پرواز پرندگان در آسمان. آفرینش نهنگان بزرگ و جانداران خزننده.

روز ششم: ساخته شدن جانوران زمین (بهائیم و حشرات و حیوانات)، آفرینش آدم.

در «روایت پهلوی» و گزارش از «زادسپهرم»، با دوازده گونه آفرینش آشنا می‌شویم:

۱- آسمان بدون ستون و نگاهدار مادی.

(۱) بن‌دهش، ۴۱. در همانجا آمده که آهورامزدا: از روشنی و سبزی آسمان، تخمه مردمان و گاو[ان] جانوران] را فراز آفرید.

به گفته «زادسپهرم»: درنگ در آفرینش هر گوهر چندان بود که مژمائی بر یکد بگر نهند. (رویه ۳)

- ۲- زمین میان آسمان مانند زرده میان تخم مرغ.
 - ۳- خورشید.
 - ۴- ماه.
 - ۵- ستاره.
 - ۶- گیاهان رنگارنگ با مزه و بوی گوناگون.
 - ۷- آتش ناسوزای درون گیاهان.
 - ۸- غله و خوشه خوب برای خوراک مردمان و جانوران.
 - ۹- جای-آفرینی بچه در شکم مادران.
 - ۱۰- مرغان پروازگر.
 - ۱۱- آب روان و پوینده.
 - ۱۲- ابر که تن مینوی دارد و بالا برنده آب مادی است.^۱
- اینک می پردازیم به گفتار شگرف شاهنامه درباره آفرینش جهان که بر پایه نگرشهای ناب آوستاییست. نخست از فهرست پدیده‌ها یاد می‌کنیم و سپس هر یک از آنها را با بنیاد آوستایی‌اش می‌سنجیم.
- ۱- ناچیز.
 - ۲- چیز.
 - ۳- توانایی.
 - ۴- جنبش.
 - ۵- آتش.
 - ۶- خشکی.
 - ۷- آرام.
 - ۸- سردی.
 - ۹- تری.

(۱) روایت پهلوی، ۶۶ + گزیده‌های زادسپهر، ۵۷ و ۵۸.

۱۰- گنبد تیزرو.

۱۱- دو و ده، و هفت.

۱۲- بخشش و داد.

۱۳- زمین.

۱۴- گیا.

۱۵- جنبده.

۱۶- مردم.

فردوسی می‌فرماید: «که یزدان، ز ناچیز، چیز آفرید». از «ناچیز» یا «هیچ» که به گونه «عدم» نیز یاد گشته، «چیز» یا «ماده» پدیدار و آفریده می‌شود. از گفتگو میان زرتشت و آهورا درمی‌یابیم کار آفرینش بسی دشوارتر از فرشگرد یا رستاخیز است:^۱

«آهورامزدا گفت: اگر تو که زرتشتی، آنگاه که تو را ساختن مبدی چوبین باشد، پس برای تو ساختن آن چگونه آسانتر است: اگر چوب نبود... یا مبدی که چوبش از هم جدا بود و دوباره ساختن می‌بایست؟

زرتشت گفت: اگر یک تکه چوب بود، آسانتر از آنکه چوب نبود. و اگر چوب مبد بود، آسانتر از آنکه مبدی در کار نبود.

آهورامزدا گفت: این آفریدگان را آنگاه که نبودند، توانستم آفریدن؛ و اکنون که آشفتنند (متلاشی شدند)، دوباره ساختن، آسانتر است... برای من، به هم ساختن و باز آفریدن، آسانتر از دوازده آفرینشی است که در آغاز آفریدم. اگر «ناچیز» را برابر «مینو»، و «چیز» را برابر «ماده» انگاریم، آنگاه جایگاه «توانایی» را بهتر درمی‌یابیم؛ زیرا: «آهورامزدا... تن آفریدگان خویش را فراز آفرید... از ماده آن مینو... باشد که آن را توان... خوانند. آنگاه، تن وای

نیکو را فراز آفرید.^۱

«وای» یا باد، همانست که به نام «جنبش» خوانده شده و از آن، آتش
پدیدار می شود: «نخستین که آتش ز جنبش دمید». همین نگرش را «اسدی
توسی» از رومیان که بسی وامدار ایرانیان بودند، بازمی گوید:

هم از فیلسوفان رومی درست شنیدم که گیتی هوا بُد نخست
چو جنبید سخت آن هوای شگفت ببید باد و زان باد، آتش گرفت
مر آن باد را آتش افسرده کرد ازو آب بنشانند رگسترده کرد
شاید بتوان «افسردگی آتش» را با سه پله «خشکی، آرام، سردی» در
فهرست شاهنامه، برابری داد که برآیندش: آب یا «تری» است. از سوی دیگر،
آیا «آرام» را می توان بازتاب ایزد «رام» یا «زمان درنگ خدای» دانست؟

پدید آمد این گنبد تیزرو شگفتی نمابند نوبه نو
«گنبد تیزرو» نشانه آگاهی ایرانیان از رهروی که کثانها با شتابی
بسیار می باشد و چستی یا ماهیت آن چنین است:

ز باقوت سرخست چرخ کبود نه از باد و آب و نه از گرد و دود
به چندان فروغ و به چندان چراغ بیاراسته چرخ به نوروز باغ
«باقوت سرخ» همانست که در «فروردین یشت» و «بن دهش» به نام
«خماهن»^۲ خوانده شده و گوهر آسمان را از آن دانسته اند. «خاقانی» می گوید:
فیروزه چرخ را ز آهم جز رنگ خماهنی نیابی
گنبد آسمان که در آغاز، یکر بخشند داد و نیکی برد،^۳ دارای دوازده
برج (= دو و ده) و «هفت» اباختر یا سیاره است؛ که این هفتان بر آن دوازدهان
چیره گشته اند.

درو بخشش و داد آمد پدید ببخشید داننده را چون سزید

(۱) بن دهش، ۲۶.

(۲) خماهن: سنگی سخت و تیر، که به سرخی می زند؛ به ویژه زمانی که آن را با آب بسایند.

(۳) سپهر، آن است که نیکویی بخشد، و خدایی و پادشایی، نوراست. (بن دهش، ۱۱۱)

ابر دو و ده، هفت شد کدخدای گرفتند هر کس سزاوار جای
 این دیدگاه برگرفته از گفتار «مینوی خرد» است: «که چیزهای گیتی
 [جهان مادی] در آغاز آفرینش، چنان راست [عادلانه] بخش شده بود که
 چیزهای مینو [جهان معنوی]، و آفریدگار همه نیکی این آفریدگان را سپرد به
 مهر [خورشید] و ماه و آن دوازده برج که در دین، دوازده سپاهبد نامیده
 شده‌اند. و آنان نیز برای راستی و بخشش سزاوارانه، آن کار را از آهورامزدا
 پذیرفتند. پس اهریمن، آن هفت اباختر را که هفت سپاهبد اهریمن
 نامیده‌اند، برای برهم زدن و ربودن آن نیکی از آفریده‌های آهورامزدا و برای
 رویارویی با مهر و ماه^۱ و آن دوازده برج آفرید. و هر نیکی که آن برجه‌ها به
 آفریدگان آهورامزدا بخشند، آن اباختران تا آنجا که توانایی دارند، از آنان
 می‌ربایند و به نیروی دیوان و دروغان و بدان، می‌دهند...^۲ و همه آفریدگان را
 آن هفت اباختر شکست می‌دهند و به مرگ و هرگونه آزار می‌سپارند.
 بدین سان، آن دوازده برج و هفت اباختر، راهبر سرنوشت و چاره‌گر
 جهانند».^۳

در اوستا از چهارگونه سپهر ستارگان دربردارنده تخمه آبها، زمین،
 بذر گیاهان و گاو [جانداران] یاد شده است.^۴ در «مینوی خرد» می‌خوانیم:
 ستاره «آب چهره» برای افزایش آب، و ستاره «زمین چهره» برای افزایش زمین،
 و ستاره «گیاه چهره» برای افزایش گیاه، و ستاره «گوسپند چهره» برای افزایش
 گوسپند، و ستاره «آب و زمین و گیاه و گوسپند چهره» برای افزایش نژاد

(۱) در بن‌دهش از مهر و ماه تاریک، نام برده شده که نمایم‌ای از خورگرفتگی و ماه‌گرفتگی
 هستند و رویاروی خورشید و ماه روشنند و در خاتواده هفت اباختر جای دارند.

(۲) پرش ۱۱، بندهای ۴ تا ۱۰.

(۳) پرش ۷، بندهای ۲۰ و ۲۱.

(۴) رشن‌بشت، بندهای ۲۹ تا ۳۳.

مردمان آفریده شده‌اند.^۱

نگه کن ازین گنبد تیز گرد که درمان از ویست، ز ویست درد
نه گشت زمانه بفرسایدش نه این رنج و تپمار بگزایدش
نه از گردش آرام گیرد همی نه چون ما تباهی پذیرد همی
ازودان فزونی، ازودان شمار بد و نیک، نزدیک او آشکار
ویژگی‌هایی چون «نا فرسودنی» و «نا تباهی»، همان است که «مینوی
خرد» درباره «زروان بی کران» یا سپهر، می گوید: «زروان بی کران به دور از
پیری و مرگ و درد و تباهی و فرسایش و آفت است و تا فرجام، هیچکس
نمی تواند او را بستاند و از خویشتکاری [وظیفه] باز دارد».^۲

در روند دور و دراز آفرینش، سرانجام زمین گوی سان پدیدار میگردد:
«این زمین را به همان اندازه دراز است که پهنا».^۳ در آغاز، زمین را بلندی
نبُد جایگاه «تا آنکه در پی گردشش، «ببالد کوه، آبها بردمید». این نگره نیز
برگرفته از دانشهای دیرین است که می گویند آهورامزدا زمین را آفرید: گرد،
دور گذر، بی نشیب و فراز، درازا با پهنا و پهنا با ژرفا برابر... هنگامی که
اهریمن در تاخت، زمین بلرزید... در پی لرزش زمین، کوه به رویش ایستاد».^۴
گیارُست با چند گونه درخت به بالا برآمد سرانشان ز بخت
ببالد ندارد جز این نیرویی نهوید چو پویندگان هر سویی
آهورامزدا: «گیاه را آفرید. نخست بر میانه این زمین، فراز رست چند
پای بالا، بی شاخه، بی پوست، بی خار و تر و شیرین... بر همه زمین، گیاه
چنان برست، که موی بر سر مردمان... سپس در دوران اهریمنی، دارای

(۱) پرش ۴۸، بندهای ۷ تا ۱۱.

(۲) پرش ۷، بند ۹.

(۳) پنا، مات ۷۱، بند ۱۵.

(۴) بن دهم، ۴۰ و ۶۵.

پوست و خار شد.^۱

وزان پس چو جنبنده آمد پدید همه رستنی زیر خویش آورد
 خور و خواب و آرام جوید همی وزان زندگی کام جوید همی
 نه گویا زیان و نه جویا خرد ز خار و ز خاشاک تن پرورد
 با پیدایی جنبندگان و پویندگان، سروری گیاهان به پایان می‌رسد.
 نورسیدگان که از خرد بی‌بهره، و تنها در پی خواب و خوراک بودند، در
 واپسین روند آفرینش، جای به مردم می‌سپارند و فرمانبر انسان می‌گردند؛
 آفریده‌ای سرفراز که کلید رازها و بندها به دستش نهاده شده و هرگز نباید
 خویش را به بازی بگیرد.

چو زین بگذری مردم آمد پدید شد این بندها را سراسر کلید
 سرش راست بر شد چو سرو بلند به گفتار خوب و خرد کاریند
 پذیرنده هوش و رای و خرد بر او را داد و دام فرمان برد
 تو را از دو گیتی بر آورده‌اند به چندین میانجی بهر ورده‌اند
 نخستین فکرت همین شمار نویی خویش را به بازی مدار
 در گات‌ها مردم دارای شش ویژگی هستند: تن، دین [وجدان]، خرد،
 جان، کردار، گفتار.^۲ در جای دیگر، از این پنج نهاد یاد گردیده: جان و دین و
 بوی [دریافت] و روان و فروشی.^۳

«لخراالدین گرگانی» در دیباچه خود بر «ویس و رامین»، روند آفریدگان
 از سوی یزدان را چنین برمی‌شمارد:

(۱) بن‌دهش، ۴۰ و ۶۵ و ۸۶.

(۲) ای مزدا، آنگاه که تو در آغاز، تن و دین ما را به‌لریدی و از منش خویش [ما را] خرد
 بخشیدی، آنگاه که جان ما را تن پدید آوردی، آنگاه که ما را نیروی کارورزی و گفتار را بنما
 لرزانی داشتی، [از ما خواستی] هر کس بلور خویش را به آزادگامی به‌برد. (پنا، هات
 ۳۱، بند ۱۱)

(۳) پنا، هات ۲۶، بند ۴.

زمان از وی پدید آمد به فرمان
 بدان جایی که جنبش گشت پیدا
 مکان را نیز حد آمد پدیدار
 که قوت را پدید آورد بی‌پار
 نخستین جوهر روحانیان کرد
 نخستین آنچه پیدا شد ملک بود
 وز ایشان آمد این اجرام روشن
 اگر بی‌اخترستی چرخ گردان
 نبود ی این علل‌های زمانی
 چو این مایه نبودی رستنی را
 به قدرت آفرید اندازه گیری
 هیولی خواند او را مرد دانا
 پدید آورد آن را از هیولی
 ازان پیوندها آمد حرارت
 رطوبت جسمها را کرد چونان
 یبوست همچنان او را فرو داشت
 چو گشتند این چهار ارکان مهیا
 و گرم‌سردی به بالا برگزشتی
 پس آنکه چیره گشتی هر دو گرمی
 لطیف آمد ازیشان باد و آتش
 چو هستی یافتند این چهار مادر
 ازیشان زاد چندین گونه فرزندان
 نخستین جنس گوهر خاست از کان
 دوم جنس نبات آمد به گیهان
 به نزد برترین جوهر ز گیهان
 وزان جنبش زمانه شد هویدا
 میان هر دو ان اجسام بسیار
 به هستی، نیستی را کرد قهار
 که او را نیز مکان و نیز زمان کرد
 وزان پس جوهری کرد آن فلک بود
 بسان گل میان سبز گلشن
 نگشتی مختلف اوقات گیهان
 کز و آید نباتی زندگانی
 نبود ی جانور روی زمین را
 ز دادار جهان قدرت پذیری
 به قوتها پد پرفتن توانا
 چهار ارکان بدین هر چهار معنی
 دگر پیوند کز وی شد برودت
 که گاه شکل بستن بُد به فرمان
 بدان تقویم و آن تعدیل کو داشت
 از آن گرمی برآمد سوی بالا
 ز جنبشهای گردون گرم گشتی
 برفتی سردی و تری و نرمی
 ازیرا سوی بالا گشت سرکش
 هوا و خاک پاک و آب و آذر
 ز گوهرها و از تخم برومند
 به زیرش نوع گوهرهای الوان
 سیم جنس هزاران گونه حیوان

چو یزدان گوهر مردم بهالود ازان با اعتدالی کاندر و بود
 پدید آورد مردم را ز گوهر بران هم گوهران را کرد مهتر
 بدو داد مست ایزد گوهر پاک که نر بادست و نر آبت و نر خاک
 یکی گوید مر اورا روح قدسا یکی گوید مرورا نفس گویا
 چو رسته گردد از چنگال اضداد شود آنجا که او را هست میعاد
 شود مانده آن پیشینگان را کزیشان مایه آمد این جهان را
 رده پردازی «گرگانی» اندکی آشفته و دشوار است. در اینجا، نخست
 واژه‌های به کار رفته در دیباچه «ویس و رامین» را آورده، سپس برابر آنها را در
 شاهنامه و نوشتارهای باستانی می‌آوریم:

- ۱- نیستی: ناچیز
- ۲- جنبش: جنبش
- ۳- زمان: زروان
- ۴- مکان: سپهر
- ۵- قوت: توانایی
- ۶- ملک، روحانیون: امشاسپندان
- ۷- فلک: گنبد تیزرو^۱
- ۸- اجرام روشن، اختر: دو و ده اختر و هفت اباختر
- ۹- اندازه گیری: بخشش و داد
- ۱۰- هیولی: چیز
- ۱۱- حرارت، گرمی، آذر: آتش
- ۱۲- برودت، سردی، هوا: سردی

(۱) در سپرد (کرده ۷، بند ۴) از آفرینش آفریدگان اشون با امشاسپندان، و سپس آسمان، پیش از پیدایی جهان مادی یاد شده است: «آفریدگان اشون نخست آفریده - پیش از آفرینش آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور خوب کنش - را می‌ستاییم... آسمان درخشان نخست آفریده - پیش از آفرینش جهان استرومند - را می‌ستاییم».

۱۳- رطوبت، تری: تری

۱۴- بی‌صفت، نرمی؟، خاک پاک؟: خشکی

۱۵- کان: زمین

۱۶- نبات، رستنی: گیا

۱۷- جانور، حیوان: جنبنده

۱۸- مردم (روح قدسا، نفس گویا): مردم (جویا خرد، گویا زبان)

«سنایی» در «سیرالعباد الی المعاد» درباره بازگشت روان به سرچشمه

خود، چنین روندی را بر شمرده است:

۱- خاک

۲- آب

۳- باد

۴- آتش

۵- قمر [ماه]

۶- عطارد [تیر]

۷- زهره [ناهید]

۸- آفتاب [خورشید]

۹- مریخ [بهرام]

۱۰- مشتری [هرمزد، برجیس]

۱۱- زحل [کیوان]

۱۲- فلک البروج [سپهر ستارگان]

۱۳- فلک الافلاک (نفس کل) [گرودمان]

۱۴- عقل کل [خداوند همه‌آگاه]

از سروده ناصر خسرو در می‌یابیم هر یک از اباختران را با گوهری در

پیوند می‌دانسته‌اند:

سبزست ماه و گفت کز و روید در خاک ملح و سیم به سنگ اندر
 مریخ زاید آهن بد خورا وز آفتاب گفت که زاید زر
 برجیس گفت مادر ارزیز است مس را همیشه زهره بود مادر
 سیماب دخترست عطار را کیوان چو مادرست و سرب دختر
 « عزیزالدین نفسی » درباره « تکامل نفوس جزوی و نخستین صورتهای آنان »
 چنین نگاشته است:

۱- عناصر و طبایع

۲- نباتات (سرآغازش «طحلب»: گیاهی سبز است که در آبها پیدا می‌آید. و به مراتب برمی‌آیند و صورت نباتات و اشجار پیدا می‌کنند تا حدی که شجر به حیوان نزدیک شود؛ مانند درخت خرما و درخت لقاچ).
 ۳- حیوان (سرآغازش «خراطین»: کرمی سرخ و دراز و باریک است که در گِل و آب بود. و به مراتب برمی‌آیند و صورت حیوانات به تدریج پیدا می‌کنند تا به حدی که حیوان غیر ناطق به حیوان ناطق نزدیک می‌شود؛ همچون فیل و بوزینه).
 ۴- انسان (اول صورتی که از صورت انسان پیدا می‌کنند، صورت زنگیان است).^۱

درجات نفس‌سانی

۱) نفس ناطقه (۲) نفس اماره (۳) نفس لواحه [درجه حکما] (۴) نفس قدسی [درجه اولیا] (۵) نفس مطمئنه [درجه انبیا].^۲

(۱) «ابوریحان بیرونی»، دانشمند بی‌همتای ایران و جهان، سده‌ها پیش از «داروین»، در دفتر «الجماهر» نگاشته است: انسان در سنجش با جثوران فروتر از خود، بیشتر بن رشد را داشته و چون به نسخ و گوهر وی درمی‌نگرند، می‌بینند که از گونه‌های خود، به سوی انسانندی پیش رفته است؛ تا جایی که از پایه سگ‌سانی به خرس‌سانی، و آنگاه بوزینه‌سانی و سرانجام از آن پایه‌ها، به چهره انسانی رسیده است.

(۷) خرد رخشنده

سر مایه نوست روشن خرد
روقت همی از خرد بر خورد
(فردوسی توسی)

فرهنگ ایران، بر پایه اندیشه و خرد، استوار است؛ بزرگترین ارمغان
یزدان به انسان. نخستین امشاسپند (بهمن)، نمایه‌ای از خرد و اندیشه نیکو و
روشن است:

«از امشاسپندان، نخست بهمن را فراز آفرید که رواج یافتن آفریدگان
آهورامزدا از او بود... بهمن را از روش نیک و روشنی مادی فراز آفرید».^۱
در «دینکرد»، خرد یکی از پایه‌های شش گانه جهان است.^۲ مولانا
می‌گوید «که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید».
در دیباجة دفتر ارزشمند «مینوی خرد» می‌خوانیم: «آفریدگار بسیار
نیک، این آفریده‌ها را به خرد آفرید... از همه نیکی‌هایی که به مردم رسد، خرد
بہتر است... و رهبری گیتی و مینو، به خرد است».^۳

(۱) بن‌دهش، ۳۷.

(۲) پنج پایه دیگر چنینند: زمان، دهش [آفرینش]، نیرو، ابزار، کار.

(۳) «امثال سلیمان» که یک «خرد نامه» به‌شمار می‌رود، مانند دیگر دین‌نامه‌های یهودی،
سرشار از آموزه‌های مغایرت که برخی در دفتر «مینوی خرد» به جای مانده برای نمونه:
- پیدایی زمین... و آسمان... به نیروی خرد، ساخته و پرداخته شده است. (مینوی خرد،
پرسش ۵۶، بند ۱۳).

- خدایان، زمین را به حکمت خویش بنیاد نموده است و آسمان را با خرد خود استوار
می‌دارد. (امثال سلیمان، باب ۳، آیه ۱۹).

و در جای دیگر آمده است: «خرد، نخست در مغز انگشت دست مردمان آمیخته می شود و سپس نشستگاهش در دل و [آنگاه] جایگاهش در همه تن است، همچون کالبد پای در کفش».^۱

با نگرش به گزارشها، با سه گونه خرد، روبرو هستیم:

۱- خرد همه آگاه (عقل کل) که ویژه دادار است. از آهورا به گونه «خرد فریب ناپذیر» و «از همه چیز آگاه نافریفتنی» و «سرچشمه دانش و آگاهی» یاد شده است.^۲

این جهان یک فکر است از عقل کل عقل چون شملت و صورتها رسل

(مولانا)

○ از برای «همه آگاهی» آهورا مزدا، هر چه در دانش آهورا است، کرانه مند است.^۳

○ آهورا مزدا به «همه آگاهی» دانست که اهریمن هست و بر تازد.

○ آهورا مزدا به «خرد همه آگاه» دانست که بدان زمان، آنچه را «جهی» خواهد، اهریمن تواند داد.^۴

○ آهورا مزدا گفت که دانا و «همه آگاه» هستم... دانایی من چنان است که اگر شیر هر چیز را در جامی دوشند، پس من یک یک را جدا گانه توانم گفت که از پستان کیست. و اگر آب همه جهان را در یک جا، هلند [بریزند]، یک یک را جدا گانه توانم گفت که از کدام چشمه است. و اگر گیاه همه جهان را خرد بفشارند، یک یک را باز به جای خویش توانم نهاد.^۵

(۱) مینوی خرد ۱ پرش ۴۷، بند ۸ تا ۱۰.

(۲) رشن یشت، بند یکم + و سپرد، کرده ۱۹، بند ۱ + هر مزد یشت، بند ۷.

(۳) بن دهش، ۳۲.

فردوسی می گوید: که «بهدان» تویی ای جهان آفرین.

(۴) بن دهش، ۳۲ و ۵۱.

(۵) روایت پهلوی، ۳۵.

○ [آهورامزدا] سه بار «خرد همه آگاه» را به سوی زرتشت برد... زرتشت که دین پذیرفت، همانند آهورامزدا، همه دان است. دین آهورامزدا و دانش او را آموخت و به آن استادگی کرد تا دانا و فرهیخته شد.^۱

○ [آهورامزدا] خرد همه آگاه را به پیکر (شکل) آب بر دست زرتشت کرد و او را گفت که «از آن بخور». زرتشت از آن بخورد و خرد همه آگاه از آهورامزدا به زرتشت اندر آمیخت. هفت شبانروز، زرتشت در خرد اورمزدی بود. و زرتشت مردمان و گوسپندان را در هفت کشور زمین بدید که هر یک را چند موی بر پشت است و تک تک سر به کجا دارد. و چگونگی دار و درخت بدید که چند ریشه گیاهان در سپندارمذ (زمین) است که چگونه رسته است و چگونه آمیخته است.^۲

۲- آسن خرد (خرد ذاتی یا سرشتی) که ویژه مردمان است.

○ آهورامزدا ایزدان آفریده در مینو و گیتی، و دیگر آفریدگان را با توانایی و کاردانی «آسن خرد» آفریده و نگاهبانی می کند.^۳

○ «ورن بی راه» دشمن «آسن خرد» است.^۴

○ پیش از آمدن جمشید به پادشاهی، در پی تازش دیوان، «آسن خرد» در میان مردم: نزار، و «ورن»: چیره بود. پیمان (اعتدال) که برگرفته از «آسن خرد» ایزدی است، به دنبال بیشی و کمی برخاسته از ورن دیو گونه، از میان رفته بود.^۵

افزون بر این، از خرد ویرهای یاد شده که در هنگام رستاخیز به مردمان داده می شود:

(۱) گزیده های زادسپرم، ۳۳ و ۶۳.

(۲) زند بهمن یسن، بخش ۳، بندهای ۶ تا ۱۱.

(۳) مینوی خرد، پرشش ۵۶، بند ۳.

(۴) بن دهنش، ۵۵.

(۵) دینکرد سوم (برگرفته از: مینوی خرد، یادداشت پرشش ۲۶).

○ این مردم با آن «خرد افزونی»، در اندیشه یکدیگر را همانا ببینند؛ چنانکه اکنون مردم با چشم می‌بینند. آنگاه این مردم با آن «خرد افزونی»، در اندیشه، یکدیگر را بپرسند؛ چنانکه اکنون مردم به باری زبان، می‌پرسند.^۱

۳- گوش سرود خرد (خردا کتسابی) که ویژه جانداران است.

○ «آسن خرد» و «گوش سرود خرد» نخست بر [امشاسپند] بهمن پیدا شود. او را که این هر دو است، بدان برترین زندگی رسد. اگر او را این هر دو نیست، بدان بدترین زندگی رسد. چون «آسن خرد» نیست، «گوش سرود» آموخته نشود. او را که «آسن خرد» هست و «گوش سرود» نیست، «آسن خرد» به کار نلاند بردن.^۲

جهان بینی ایرانی، که «به نام خداوند جان و خرد» آغاز می‌گردد، پس از آنکه می‌گوید: «نخست آفرینش خرد را شناس»،^۳ درباره این گوهر پرهیز، بسی ستایشها به سرایش می‌آورد. در نگره فرزندان ایران زمین، خرد «چشم جان» و «زند» جاودان است:

خرد چشم جانست چون بنگری تو بی چشم شادان جهان نسپری

(۱) گزیده‌های زادسپهر، ۶۵.

«خرد افزونی» بسیار همانند و یادآور چیز است که «تله پاتی» خوانده می‌شود.

(۲) بن دهمش، ۱۱۰.

(۳) این بیت شاهنامه برگرفته از گفتار مینوی خرد است که می‌گوید: از نخست، من که «آسن خرد» هستم، از مینوها و گیتی‌ها با آهورامزدا بودم.

در «امثال سلیمان» به گونه‌ای آینه‌وار از زبان «خرد» می‌خوانیم: خللوند مرا سر آغاز راه خود داشت؛ پیش از کردارهایش از لرزه من از لرز، بر جای بودم.

و نیز: هنگامی که... چشمه‌های لجه را استوار گردانید، چون به دریا کرتی‌های دلد تا آبها از فرماتش سر نییچند، و زمانی که بنیاد زمین را نهاد، آنگاه نزد او کار ساز (معمار) بودم.

(باب ۸، آیه ۲۲ تا ۳۱)

در مینوی خرد: به دلقایی و کردانی آسن خرد است که آب در زمین می‌آمیزد، ابر آب را از دریا بر می‌گیرد و به پیمانه، بر زمین فرو می‌ریزد، و زمین پابر جای می‌ماند.

(پرسش ۵۶، بندهای ۴ و ۵ و ۱۲ تا ۱۷)

خرد زنده جاودانی شناس خرد مایه زندگانی شناس
 همبستگی «جان و خرد» در این سروده مولانا نیز پدیدار است:
 جان نباشد جز خبر در آزمون هر که را افزون خبر جانش فزون
 جان ما از جان حیوان بیشتر از چه؟ زان رو که فزون دارد خبر
 در تیره راه زندگانی، خرد و دانش، چراغ راه و پرتو پرفروغیست که
 نباید به خاموشی گراید. به گفته خاقانی: «شخص انسان را، ز حق، یک نور
 عقلانی عطا است».

خرد تیره و مرد روشن روان نباشد همی شادمان یک زمان
 ز فرهنگ و از دانش آموختن سزد گر دلش باید افروختن
 (فردوسی)

دانش اندر دل چراغ روشن است وز همه بد بر تن تو جوشن است
 (رودکی)

خرد آتش تیز و دل بوته ساز سخن زرکن و پاک درهم گداز
 (امدی نوسی)

- تو بر افروختی درون دماغ خردی تابناکتر ز چراغ
 - بلبل عرشند سخن پروران باز چه مانند به آن دیگران
 ز آتش فکرت چو پریشان شوند با ملک از جمله خویشان شوند
 (نظامی)

خرد پیش تو همچو باغی بود خرد پیش دل چون چراغی بود
 (ایرانشاه)

تابندگی خرد، بارها در نوشتارها به چشم می خورد و نمودار
 دیدگاهی دیرین است. درباره آهورا مزدا گفته شده:
 - اوست که در آغاز، با اندیشه اش جهان را روشنی بخشید و با

خردش، هنجار هستی (اشه) را آفرید.^۱

- ورجاوندان و دانا یان و آموزگاران راز آیین تو، در «پرتو خرد» و منش نیک، از شیفتگان و دلدادگان تو خواهند شد.^۲

- آتش را از اندیشه آفرید و فروغش را از روشنی بی کران آفرید.^۳

همچنین در منجش میان «مه جهان» و «که جهان» می بینیم که «مغز چون روشنی بی کران» نمودار شده است.^۴ مولانا درباره نورمندی و رخشدگی خرد و عقل، سروده‌هایی اینچنین دارد:

این خردها چون مصابیح انور است	بیست مصباح از یکی روشنتر است
عقل باید نورده چون آفتاب	تا زند تیغی که نبود جز صواب
عقل با عقل دگر دوتا شود	نور افزون گشت و ره پیدا شود
روشنی عقلها از فکر تم	انفطار آسمان از فطر تم
شادی اندر گرده و غم در جگر	عقل چون شمعی درون مغز سر

(۱) گاتها، سرود چهارم (بنا، هات ۳۱، بند ۷)

(۲) بنا، هات ۴۸، بند ۳.

(۳) روایت پهلوی، ۵۵.

در «لغتنامه دهخدا» از میان یادداشت‌هایی که زیر و لژا عقل آمده، چند فراز را بر می‌گزینیم: «گویند عقل نوری است در قلب که حق و باطل را می‌شناسد. (از تعریفات جرجانی) نخستین چیزی که از ذات حق تعالی صادر شده است، به اصطلاح مشائیان [برون بینان] عقل اول، و به اصطلاح اشراقیان [درون بینان] نور اقرب، نامیده می‌شود. (مجموعه دوم مصنفات و رسائل اخوان الصفا) عقل دهم را فلاسفه، عقل فعال نامیده‌اند و در زبان شرع: روح القدس و جبریل، نامیده می‌شود... و آن را جوهری بسیط و روحانی، و نور محض، در غایت تمام و کمال و فضایل دقتند (از: فرهنگ علوم عقلی)».

افزون بر اینها: «سهرودی بنیاد هستی را بر پایه دو نور مجرد و عارضی دانسته و گفته است که نور مجرد دربردارنده عقل کلی و عقل جزئی است؛ هستی به خود نمی‌گیرد و هرگز به چیزی جز خود تعلق نمی‌پذیرد (شهاب‌الدین سهروردی و سیری در فلسفه اشراق، ۴۷). «غزالی» در «کیمیای سعادت» پس از برشمردن پنج حس انسان، از حس ششمی نیز یاد می‌کند که در دل آدمیت و: «آن را عقل گویند و نور گویند و بصیرت گویند».

(۴) بن‌دهش، ۱۲۳.

پرتو عقل است آن بر حس تو عاریت میدان ذهب بر من تو
 هست عقلی همچو قرص آفتاب هست عقلی کمتر از نور شهاب
 نمایه نورانی خرد، برانگیزنده این گمان است که آیا این واژه برخاسته از
 «خور» یا «خورنه» می باشد؟ «شبستری» در «گلشن راز» می گوید:

بود «نور خرد» در ذات انور بدان چشم سر با چشمه خور
 و سرانجام، خرد رخننده را می بینیم که در فرایند فرجامین آفرینش،
 در سیمای زرین زرتشت، بازتاب می یابد:

اگر پهلوانی بخوانی زبان تو زرتشت را عقل رخننده دان
 (میرزا قاضی کرمانی)

و فردوسی از او به گونه «هنرمند مرد خرد» یاد می کند:

چه گفت آن هنرمند مرد خرد که دانا ز گفتار او برخورد
 کسی کو خرد را ندارد ز پیش دلش گردد از کرده خویش ریش
 هشیوار، دیوانه خواند و را همان خویش، بیگانه خواند و را
 از ویی به هر دو سرای ارجمند گسته خرد پای دارد به بند
 نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جانست و آن را مه پاس
 مه پاس تو گوشست و چشم و زبان کزین مه رسد نیک و بد بی گمان
 خرد را و جان را که یارد ستود و گر من ستایم که یارد شنود
 حکما چو کس نیت گفتن چه سود ازین پس بگو کافرینش چه بود

(۸) چهار آخشیج

باد و خاک و آتش و آب آورد

بهر خویش از جمله در تلج آورد

(عطار نیشابوری)

باد و آب و خاک و آتش بنطقد

بامن و تو مرده با حق ز نطقد

(جلال‌الدین بلخی)

پیشینیان بر آن بودند که جهان از چهار آخشیج یا عنصر بنیادین، پدید آمده؛ گرچه درباره رده و سنجش این چهار گوهر، نگره‌هایی گوناگون داشته‌اند. چهار آخشیج: آب و آتش و باد و خاک، زایشور باورها و آیینهای بسیار در سراسر جهان بوده‌اند و گاه، هر کدام را ایزد یا خداوند گاری بوده است. سراسر آوستا سرشار از نیایش و ستایش آخشیجان می‌باشد:

- بادِ چالاکِ مزدآفریده را می ستاییم.^۱

- آب اشون مزدآفریده را می ستاییم.^۲

- زمین خوب کنش را می ستاییم.^۳

- تو را ای آذر پسر آهورا مزدا و همه آذران را ستایش و نیایش و

خشنودی و آفرین.

«دینو کریز مَسم» از استوره‌های ایرانی در میان یونانیان یاد می‌کند که

بر پایه آن، ایزد خورشید دارای گردونه‌ایست که چهار اسب آن را می‌کشند و

(۱) وِسَرَد، کرده ۷، بند ۴.

(۲) خَرْدَه آوستا، پنج گاه، از یرینگاه، بند ۸.

(۳) یَسنا، هات ۴، بند ۱۷ + یَسنا، هات ۱۶، بند ۶.

هر یک، نمایه‌ای از چهار آخشِیج هستند.^۱

در اینجا به چند سروده درباره این چهار چاره‌ساز زندگی، نگر می‌افکنیم:

★ ابو شکور بلخی:

خداوند ما کاین جهان آفرید	بلند آسمان از برش برکشید
فراز آورید آخشِیجان چهار	کجا اندرو بست چندین نگار
برین آتش است و فرودینش خاک	میان آب دارد ابا باد پاک
★ فردوسی توسی:	

ز آغاز باید که دانی درست	سر مایه گوهران از نخست
که یزدان ز ناچیز، چیز آفرید	بدان تا توانایی آمد پدید
وزو مایه گوهر آمد چهار	بر آورده بی رنج و بی روزگار
یکی آتشی بر شده تابناک	میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستین که آتش ز جنبش دمید	ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر به جای آمدند	ز بهر سپنجی سرای آمدند
گهرها یک اندر دگر ساخته	ز هر گونه گردن برافراخته
پدید آمد این گنبد تیزرو	شگفتی نماینده نوبه نو
★ ایرانشاه:	

ز دود: آسمان و، زمین: از بخار	که داند بر آورد جز کردگار
چهار آخشِیج آوریده برون	هنر هر یکی راز دیگر فزون
بپیوست این چار دشمن به هم	وز ایشان به عالم همه بیش و کم
دو: آب و آتش، دو: بادست و خاک	چنین دشمنان را بپیوست پاک

(۱) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: تاریخ مطالعات دینهای ایرانی، ۲۱۸ + آیین مهر (میراثیسم)، ۴۲۰.

به فرمان یزدان به هم سازگار
 طبایع بود این چهار آخشییج
 روان زیر فرمان او هر چهار
 چنان دارد ایشان همیدون بسیج
 ★ جلال الدین بلخی:

چار عنصر چار استون قویست
 هر ستونی اشکننده آن دگر
 که بر ایشان سقف دنیا مستویست
 استون آب اشکننده آن شرر
 پس بنای خلق بر اضداد بود
 لا جرم جنگی شدند از ضر و سود
 نار خصم آب و فرزندان اوست
 همچنانکه آب خصم جان اوست
 آب، آتش را کشد زیرا که او
 خصم فرزندان آبست و عدو
 همچنین از چهار برج یا ستاره که هر کدام دارای یکی از آخشییجهای
 چهارگانه هستند یاد شده؛ که برگرفته از اخترشناسی باستانی ایران است:^۱

برج خاکی، خاک ارضی را مدد
 برج بادی، ابر سوی او برسد
 برج آبی، تریش اندر نهد
 برج بادی، ابر سوی او برسد
 برج آتش، گرمی خورشید ازو
 برج آبی، تریش اندر نهد
 تا بخارات و خم را بر کشد
 همچو تابه سرخ ز آتش پشت و رو
 همچنین از یک دیدگاه، آتش و باد: نرینه، و آب و زمین [خاک]: مادینه
 دانسته شده‌اند.^۲ مولانا بلخی درباره آسمان [باد] و زمین می گوید:

آسمان: مرد و زمین: زن، در خرد
 هست سرگردان فلک اندر زمن
 هر چه آن انداخت، این می پرورد
 همچو مردان گرد مکب بهر زن
 بر و لادات و رضاعش می تند
 بر و لادات و رضاعش می تند
 پس زمین و چرخ را دان هوشمند
 چونکه کار هوشمندان می کنند
 از چهار آخشییج، به این گونه‌ها نیز یاد شده است: چار گوهر (گهر)،

(۱) چنین گوید که اختران: آب سرشت و زمین سرشت و گیاه سرشت‌اند. آن آب سرشتان: نبشتر و تریشگ و پد پسر و پیش پرویز و هفت ستاره که پرویز خوانند... آن زمین سرشتان: هفت اورنگ و میخ میان آسمان‌اند. (بن‌دهش، ۶۹)
 (۲) بن‌دهش، ۸۵.

چار مادر،^۱ چار عنصر، چار عیال، چار ازدها، چار آخور، چار ارکان، چار اجساد، چار استاد، چار اصل، چار بالشت، چار بند، چار بسیط، چار بیخ، چار پدر، چار تا، چار جوی فطرت، چار پای بند، چار خصک، چار خلیفه، چار چوب فطرت، چار دست، چهار خواهر، چهار عقاب، چهار تناب، چهار هرمس، چهار گانه، چار میخ و...

«ن. بختورتاش» نماد چلیپا را همبسته با آخشیجهای چهار گانه دانسته و نگاشته است: «هر شاخه یا هر خانه این نشانه که به پروانه آسیای آبی و بادی و دوکهای نخریسی همانندی دارد، جایگاه یکی از این ورجاوندان یا نماد گویای یکی از عناصر هستی بخش بوده است. آمیزه آخشیجهای چهار گانه، چرخ آفرینش را می چرخاند و نظام هستی، پایدار می ماند».^۲

از گذشته بر این باور بودند که آشوب هر کدام از این آخشیجها، جهان را به نابودی می کشاند؛^۳ برای نمونه از چهار توفان باد می کردند:

۱- توفان آب (نوح)

۲- توفان باد (هود)

۳- توفان آتش (لوت)

۴- توفان خاک (صالح).^۴

«مندایی ها» دارای مهری هستند که بر روی آن، نگاره چهار جانور به چشم می خورد؛ مار: نشانه آب، کژدم: نماینده خاک، زنبور: نمایانگر باد، شیر: نماد آتش. انگیزه مندایی ها از ساختن مهر، آن است که روان و کالبد آدمی، زنده یا مرده، از آسیب و تباهی این آخشیجها برکنار باشد.^۵ به ویژه که

(۱) یکی از خویهای آذریاتان (پیشوایان دینی): یزش [تبايش] «چهار مادران» که آتش و آب و زمین و باد است؛ که آفریدگان ملای از آن آفریده شده است. (گزیده های زلداسهرم، ۳۸)

(۲) نشان راز آمیز، ۵۸.

(۳) لغتنامه دهخدا: چار طوفان.

(۴) قوم از یادرفته، ۲۸۰.

از گفته «بزرگمهر» چنین برمی آید که سرشت انسان، آمیخته‌ای از
آخشیجهاست:

تو بادی و آبی سرشته به خاک فرامش مکن راه یزدان پاک
و عطار می گوید:

جسم را از خاک قدرت نقش داد روح را از آتش و از باد زاد
هر یک از این چهارگان را ویژگی‌ها و نمایه‌هایی بوده و گاهی یک
آخشیج، بر آخشیجهای دیگر برتری داده می شد که فشرده‌ای درباره هر کدام
می آوریم.

۱- آخشیج آب: در «بن‌دهش» آمده: «همه چیز از آب بود، جز تخمه
مردمان و گوسپندان؛ زیرا آنان را آتش - تخمه است».^۱

در آوستا به زرتشت گفته شده که «نخست کام خویش از آبها بخواه» و
نیز سروده‌هایی در ستایش آبها به جای مانده است: «ای آبهای نیک، ای
بهترین آفریدگان مزدا، آب از آن بدانندیش و بد گفتار و بد کردار مباد... ای
آبها، از شما چند گونه بخشش خواستارم؛ نیرو و فرزندان نیک، آنچنان که
بیاری از کسان آرزو دارند، بدان سان که کسی در پی زیان رساندن و مسموم
ورزیدن به آنان و زدن و کشتن و ربودن آنها نباشد...».^۲

نامدارترین ایزد آب در ایران زمین که نامش به سراسر جهان راه یافت،
«آناهیتا» می باشد^۳ و یکی از یشت‌های آوستا (آبان یشت) از آن اوست: آن
دارنده هزار دریاچه و هزار رود؛ در بزرگی همچند همه آبهای روی زمین. «در
دین از هفده گونه آب، سخن گوید:

۱) بخش دوم: درباره آفرینش مادی.

۲) یسنا، هات ۶۵.

۳) فشرده یا دگردیسی از نام آناهیتا یا ناهید در زیاتهای دیگر، به این گونه‌ها درآمد: سوریه
باستان: آنات، آنات * مصری باستان: نو، نوئر، نوئیت * عبری: قنایل، قنوخ، نوح *
هیتی: آنو، آنوس * ازتک: ناتا * چینی باستان: نیوا * و...

یکی: شبنم است که بر گیاهان نشیند.
 دیگر: آن که کوه تاز است، که رودها است.
 سه دیگر: آن که بارانی است.
 چهارم: آن آب چاهی است، آن که آرام ترین است...
 پنجم: منی گوسفندان [جانوران] و مردمان.
 ششم: گمیز گوسفندان و مردمان.
 هفتم: خدوی گوسفندان و مردمان.
 هشتم: آبی که در پوست گوسفندان و مردمان است.
 نهم: اشک گوسفندان و مردمان.
 دهم: خون گوسفندان و مردمان.
 یازدهم: روغنی که در گوسفندان است...
 دوازدهم: آبی که در جفتگیری گوسفندان و مردمان است.
 سیزدهم: خوی [عرق] گوسفندان و مردمان.
 چهاردهم: آن آبی است که در زهدان گوسفندان و مردمان که بچه را به
 پروارند.
 پانزدهم: آبی که زیر ساقه گیاهان باشد... هر ساقه‌ای را سرشک آبی به
 ته باشد.
 شانزدهم: آن آبی که در گیاهان آمیخته است که آب تن - تخمه خوانند.
 هفدهم: شیر گوسفندان و مردمان.^۱
 ۲- آخشیج باد: سکاها باد را نشانه زندگی می دانسته‌اند و بدان سو گنبد
 یاد می کرده‌اند. «باد، این زمین دارای زیر و زیر، دارای گودی و دریا، و
 نگهدار جان مردمان و گوسفندان را، نگاه می دارد. هر چیزی را هنجار زمانه،

(۱) بن دهم، ۷۶.

(۲) مقدمه بر فلسفای از تاریخ، ۱۹.

از باد است». اباختر همبسته با آخشیج باد: «تیر» است.^۱ نمایه مینوی باد، به گونه مردی روشن و بلند، با موزه‌ای چوبین دانسته می‌شود.^۲

«جلال‌الدین بلخی» می‌گوید:

خاک همچون آلتی در دست باد باد را دان عالی و عالی نژاد
چشم خاکی را به خاک افتد نظر باد بین چشمی بود نوعی دگر
از گونه‌های باد، اینها هستند: اندر چهری، اندروایی [فضایی]،
جان‌هنج، فرارون [باد سودمند]، فرودآهنج [باد سازنده جزر]، برآهنج [باد
سازنده مد]، بزغ [باد مرگ‌آور که در رگهای بدن و رگه‌های زمین می‌ایستد]،
باد جاندار [روان].^۳

۳- آخشیج آتش: فردوسی از زبان «خراد برزین»، آتش را برترین آخشیج می‌داند:

جهان‌دیده دهقان یزدان پرست چو بر باز و برسم بگیرد بدست
نشاید چشیدنش یک قطره آب گر از تشنگی آب بیند به خواب
همان قبله‌شان برترین گوهرست که از خاک و آب و هوا برترست
عبدالواسع جبلّی، آتش را چنین نموده است:

گوهری نیکو چو دلش، پیکری روشن چو جان

عکس او اخترنمای و فرق او عنبرفشان

روشن و پاک و فروزان و بلندست ای عجب

چون ضمیر و نفس و رای و همت فخر زمان

«در دین گوید که پنج گونه آتش آفریده شده است:

یکی آب و خورش، هر دو را خورد؛ مانند آن که در تن مردمان است و به شکم، آفریده شده است. [آتش هو-فریان، به-فرنفتار]... گوارش خوردنی،

(۱) بن‌دهش، ۹۴ و ۶۰.

(۲) گزیده‌های زادسپهرم، ۹.

(۳) گزیده‌های زادسپهرم، ۹ + بن‌دهش، ۷۴ و ۹۴ و ۱۲۴.

گرم کردن تن و روشن کردن چشمان، خویشکاری (وظیفه) اوست.
 یکی آب خورد، خورش نخورد؛ مانند آن که در گیاهان است. [آتش
 اورواشت]... شکوفه گیاهان را زیبا و دلپسند و خوشبوی کردن، و برپزاندن
 (برآوردن میوه) و به مزه های بسیار گردانیدن، خویشکاری اوست.
 یکی خورش خورد، آب نخورد؛ مانند آن که در گیتی به کار دارند.
 [آتش اسپنیشت، آتش افزونی]... در گردمان بیافرید و نمایه مادی آن، آتش
 سوزان زمینی است.

یکی نه آب خورد، نه خورش؛ مانند [آتش وازشت]... آن است که در ابر
 به پذیره اسپنجروش [دیو باران زدای]، به نبرد ایستد... خویشکاری او باریک
 و سبک کردن ستبری هوا (کاهش آلودگی هوا) و گداختن تگرگ و به اندازه
 گرم کردن و تافتن و چکه دار کردن آبی است که ابر دارد.

بلند سود [آتش پرزی سوه] در آسمان است... مانند کدخدای است بر
 خانه... خویشکاری او، زدن و سوختن پری پیکرانی است که از دریا برآیند و
 پوشش مادی دارند و روشنان را به گند و آلودگی، دشمنی ورزند.^۱

۴- آخشپج خاک: «اسدی تومی» آخشپج زمین را از سه دیگر، بیشتر
 می ستاید:^۲

ز گردون به گردان حصار اندرند	گهرهای گیتی به کار اندرند
نگار آید از گونه گون سدهزار	چهارند لیکن همی زین چهار
پدیدست چندان که نتوان شمرد	به هریک درون از هنر دستبرد
ستایش زمین راست زیشان افزون	ولیکن چو کردی خرد رهنمون

(۱) بن دهنش، ۹۰ + گزیده های زادسپهرم، ۱۶.

آتش بلندسود، یادآور لایه فرالزین و نگاهبان زمین - جو - است که چون سپری، کره زمین را
 از برخورد پریان یا ستارگان دنباله دار به دور می دارد و سنگهای آسمانی را درون خود
 می سوزاند و یا به چندین تکه می کند. (بنگرید به: نبرد خدایان، گفتار ۹)

(۲) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: مزدیسنا و ادب پارسی، جلد دوم، ۱۶۳ تا ۱۷۱.

هم از آب و آتش، هم از باد نیز بدل بر زمین راست تا رستخیز
 هوا و آتش و آب هر یک جداست زمین هر چهار است یکجای راست
 «[آهورا] از آب، زمین را آفرید: گرد، دور گذر، بی نشیب و فراز، درازا با
 پهنا و پهنا با ژرفا برابر... زمین، سی و سه گونه است... هنگامی که [ایزد -
 ستاره] تیشتر، آن باران را ساخت که دریاها از او پدید آمدند، زمین را همه
 جای، نم بگرفت؛ به هفت پاره بگست، دارای زیر و زبر و بلندی و نشیب
 شد.»^۱

دجندی‌های چهار آشیج

شاهنامه: بن دهش (ب):

۱. آتش ۱. آب

۲. باد ۲. خاک

۳. آب ۳. آتش

۴. خاک ۴. باد

روایت پهلوی:

بن دهش (الف): ۱. آسمان [باد]

۱. آتش ۲. زمین [خاک]

۲. باد ۳. آب

۳. آب ۴. آتش

۴. خاک آسمان کامل:

۱. آتش

۲. هوا [باد]

۳. آب

۴. خاک

۹) سروش هستی بخش

جنبش اول که قلم برگرفت
حرف نخستین ز سخن در گرفت
پرداخت خلوت چو بر آفتابختند
جلوه اول به سخن ساختند
تا سخن آوازه دل سر نداد
جان تن ازاده به گل در نداد
چون قلم آمد شدن آغاز کرد
چشم جهان را به سخن باز کرد
بی سخن آوازه عالم نبود
اینهمه گفتند و سخن کم نبود
(نظمی گنجوی)

سروش، این سخن آسمانی، از جایگاه ویژه‌ای در ادب استورهای ایران برخوردار است. در آوستا سروده‌هایی در ستایش سروش به یادگار مانده که یکی از آنها چنین است:^۱

● سروش پارسای برزمند گیتی افزای اشون، رد اشورا می ستاییم.
نخستین کسی که در میان آفریدگان ... آهورامزدا را ستود ... آن اشون پیروز
دلیر «تن-منش»^۲ /

سروش که ساختارش منش یا کلام ایزدی است، از نخستین بنیادهای

۱) سروش پشت: کرده ۱، بند ۲ و کرده ۱۳، بند ۳۳.

آفرینش به شمار می‌رود؛ «اسم اعظم» و «بغ بانگ» Big Bang در آغاز هستی بوده است.^۱

در اوستا می‌خوانیم:

● زرتشت از آهورامزدا پرسید: ای آهورامزدا ... ای اشون؛ کدام بود آن سخنی که مرا در دل افکندی ... پیش از آفرینش آسمان ... پیش از آذر آهورامزدا ... پیش از سرامر زندگی این جهانی، و پیش از همه مزدا آفریدگان نیک‌اشه‌نژاد؟

آنگاه آهورامزدا گفت: ای سپیتمان زرتشت؛ آن سخن «اهون ویریه» بود که تو را در دل افکندم ... من در آغاز، واژگانی را ... فرو خواندم؛ پیش از آفرینش آسمان برین ... این سخن را چندان توانایی است که اگر همه جهان استومند، آن را بیاموزند و به یاد بپارند، خود را از مرگ، رهایی توانند داد.^۲

این سخن آفرینشگر و مرگ‌زدای، در سروده‌های نظامی، چنین پژواک می‌یابند:

اول‌اندیشه پسین‌شمار این سخنت، این سخن، اینجابدار
ما که نظر بر سخن افکنده‌ایم مرده‌اویسیم و بدوزنده‌ایم
با نگرش به آنچه که باز نمودیم و باز خواهیم گفت، گام به گام، به سرچشمه این بخش آشنا و نامدار از انجیل یوحنا نزدیک می‌شویم:

۱) آبا «فرواک» یا «آوای فرهمند» که در برخی نوشتارها پرسیامک دانسته شده، در بنیاد، همان بانگ بغانه نبوده است؟

۲) پناه‌هات ۱۹ (بغان پشت).

به نوشته «فرن‌بغ دادگی» همه هستی در «تن بی‌کران» پدید آمد و از آن‌هاوتور فراز شد. مینوی «پشاهو ولیرپو» که آغاز آفرینش و فرجام آفریدگان از او آشکار شود. باشد که دین خوانند؛ چون دین به همراه آفرینش، آفریده شد. (بن‌دهش، ۳۷)

○ در ازل، کلمه بود. کلمه با خدا بود، و کلمه، خودِ خدا بود؛^۱ از ازل، کلمه با خدا بود. همه چیز به یاری او هستی یافت و بدون او، چیزی آفریده نشد. حیات از او پدید آمد و آن حیات، نور آدمیان بود. نور در تاریکی می تابد و تاریکی هرگز بر آن چیره نشده است.^۲

«کلام. خدایی» یاد شده، به زیبایی و کوتاهی، در این فرازِ پُرراز به چشم می خورد:

● آهورامزدا: روان سپید روشن درخشانش منشره است.^۳

این سه گانه یگانه: آهورا - اشه - منشره، بازتابی چنین می یابند:

پدر - پسر - روح القدس.

در سنگ نگاره های هخامنشی، گونه ای دیگر را می بینیم:

آهورا - میثره - آناهیتا.

«شهرستانی» در دفتر «ملل و نحل» آورده است:

● زرتشت گفت: آن چیست که بود و اکنون نیز می باشد؟

(۱) در «مزامیر دلووده» می خوانیم: به کلام خللوند، آسمانها ساخته شد و به نفخه دهان او همه سپاهیان. (مزمور ۳۳، آیه ۶) در «ستوره های ماتوی آمده» روح حیات - که شاید همان «گوش اورونه» است - «تسان قدیم» را با باتگی بلند، به تندی برق ندادلا و آن باتگ، خود خدایی دیگر شد. (الفهرست)

(۲) «شهاب مهروردی» در یکی از رازدبیرهای خود، به نام «آواز پر جبرئیل»، از «کلام نورانی» چنین می گوید: «بنان که حق را سبحاته و تعالی چندان کلماتت کبری، که آن کلمات نورانیت از شعاع سبحات وجه کریم او و بعضی بالای بعضی. نور لول کلمه علیاست که از آن عظیمتر، کلمتی دیگر نیست. نسبت او در نور و تجلی با کلمات دیگر، چون نسبت آفتابست با دیگر کواکب... و این کلمه جبرئیل است و عیا را در روح الله خواند و با او همه را کلمه خواند... هم کلمه خواند، هم روح او. و آدمیان یک نوعند. پس هر که کلمه است روح است؛ بلکه هر دو اسم یکی حقیقت است در آنچه بیشتر تعلق دارد».

در نوشتارهای عبری، جبرئیل که کلام نورانی و ایزدبست، به گونه جبرئیل فرشته گماشته بر آتش نموده شده و نشانگر ریشمهای مغنی آیین یهود است؛ زیرا واژه گبر را برای آتش پرستان (۱) ایران به کار می بردند.

(۳) فروردین یشت؛ کرده ۲۲، بند ۸۱.

آهورامزدا گفت: من و دین و کلام.

● آهورامزدا و گاه و دین و زمان آهورامزدا، بودند و هستند و خواهند بود.

● گاه و دین و زمان همیشه بوده‌اند.^۱

درودها از زبان ایزد «واک»^۲ یا سروش آمده است: «گردآورنده گنجهایم، من از همه اندیشمندترم و از نخستین کان در خور پرستشم... در جایگاه فرازین جهان، من، پدر [آسمان] را پدید آوردم... همه کیهان را نگه می‌دارم».^۳

ناله سرنا و تهدید دهل	چیزکی مانند بدان ناقورکل
پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها	از دوار چرخ بگرفتیم ما
بتنگ گردشهای چرخ است اینکه خلق	می‌سرایندش به تنبور و به خلق
پس غذای عاشقان آمد سماع	که درو باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر	بلکه صورت گردد از بانگ و صفیر

«در این سخن، مولانا یکی از توانهای شگرف روانی را در انسان، باز نموده است. اندیشه و پندار در مرحله‌ای از ژرفی و انبوهی، می‌تواند نمود و بازتاب بیرونی داشته باشد و پیکر بپذیرد. مولانا نیز فرموده است که خیالات ضمیر، به انگیزش بانگ و صفیر، قوتی می‌گیرند و صورت می‌گردند».^۴

به همین سان می‌توان دریافت که چگونه به یاری ایزد سروش، اندیشه هرمزد در باب آفرینش، پیکر پذیرفت.

(۱) بن‌دهش، ۳۳ و ۴۷.

(۲) در اوستا: وچ، در پهلوی: واج، در لاتینی: vox، در فرانسوی: voix، در انگلیسی: voice، گویند. «باز» به معنی کلمه و سخن و گفتار و گوشن است. و از همین ماده است کلمات: آواز، آوا. (لغتنامه دهخدا، ۲۱۶) و نیز: «ولژ» و bass (نوا بزم).

(۳) گزیده‌های ریگردا، ۱۲۷ تا ۱۲۹.

(۴) از گونه‌های دیگر، ۱۱۳ تا ۱۲۰.

۱۰) پیش آفرینی زرتشت

چو از تو جدا گردد آن پاک جان
بنازه به دیدار او این جهان
ز تانتشت فرخ بود نام او
به نیکی برآید سر انجام او
(بهرام پور)

در دنباله انجیل یوحنا، پرده‌های دیگر از بازسازی استوره‌های ایرانی در آیین مسیحی، نمودار می‌شود؛ کجا از نوید یحیا درباره آمدن عیسا سخن می‌گوید:

○ مردی به نام یحیا پدیدار شد که فرستاده خدا بود. او آمد تا نگرنده باشد، و بر آن نور گواهی دهد تا به دست او، همه ایمان بیاورند. او خود آن نور نبود، که آمد تا بر آن نور، گواه باشد. آن نور راستین که همه آدمیان را نورانی می‌کند، در حال آمدن بود.

این نور جان بخش در آوستا به نام «اشه» خوانده شده و همانست که امروزه به گونه «عشق» می‌خوانیم. به گفته نظامی:

اگر دقت کنی از راه بینش به عشق است ایستاده آفرینش
سروش، آن پارسای اشون (دارای اشه، اشه بان)، زرد یا رهبر دلها به
سوی روشنان عشق می‌باشد؛ به گفته حافظ:

در راه عشق و سوسه مهر من بسی هست پیشانی و گوش دل به پیام سروش کن

۱) گویا سروده یادشده برگرفته از این تکه گاته‌است که زرتشت به دادار می‌گوید: بدان هنگام که مرا فرمان دادی «به سوی اشه روی آور و آن را فرا شناس»، سخنی هرگز نشنیده به من گفتی: «بکوش تا سروش به درون تو راه یابد».

و نظامی چه زیبا می‌گوید:

در لغت عشق، سخن: جان‌ماست ما سخنیم، این تلل ایوان‌ماست
این پیوستگی با آمیختگی عشق و سخن، که در اوستا به گونه‌اشه و
منثره بوده است، هنگام ستایش فروهر زرتشت، دیده می‌شود:

● نخستین کسی که اشه را ... فرمانبرداری از منثره جاویدان را،
شهریاری مینویی را ... پذیرفت و دریافت ... به دستیاری او، همه منثره
ورجاوند ... آشکار شد ... اوست ستایشگر اشه که بزرگترین و بهترین و
نیکوترین نهاد است. اوست پیام‌آور دینی که بهترین همه دینهاست.^۱

(۱) فروردین‌یشت، کرده ۲۴، بند ۸۷ تا ۹۱.

در دلدستان دینیک آمده است: نخستین آفریده، انسان مه‌ند بود که دشمن را سرکوب کرد؛
کسی که خشنودکننده پارسایان است. همچنین بیشترین شناسایی را از ایزدان داشت و به
آفریده‌های آهورامزدا بیش از همه، همانند بود. و لزروند و هنجار آفرینش، آگاهی بیشتری
داشت. (بخش ۷۷، بندهای ۲ تا ۴)

در یکی از دین‌نامه‌های یهودی آمده است: از آغاز آفرینش جهان، پادشاه ماسیح [مسیح] به
دنیا آمد؛ زیرا نیاز به بودش لو، پیش از آنکه جهان آفریده شود، در اندیشه خداوند راه یافته
بود. (نجات بخشی در ادیان، ۱۳۷)

«سهروردی» نگاشته‌ای رازآمیز در رساله «عقل سرخ» دارد و چنین برمی‌آید که ایزد مهر
(میترا) را نخستین فرزند آفرینش می‌داند:

... شخصی را دیدم که می‌آمد. فرا پیش رفتم و سلام کردم. به لطفی هرج تمامتر جواب
فرمود. چون در آن شخص بنگریستم محاسن و رنگ و روی وی سرخ بود. پنداشتم که
جوانست! گفتم: «ای جوان از کجا می‌آیی؟» گفت: «ای فرزند، این خطاب، به خطاست. من
اولین فرزند آفرینشم! تو مرا جوان همی خوانی؟» گفتم: «از چه سبب محاسن سپید نگشته
است؟» گفت: «محاسن من سپید است و من پیری نورانیم. اما آنکس که تو را در دام
امیر گردانید و این بندهای مختلف بر تو نهاد و این موکلان را بر تو گماشت، مدتهاست تا
مرا در چاه سیاه انداخت. این رنگ من که سرخ می‌بینی از آن است؛ اگر نه، من سپیدم و
نورانی، و هر سپیدی که نور بازو تعلق دارد، چون با سیاه آمیخته شود، سرخ نماید؛ چون
شفق لول شام یا آخر صبح که سپید است و نور آفتاب بازو تعلق، و یک طرفش جانب نور
است که سپید است و یک طرفش با جانب چپ که سیاه است. پس سرخ می‌نماید...».

نماید «سرخ و سیاه» را در این فراز نیز می‌توان دید: «از تن گیومرت، روشنی چنان برفت که
آهن گرم سرخ را چون پتک برزنند، سیاه شود». (بن‌دهش، ۷۰)

اینک به فرجام «کلام نورانی» در انجیل یوحنا می‌نگریم و می‌نگاریم که چه‌سان استوره زرتشت در سیمای عیسا، نوزایی می‌گردد.

○ پس، کلمه، انسان شد و در میان ما برجای ماند. ما شکوه و جلالش را دیدیم.

● زرتشتیان برآنند که خدای تعالا در زمانی از ملکوت خود که در صحیفه‌های نخستین و کتاب اعلا [اوستا] مذکور است، آفرینشی روحانی [مینوی] را آفرید و چون سه‌هزار سال گذشت، خواست او بر این قرار گرفت که در صورتی از نور درخشان، صورت انسان را ترکیب کند... آنگاه روح [فروهر] زرتشت را در درختی که آن را در بهشت برین آفریده بود، جای داد.^۱

- به یزدان که دادار دادآورست به نوری که زرتشت از آن گوهرست

- به گردون گردان که یزدان نگاشت به نور بهشتی که زرتشت داشت

(ابرقشاه)

○ گواهی یحیا این بود که فریاد زنان می‌گفت: این همان کسی است که درباره‌اش گفتم که پس از من می‌آید، اما بر من برتری و پیشگامی دارد؛ زیرا پیش از زایش من، او وجود داشت.

● در دوران مینوی، و پیش از رسیدن دروغ [اهریمن]، آن زمان، امشاسپندان، زرتشت را ساختند و فروهرش را...^۲ در میان او نهادند. آنگاه زرتشت سه‌هزار سال به گونه‌ای که با چشم، دیدنی بود، بسان امشاسپندان می‌نمود؛ چون پایان هزاره سوم شد، پس از ساخته شدن زرتشت و پیش از فرو فرستادن او به گیتی...

● مینوی «مرو رود» و «هلمند رود»، ناخرسند بودند و خواستند که از برای بدی و پلیدی و ایستایی که دیده بودند، در جهان

(۱) شهرستانی: ملل و نحل.

(۲) دینکرد هفتم (استوره زندگی زرتشت، ۶۲ و ۶۳).

نثارند؛ تا آن که آهورامزدا به ایشان گفت که زرتشت را بیافریند که در دوران تازش اهریمن، هوم و زوهر بر ایشان باز ریزد و درست باز سازد و پهریز [پرهیز] بگوید.^۱

● پس از آنکه اهریمن به آفرینش تاخت، به جز زرتشت، هیچ کس دیگر از مردم گیتی، میان هفت کشور [زمین] و آسمان را ندید.^۲

● [زرتشت:] ای اهریمن تباهکار! با این مشرعه و رجاوند آهورایی، من بر تو چیره می شوم و تو را از خود می رانم... این رزم افزار را سپند مینو در زمان بی کرانه [پیش از آفرینش] به من داد.^۳

● فره زرتشت، به چهر آتش، از روشنی ازلی فرود آمد... اندر مادر زرتشت آمیخت.^۴

● زرتشت در آن روشنی پاک، همانند امشاسپندان، از همان آغاز آفرینش، به گونه مینو آفریده و پرداخته شد... فره بزرگ و روشنی در او، چنان نمایان بود که در تخمه جم... تا زمانی که زرتشت زاده شد و در درازنای زندگی، هرگاه مادرش از خانه خویش به جایی می رفت، آن فره مانند فروزه آتش، بلند و مستبر، به سرزمینهای دور روشنی و فروغ می داد.^۵

● افراسیاب تباهکار، در آرزوی فرز زرتشت، همه هفت کشور را بیمود.^۶

افزون بر بازتاب پیش آفرینی زرتشت در داستان عیسا، نوید بخشی

(۱) بن دهمش، ۷۶ و ۷۷.

پرهیزگری، همان سرود «هون و پریه» است که زرتشت با خواندن آن، دیوها را سرکوب می کند.

(۲) روایت پهلوی، ۵۴.

(۳) وندیداد، فرگرد ۱۹، بند ۹.

(۴) گزیده های زادسپهر، ۲۱.

(۵) دینکرد پنجم (استوره زندگی زرتشت، ۱۱۳).

(۶) زامیاد یشت، کرده ۱۲، بند ۸۲.

یحیا نیز برگرفته از استوره‌های ایرانیست.

● **مژده زایش آن مرد بزرگ-فره [زرتشت] از گفته جم و دیگر ورجاوندان که از سوی ایزدان آگاهی یافته بودند، بخش شده بود ... پیداست که نوید زایش زرتشت و پیامبری او، نه تنها از سوی ورجاوندانی چون جم و فریدون و مردم فرزانه بسیار، داده شده بود، که ایزدان آن را به زبان جانداران نیز در جهان گسترده تا آنان هم بر پیامبریش گواه باشند.^۱**

زمانی که «سريت»، پهلوان کاووس، بر آن شد تا گاو مرزبان ایران و توران را از پای درآورد، گاو مرزبان، پیدایش زرتشت و دادستانی وی را پیش بینی می کند.^۲ بن مایه این دیدگاه در داستان «گاو یکتا آفریده» نهفته است که هنگام بورش اهریمن، از آمدن زرتشت و کیفر دیدن دیوان، سخن می رود:

● **[گاو گفت:] کجاست آن مرد، که گفتی می آفرینم تا پرهیز بگوید؟**
آهورامزدا فروهر زرتشت را به او بنمود [و پاسخ داد]: بدهم به گیتی
کسی را که پرهیز بگوید.^۳

و سرانجام این منجشها زمانی گیراتر می شود که بدانیم نام «یحیا» از ریشه «حی»، و برگرفته از واژه آوستایی «گشو» یا گاو، به معنی زندگی و حیات است.

(۱) دینکرد (استوره زندگی زرتشت، ۷۰)

(۲) گزیده‌های زادسهرم، ۱۹.

زمان این رویداد، سید سال پیش از زایش زرتشت دانسته شده است.

(۳) بن دهمش، ۵۳ و ۵۴.

(۱۱) آفرینش دوباره

جامیست که عقل آفرین می‌زندش
سد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش
(خیام نیشابوری)

با بررسی و کاوش داستانهای آفرینش ایرانی که سرتاسر دنیا را در نور دیده است، درمی‌یابیم که با چند گونه استوره آفرینش روبرو هستیم و جهان، دوبار یا بیشتر پدیدار گشته است:^۱

یکی، پیش از تازش اهریمن (داستانهای نخستین آفرینش)، و دیگری پس از تازش اهریمن (داستانهای دومین آفرینش).

در «بن‌دهش» و بسیاری از نوشتارهای باستانی، از یک انسان غول‌آسا یاد شده که پس از مرگش، چیزهای گوناگون جهان هستی، از اتمامش ساخته شدند. این گونه داستانها را بایست در یک رده جداگانه بررسی کرد و از آمیختن آنها با داستانهای دومین آفرینش، خودداری ورزید. در دومین داستانهای آفرینش، یک زوج انسانی (مشی و مشیانه) که از پیشامدی سهمگین جان به در برده‌اند، سرآغاز نژادهای بشری هستند.

در تورات نیز به گونه‌ای دیگر، این نمایه به چشم می‌خورد: «در دو باب نخست سفر پیدایش، دو داستان درباره آفرینش دیده می‌شود که نمایانگر دو

(۱) در یکی از غزلیات مولانا، چنین دیدگاهی است: برجه که نقاش لزل، بار دوم شد در عمل، تا نقشهای بی‌بدل، بر کوه معلم (جامه پر خط و نشان) زند.

بخش جداگانه در روند پویش و دگرگونی دین اسرائیل است.^۱
 به نوشته «مری بویس» نخستین باب سفر پیدایش، برگرفته از
 دیدگاه‌های مزداییست و دو همانندی چشمگیر دارد؛ یکی، یادکردن از روح
 خدا [فره ایزدی؟] و دیگری، بخش بندی هفتگانه آفرینش.^۲
 در اینجا به برابرگذاری سه رده آغازین آفرینش در باب‌های یکم و دوم
 «سفر پیدایش» می‌پردازیم:

۱- روشنایی	۱- آدم
باب یکم	باب دوم
۲- فلک آسمان	۲- باغ به طرف شرق، در عدن
۳- خشکی زمین	۳- درختان حیات و معرفت

کنون پیوند هر شماره از باب یکم با شماره برابرش در باب دوم را در
 داستانهای آفرینش ایرانی می‌توان جست.

۱) روشنایی = آدم: به نوشته «دادستان دینیگ»، آهورامزدا از روشنی
 بی‌پایان، کالبد انسان نخستین را ساخت. و در جای دیگر آمده که نخستین
 آفریده، انسان سپند (مقدس) بود.^۳ در «بن‌دهش»، گیومرت نخستین انسان،
 به رخشانی خورشید است. در نوشتارهای مانوی، واپسین ذره‌های نور که
 دیوها نگاه داشته بودند، در گیهمرد (گیومرت) انباشته می‌گردد. به گفته
 «زادسپرم» در روز فرجام: «آن روشنی بزرگ... که آن را خورشید برای
 نگهداری از گیومرت به‌پذیرفت، از خورشید فرود آید؛ نیمه‌ای به گیومرت...»

۱) اساتیر خاورمیانه، ۱۴۳.

۲) تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم، ۲۸۰ و ۲۸۱.

در انجیل یوحنا (۱۳: ۱۶) از «روح راستی» یاد شده است.

۳) نخستین انسان و نخستین شهریار، ۳۴ و ۳۵.

پوشیده شود، نیمه‌ای به همگی مردمان که از تخمه او بودند.^۱

جم نیز دارای شید و تابندگیست. اگر در نام هوشنگ، معنای «تابش نیکو» به دست آید،^۲ و نیز اگر کاووس را که او هم در ردیف ایزد - شاهان بنیادین در وداهاست، به معنی «شاه روشنائی» بدانیم،^۳ پیوند نمادین روشنی با آدم، در یابیده می‌شود. در «اوپانیشاد» آمده است: آفتاب، آدم ابوالبشر است.^۴

شمس تبریزی هم از «آدم نوری» و «ابلیس ظلمتی» سخن رانده است. به گفته مولانا:

آدمی چون نور گیرد از خدا هست مجود ملائک ز اجتبا
قوت اصلی بشر نور خداست قوت حیوانی مر او را ناسزا است
- نیست غیر از نور آدم را خورش از جز آن جان را نباید پرورش
و از نظامی است:

نور آن نوری که پیش از صحبت خاک ولایت داشتی بر بلام الفلاک
(۶) لسان = باغ عدن در جهانبینی ایرانی، آسمان، سرایی بهشتی و مینوی است: «بهشت، نخست از ستاره پایه تا ماه پایه، و دوم از ماه پایه تا خورشید پایه، و سوم از خورشید پایه تا گرزمان، آنجا که آفریدگار آهورامزدا بر نشیند».^۵ سوی شرقی باغ عدن در نزد مردمان سرزمین یهودا، افزون بر خاستگاه خورشید و روشنائی، از فردوس ایران، نشان دارد. در آوستا «ایران ویج» یا «ایران شهر»، نخستین و بهترین سرزمین آفریده شده از سوی

(۱) گزیده‌های زادسپهر، ۷۰.

(۲) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: گفتار ۱۶.

(۳) کاووس: کوی = شاه + لوسان = لوش، روشنائی. برای آگاهی بیشتر بنگرید به: نبرد خدایان، گفتار ۵۲.

(۴) اوپانیشاد، ۳۶۸. در زبان سانسکریت آدم یا انسان: اتما Uttama خوانده می‌شود که بسیار همانند خورشید خدایان سومری: اترو، و مصری: اتون، می‌باشد.

(۵) مینوی خرد: پرش ۶، بند ۹ تا ۱۱.

آهورامزدا در میان شش کشور دیگر، به شمار رفته است. در «مقدمه شاهنامه ابومنصوری» می خوانیم: «ایران شهر از رود آموی است تا رود مصر، و این کشورهای دیگر، پیرامون اویند. و از این هفت کشور، ایران شهر بزرگوارتر است به هر هنری».

نظامی گنجوی درباره «بهشت ایران» سرایشی بس زیبا دارد:

همه عالم تن است و ایران دل نیست گوینده زین قیاس خجل
زانکه ایران دل زمین باشد دل ز تن به بود یقین باشد
(۳) زمین = درختان حیات و معرفت در باب یکم آمده که به فرمان خدا: «زمین، نباتات را رویانید؛ گیاهی که همسان جنس خود، تخم آورد و درخت میوه داری که تخمش در آن، همسان جنس خود باشد». در باب دوم، از دو درخت یاد شده که یکی «درخت معرفت نیک و بد» و دیگری «درخت حیات» است. با نگرش به روایات آوستایی، به آسانی می توان ریشه دو درخت تورات و پیدایی گیاهان را دریافت. در آغاز آفرینش، سراسر زمین پوشیده از گیاهان شد و از برآیند آنها، درختی پدید آمد به نام «هرویسپ تخمه»^۱ یعنی درخت «همه تخم» یا درختی که دربردارنده تخم همه گیاهان است. این درخت را می توان با «درخت معرفت» برابری داد، زیرا آشیان پرنده‌ای است به نام سیمرغ که در ادب آوستایی و پهلوی و پارسی، به خردمندی و دانشوری نامدار می باشد.^۲ در داستانهای اسکاندیناوی نیز از درختی به نام «ایگ دراسیل» یاد شده که در پاکترین و مقدسترین جای

(۱) درخت «هرویسپ تخمه» در دوران پسین به گونه «طوبی» خوانده شد؛ در دفتر «عقل سرخ» نگاشته «سهروردی» چنین می خوانیم: «درخت طوبی، درختی عظیم است؛ هر کس که بهشتی بود، چون به بهشت رود، آن درخت را در بهشت بیند... هر میوه‌ای که تو در جهان می بینی، بر آن درخت باشد و این میوه‌ها که پیش توست، همه از ثمره اوست. اگر نه آن درخت بودی، هرگز پیش تو نه میوه بودی و نه درخت و نه ریاحین و نه نبات... سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دلرد. بامداد، سیمرغ از آشیان خود به درآید و پر بر زمین بازگتراند؛ از اثر پر او، میوه بر درخت پیدا شود و نبات بر زمین».

آسمان، سر برافراشته و در زیر ریشه‌اش، چاهی به نام «میمیر» می‌باشد که همه هوش و خردمندی جهان از آن بیرون می‌آید.^۱ از سوی دیگر، در «بن‌دهش» آمده که: «نزدیک بدان درخت (همه تخم)، درخت گوگرد آفریده شد برای بازداشتن پیری بد‌دم». درخت گوگرد، همان درخت حیات در تورات است.^۲

در داستانهای دوم آفرینش، بزرگترین ویژگی، خودنمایی مار و اژدهاست که با اهریمن، پیوند و همبستگی دارند. به نوشته «بن‌دهش» تازش اهریمن پدیدآورنده گونه‌ای از هستی شد که هنوز دنباله دارد. اگر اهریمن نمی‌تاخت، هیچگاه جهان به چهره امروزی خود در نمی‌آمد. تازش اهریمن، برهم زننده جهان پاک و بی‌رنج اهورایی بوده و آورنده توفان و سرما و تاریکی و زمین لرزه... در تورات، این رویدادها بر چند بخش جداگانه شده و تا «سفر خروج» و «صحیفه یوشع» پیش رفته است. یادآوری می‌شود که در برخی استوره‌ها، این دیو را بسان خدیو نموده‌اند.

جدا کردن این دو گونه داستان در آمیخته، از یکدیگر، کاری است دشوار؛ دیگر آنکه، به انگیزه‌هایی چند، ناهمخوانی و آشفتگی فراوان در داستانهای آفرینش به چشم می‌خورد که پژوهشهای استوره‌شناسی را با سختی و تنگنا روبرو می‌کند. شاید یکی از بزرگترین دشواریها، شناسایی زمان رویدادها باشد، زیرا گاهی یک رویداد تازه‌تر، از رویداد پیشین خود، کهنتر می‌نماید.

(۱) داستانهای وایکینگها، ۱۶.

(۲) درباره گوگرد بنگرید به: بن‌دهش ۶۵، ۸۷، ۹۰، ۱۰۰. «گرد» که از آن، واژه‌های گیاه و جان، ساخته شده و در زیلت‌های عربی و عبری به گونه «حی» در آمده، در اینجا به معنای جوانی و زندگی بخش است. گرد (گردنا) به معنای شاخ یا شاخه می‌باشد. اگر گرد را در اینجا از ریشه خورنه (به معنی فروغ) بدائیم، آنگاه گرد گرد می‌شود: فروغ جان بخش؛ و شاید همبسته باشد با «آب حیات» و «چشمه زین» خورشید در استوره‌ها. آیا در آغاز، «هروپ-تخم» نماد ماه، و گوگرد نماد خورشید بوده است؟

با این همه، نگرشی گذرا بر استوره‌های بنیادین نشان می‌دهد که فرمانروایی نخستین خداوند گار - خودخواسته یا ناخواسته - به دست خدایگانی جوانتر که گاه فرزند وی دانسته شده، می‌افتد؛ خدایگانی که فلک را سقف می‌شکافد و طرحی نو، در می‌اندازد. برای نمونه، یکی از کیشهای مغانی سخن از آن دارد که در آغاز، زروان، خدای جهان بود و سپس جای به آهورا سپرد. یونانیان نیز از سرنگونی کروئوس (خدایگان زمان) به دست زئوس، سخن دارند. در تورات «یهوه مباحثات» جانشین «الوهیم» یا «خداوند خدا» می‌گردد.^۱

۱) از دیدگاه زیانشناسی، الوهیم می‌تواند برگرفته از «الوه» باشد که بر شاهین (نماد ایزد خورشید) نام نهاده بودند. از سوی دیگر، نگرش به نام کوه ال‌برز (برج آهورا) که اوستایی‌اش: هرابرز است، نشان می‌دهد که واژه‌هایی چون آله و آلاه از کجای ریشه گرفته‌اند. در زبان اکدی «الو» به معنی روشنایی بوده است.

۱۲) همسانی انسان و جهان

جهان پر شگفت است و جان هم شگفت
نخست از خود قلله باید گرفت
(فردوسی توسی)

منبسط بودیم و یک جوهر همه
بی سرو بی بایدیم تنسرها همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب
بی گره بودیم و صافی همچو آب
(جلال‌الدین بلخی)

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
(سعدی شیرازی)

بی گمان نخستین فروزه درباره یگانگی یا وحدت وجود، در آسمان ایران، درخشیدن گرفته است.^۱ با نگاهی گذرا به آوستا و بازمانده های آن درمی یابیم که اندیشمندان ایرانی چه بینشی درباره جهان انسان و پیوند آن با یزدان داشته اند در «دادستان دینیگ» آمده است: «آهورامزدا ی فرمانروا بر همه چیز، از روشنی بی پایان، پیکری از یک موی ساخت که نام او، نام آهورامزدا بود. و روشنی آن، روشنی آتش؛ و ناسوزندگی آن، از روشنی جاودانه (انفر)

۱) برای نمونه، دفتر گرانبهای «بن دهمش» بخش ویژمای دلرد به نام «درباره تن مردمان بسان گیتی» که از آن بسی بهره بردیم.

بود. و افزایش گی آن، چون سرزمین شرق. آهورامزدا در پیکر این موبد، انسان را آفرید که گیتی (هستار مادی) خوانده می شود.^۱

در «بن دهش» می خوانیم: «آهورامزدا، از آن خودی خویش، از روشنی مادی، تن آفریدگان خویش را فراز آفرید به تن آتش روشن، سپید، گرد و از دور پیدا... او، تن بیکران را از روشنی بیکران فراز آفرید و آفریدگان را نیز همه در تن بیکران، بیافرید. تن بیکران از گذرایی زمان جداست.»^۲

«تن بیکران» رازی است بس شگرف که دانشی ژرف را نشان می دهد. جهان از خویشتن خلا آفریده می شود و آفریدگان به دو گونه مینوی (معنوی) و مادی، پرورش می یابند:

«آهورامزدا را در آفرینش، مادری و پدری آفریدگان است؛ زیرا هنگامی که آفریدگان را به مینویی پرورد، آن مادری بود، و هنگامی که ایشان را به گونه مادی آفرید، آن پدری بود.»^۳

در اینجا با یک پیوستگی میان مادر با مینو از یکسو، و پدر با ماده از سوی دیگر، روبرو می شویم که در زمینه روانشناسی جای نگرش و بررسی دارد. زایش آدمی نیز نمونه ای است از آفرینش جهان؛ به گفته «بن دهش»:

«آفریدگان آهورامزدا به مینویی آنچنان پرورده شدند که بی اندیشه، ناگرفتنی و بی جنبش چون منی به تری ایستادند. پس از تری، آمیختگی بود؛ همانند منی و خون. پس از آمیختگی، آوردگی [بارداری] بود؛ همانند دشتک [جنین]. پس از آوردگی، بخش شدن بود؛ چون دست و پای. پس از بخش شدن، فروشدگی بود؛ چون چشم و گوش و دهان. پس از فروشدگی،

(۱) بخش ۶۲، بندهای ۳ تا ۷. (نخستین انسان و نخستین شهریار، ۳۴)

(۲) بن دهش، ۳۶ و ۳۷.

در «مینوی خرد» آمده است: آفریدگار آهورامزدا این آفریدگان و امشاسپندان و مینوی خرد را از روشنی خویش و به آفرین (دهای) زروان بی کران آفرید. (پرسش ۷، بند ۸)

(۳) بن دهش، ۳۸.

چندیش [جنبش] بود و آن، هنگامی است که به پیشروی ایستاد. اکنون نیز به گیتی، فرزندان بدان شیوه در شکم مادر پدید آیند و زایند و پرورش یابند.^۱ درباره پیوستگی بخشهای تن مردمان با ایزدان، «این نیز پیداست که هر اندام مردمان، از آن مینویی است:

- جان و هر روشنی با جان (هوش و بوی و دیگر از این شمار)، از آن آهورامزداست،^۲

- گوشت: بهمن،

- رگ و پی: اردی بهشت،

- استخوان: شهریور،

- مغز: سپندارمذ،

- خون: خورداد،

- پشم و موی: امرداد.^۳

اینک به پیوستگی اندام مردمان با بخشهای جهان، چشم می‌دوزیم:

«تن مردمان، بسان گیتی است...»

- پوست چون آسمان،

- گوشت چون زمین،

- استخوان چون کوه،

- رگ‌ها چون رودها،

- خون در تن چون آب در رود [یا دریا]،

- شکم چون دریا،

- و موی چون گیاه است،

(۱) در جای دیگر، هفت (۱ + ۶) نمایه مینوی انسان را اینچنین مانند کرده است: روان، چون آهورامزداست، هوش و زیر [حافظه] و دریافت و اندیشه و دقتش و فهم، چون آن شش امشاسند است که پیش آهورامزدا هستند. (بن‌دهش، ۱۲۴)

(۲) بن‌دهش، ۱۲۵ و ۱۲۶.

- مغز چون روشنی بی کران،
 - و سر چون گرو دمان است،^۱
 - دو چشم چون ماه و خورشید است،
 - دندان چون ستاره است،
 - دو گوش چون دو روزن گرو دمان، دو بینی چون دو دمه گرو دمان،
 دهان چون درب گرو دمان است.^۲

«شبتری» در این باره می گوید:

تن تو: چون زمین، سر: آسمانست حواست: نجم و خورشید: جانست
 چو کوهست خفتهایی که خفتست نباتت: موی و اطرافت: درختست
 در «روایت پهلوی» درباره پیدایی هستی از پیکره «آهورامزدا» آمده
 است:^۳ «ابزاری بود چون اخگر آتش که در روشنی، از آن روشنی بی کران
 بیافرید. همه آفرینش را از آن بساخت» و چون ساخت، پس اندر تن برد و
 سه هزار سال در تن نگاه داشت و همی افزایشید و بهتر همی کرد و آنگاه،
 یک یک را از تن خود همی آفرید.

- نخست آسمان را از سر آفرید و گوهرش از آبگینه سپید است؛
 - زمین را از پا آفرید و استواری آن از کوه است؛ و گوهرش را از فره بنهاد؛
 - آب را از اشک آفرید؛
 - گیاه را از موی آفرید و نخست با یک تنه؛ یک وجب و دو انگشت،
 بلندی داشت؛

- گاو [نماد نخستین جاندار] را از دست راست آفرید... و همه گونه

(۱) گرزمان [گرو دمان] درخشان را می ستاییم؛ آنجا که روانهای مردگان، آرام گزینند
 (پناه، هات ۱۶، بند ۷). گرو دمان که «تغیر روشن» خورنده شود و خورشید بدان پایه ایستد
 (بندهش، ۴۸).

(۲) بندهش، ۱۲۳ و ۱۲۴.

(۳) روایت پهلوی، ۵۳ تا ۵۵.

گوسپندان [جانداران] را از آن تخمه [نطفه گاو] بکرد.

- آتش را از اندیشه آفرید و فروغش را از روشنی بی کران آفرید.

و در جای دیگر از زبان آهورامزدا آمده است: «مرا پنج انباردار است؛ پذیرنده تن در گذشتگان:

- یکی زمین، که نگه دارنده گوشت و استخوان و پی مردمان است.

- یکی آب، که نگه دارنده خون است.

- یکی گیاه، که نگه دار موی تن و سر است.

- یکی روشنی، که پذیرنده آتش است.

- یکی باد، که جان آفریدگان را هنگام فرشگرد [رستاخیز] باز دهد.^۱

کارکرد تن انسان، بسان زیستگاه وی است؛ برای نمونه:

- دم و بازدم: آمد و شد باد.

- گردش خون از جگر به مغز: برشدن آب [دریای] فراخکرد به [کوه]

هوگر بلند.

- رفتن پاکی های خوراک به دل و بیرون شدن آلودگی های آن از

نشیمنگاه: رفتن پاکان به گرودمان [بهشت] و دروندان [بدکاران] به دوزخ.

- ایستادن باد [هوا] در رگ ها و درد و لرزش تن در آن جای: گرفته شدن

گذر باد درون زمین و پدیداری زمین لرزه.^۲

در «گزیده های زادسپهر»، تن مردمان، همپیوند با هفت اباختر (ستاره)

است که در آن روزگار می شناختند. درباره ساختار و اندام مردمان آمده است:

«همانندی مردمان چون سپهر آسمانی گردان است... [تن] با هفت لایه

پرداخته شد که اندرونی ترین آن: مغز؛ پیرامون مغز: استخوان؛ پیرامون

۱) گزیده های زادسپهر، ۵۶ و ۵۷.

۲) بن دهنش، ۱۲۳.

به نوشته «مینوی خرد» آمیزش آب در زمین همچون خون در تن مردمان است.

(پرسش ۸، بند ۸)

استخوان: گوشت؛ پیرامون گوشت: پی؛ پیرامون پی: رگ؛ پیرامون رگ: پوست؛ پیرامون پوست: موی است... نگاره آن، اینست:

- کیوان: موی؛

- اورمزد [برجیس]: پوست؛

- بهرام: رگ؛

- مهر [خورشید]: پی؛

- ناهید: گوشت؛

- تیر: استخوان؛

- ماه: مغز.^۱

«عزیزالدین نسفی» نیز با چشمداشت به نوشتار نیاکان، اینسان همآوری و همسجی کرده است:

نطفه در رحم: جوهر اول

چون چهار طبقه شد: عناصر و طبایع

اعضای بیرونی (سر و دست و شکم و فرج و پای): هفت اقلیم

اعضای درونی (شش و دماغ و گرده و دل و مراره و جگر و سپرز): هفت آسمان

۱- شش: قمر (واسط است میان دو عالم، آب و هوای معتدل)

۲- دماغ: عطارد (تحصیل خط و تحصیل علوم و تدبیر معاش؛ ملک موکل: جبرئیل)

۳- گرده: زهره (نشاط و فرج و شهوت)

۴- دل: شمس (حیات عالمیان؛ ملک موکل: اسرافیل)

۵- مراره: مریخ (قهر و غضب و ضرب و قتل)

۶- جگر: مشتری (رزق عالمیان؛ ملک موکل: میکائیل)

۷- سپرز: زحل (قبض ارواح؛ ملک موکل: عزرائیل)

★ انسان: عالم صغیر ★ عقل: آدم ★ جسم: حوا ★ وهم: ابلیس ★
 شهوت: تاووس ★ غضب: مار ★ اخلاق نیک: بهشت ★ اخلاق بد: دوزخ
 ★ قوت‌های عقل و قوت‌های روح و قوت‌های جسم: ملائکه.^۱

در پرده‌ای دیگر از نوشتارهای پهلوی، پیدایی هشت فلز از تن
 گیومرت را اینگونه می‌بینیم: «چون گیومرت را بیماری برآمد، بر دست چپ
 افتاد.

- از سر: سرب؛

- از خون: ارزیز [قلم]؛

- از مغز: سیم [نقره]؛

- از پای: آهن؛

- از استخوان: روی؛

- از پیه: آبگینه؛

- از بازو: پولاد؛

- از جان رفتنی: زر، به پیدایی آمد؛ که اکنون برای ارزشمندی‌اش،
 مردمان [زر را] در ازای جان بدهند.^۲

در بخش بندی دیگری، با چهار هفتگانه و نمونه‌های اندامی آنها آشنا
 می‌شویم:^۳

هفت نادیلنی و ناگرفتنی

بن آهورا مزدا و شش امشاسپند: اندیشه و دریافت

هفت دیلنی و ناگرفتنی

خورشید، ماه، ستارگان، ابر، باد آتش و ازشت، آتشان: [؟]

(۱) انسان کامل، ۱۴۷ و ۱۴۸.

(۲) بن‌دهش، ۸۰.

(۳) بن‌دهش، ۱۲۵.

هفت نلایدنی و گرفتنی

روشنی بی کران، گاه امشاسپندان، گرو دمان، بهشت، سپهر نیامیختنی،
سپهر آمیختنی، آسمان: جگر، شش، زهره، دل گرد، روده، اسبل، گرده

هفت دیلنی و گرفتنی

زمین، آب، گیاه، گوسپند، فلز: دو گوش، دو چشم، دو بینی، دهان

همان گونه که در آغاز آفرینش، پیکر کیهانی به چندین پاره می گردد،
در فرجام، دوباره گسته ها گرد هم می آیند تا این پیکر را باز سازند. در
روایت پهلوی^۱ اشاره شده است که در پایان جهان:

«آهورامزدا و امشاسپندان، همه ایزدان و مردمان، در یک جای باشند و
ستاره و ماه و خورشید... هر یک به پیکر مردی نیرومند و همه مرد پیکر شوند
و به زمین آیند... همه چهارپایان، باز آیند... مادگان، باز به یک ماده، و نران،
باز به یک نر آمیخته شوند تا دگر بار به گاو «یکتا آفریده» پیوندند و
باز آمیزند»^۱.

این یگانگی مردمان و جانوران، بازگشتی است به آغاز جهان و آفرینش
نخستین انسان (گیو مرت) و نخستین جاندار (گاو یکتا آفریده). بازگشت
انسان به هستی آغازین و پالایش وی را از آلودگی های جهان مادی، در
سروده های «شتری» می بینیم:

مسافر چون بود؟ رهرو کدامست؟	که را گویم که او مرد تمام است؟
مسافر آن بود که بگذرد زود	ز خود صافی شود چون آتش از دود
به عکس میر اول در منازل	رود تا گردد او انسان کامل

در گزارش دیگری از رستاخیز، از زبان آهورا می خوانیم: «بدان هنگام
- از مینوی زمین: استخوان»

- از آب: خون؛

- از گیاه: موی؛

- و از باد: جان را، همان گونه که در آغاز آفرینش پذیرفتند، بخواهم.^۱

در جهان بینی ایرانی، انسان «سالار و مهتر»^۲ و «برترین آفریدگان مادی»^۳ است. شمس تبریزی نیز با نگرشی بس ارجمندانه به انسان، جایگاه او را نه همتراز با هستی، که بسی فراتر می برد:

«نگویم خدا شوی! کفر نگویم! آخر اقسام نامیات (گیاهان) و حیوانات و جمادات و لطافت جو فلک، این همه در آدمی است؛ و آنچه در آدمی هست، در اینها نیست! خود عالم کبرا، حقیقت، آنست... زهی آدمی که هفت اقلیم و همه وجود ارزدا

- این خانه عالم، نمودار تن آدمی است؛ و تن آدمی، نمودار عالم دیگر.
- همه را در خود بینی... تو عالم بیکرانی؛ چه جای زمینها و آسمانها!^۴.
و از مولانا است:

- پس به صورت، عالم صفرا نویسی پس به معنی، عالم کبرا نویسی
- تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق بلکه گردونی و دربی عمیق
به گفته «هریزالدین نسفی»: «بدان که هر چیز که در دنیا و آخرت موجود است، در آدمی هم موجود است؛ و آدمی نسخه و نمودار دنیا و آخرت است... در عالم صغیر، عقل: خلیفه خدای است. و در عالم کبیر، انسان عاقل: خلیفه خدای است».^۵

(۱) بن دهش، ۱۴۶.

آهورامزدا استخوان را از زمین، خون را از آب، موی را از گیاه، و جان را از باد بخواهد؛ با یکدیگر درآمیزد و آینه [کالبد مینوی] که خود دارد، دهد. (روایت پهلوی، ۶۱)

(۲) سد در بن دهش، در ۷۴.

(۳) دینکرد مدن، ۱۲۴.

(۴) انسان کامل، ۶۴ و ۱۴۳.

به نوشته «کیکاووس و شمشگیر»: «ایزد تعالا تن مردم [انسان] را جمعی [گرد آمده ای] ساخت از همه متفرقات [پراکنده ها] تا اگر او را عالم کلی [مه جهان] خوانی و اگر عالم جزو [که جهان] خوانی، هر دو روا بود؛ چنانکه در تن آدمی، از طبایع [سرشته ها] و افلاک [آسمانها] و انجم [ستارگان] و هیولی [ماده بنیادین] و عنصر [آخشیج] و صورت [نمایه] و نفس و عقل؛ که اینان هر یکی علی حده [جداگانه] عالمی اند؛ به مراتب [با درجه بندی] نه به ترکیب، و مردم [انسان] مرکب و مجموع ازین عالم هاست. نیز:

- اندر تن آدمی هر چه نیر گيست و گرانی، از طبایع گرد آمد.

- و صورت و چهره و حیات و قوت و حرکات، از فلک گرد آمد.

- و حواس پنج خانه جسمانی: شنیدن و دیدن و بوییدن و چشیدن و پساویدن، از هیولی گرد آمد.

- و حواس روحانی چون: یاد گرفتن و تفکر کردن و خیال بستن و گفتن و تدبیر کردن، از نفس گرد آمد.^۱

«شبتری» در «گلشن راز» آورده است:

جهان را سر به سر در خویش می بین	هر آنچه آید به آخر پیش می بین
در آخر گشت پیدا نقش آدم	طفیل ذات او شد هر دو عالم
بود از هر تنی پیش تو جانی	وزو در بسته با تو ریسمانی
تو مغز عالمی زان در میانی	بدان خود را که تو جان جهانی
جهان عقل و جان سرمایه توست	زمین و آسمان پیرایه توست
حکیمان اندرین گشتند حیران	فرو ماندند در تشریح انسان
جهان انسان شد و انسان جهانی	ازین پاکیزه تر نبود بیانی

«البرشت گوته» در نوشتار ارزنده اش به نام «جهانبینی ایرانی در جامه یونانی» آورده است که یونانیان، بینش که جهان (عالم صغیر) را که بیشتر در

(۱) قابوسنامه؛ در آیین جوامع و پیشگی.

زمینه پزشکی از آن بهره‌برداری شده، از ایران گرفته‌اند. اندیشه که جهان که پیروان اوردفیک و پیساگوراس (فیساغورس) پذیرای آن بودند و از آنان به افلاتون نیز راه یافت، هیچگاه در تاریخ اندیشه به فراسوشی سپرده نشد.

زرتشت و به پیروی از او: سقرات، انسان را چون یک که جهان، مانند نگاره‌ای کوچک از جهان می‌پندارند. گزارش پدیده‌ها به میان مه جهان و که جهان و به میان پدیده‌های آسمانی و زمینی و بدن انسانی چنان در زمان‌های دور، باریک‌بینانه بیان گردیده بود که هیپوکراتیس (بقرات) و مکتب وی (در سده‌های ۵ تا ۴ ق.م) آن را شناخته بود. این گزارش در یکی از نسک‌های اینک گم گشته آوستا، نگاشته شده بود.^۱

«سیریل الگود» با نگرش و سنجش میان بن‌دهش و نگاشته‌های بقرات (پزشک یونانی)، می‌نویسد: «ترجمه یونانی این فراز از بن‌دهش: «مغز استخوان مانند فلز درون زمین است» نشان می‌دهد که دفتر ایرانی دیرین‌تر است؛ زیرا در دفتر بقرات به این گونه آمده: «مغز استخوان گرم و نرم است» که هرگز با فراز پیشین، همان نیست. واژه آوستایی فلز به گونه‌ای است که با واژه دیگر به معنی گرم، به یک شیوه خوانده می‌شود. یونانیان، این دیدگاه را از ایرانیان گرفته‌اند؛ بی‌آنکه چستی‌اش را به درستی دریابند. پس از زمانی چند، رونویس کنندگان، ترجمه درست آوستایی را به یونانی نگاشتند. بنابراین می‌توان گفت که ارج و پایداری آشنایی با این جهان‌بینی، از آن ایرانیان است.^۲

«ایلین سگال» نیز از رواج آموزه‌های ایرانی در یونان یاد کرده است:

(۱) تأثیر فرهنگ جهان‌بینی ایرانی بر افلاتون، ۲۳ تا ۲۵ و ۵۲ و ۸۵.

(۲) الگود همچنین نگاشته است: پزشکی در ایران باستان پیشرفته‌تر از آشور بود. ایرانیان بنیاد آن چیزی را که پزشکی یونانی نامیده شده، به یونانیان آموختند. یونانی‌ها نگره سرشته‌های چهارگانه را ایرانی می‌نامیدند. (تاریخ پزشکی ایران و سرزمینهای خلافت شرقی، ۳۶ تا ۳۸)

«دانشمندان ایرانی که به دموکریست درس می‌دادند، نگرشی دیگرگون و ناهمسان با یونانیان داشتند و ایشان را که بت می‌پرستیدند و به خدایان باور داشتند، احمق می‌شمردند. فرزندگان ایرانی به شاگردان یونانی‌شان یاد می‌دادند که دو هستار یا آفریده در میان است: هستار بزرگ یعنی جهان، و هستار کوچک یعنی انسان».^۱

«مری بویس» انگاره‌هایی چون بی‌کرانگی (انگیمندر) و خردمندی گیتی (انگیمنس) و مایه آتشین جهان (هراکلیتوس) را ارمغان مغان دانسته می‌نویسد:^۲ «آنچه تالس از ایرانیان درباره کیهان‌شناسی فرا می‌گیرد، انگیزه نوآوری‌های او درباره ساختار گیتی می‌شود. باور تالس در اینکه همه چیز انباشته و سرشار از خدایان است، گویا بازتابی از آموزه‌های زرتشت درباره امشاسپندان بزرگ است. پذیرفته شده است که راهبایی فرهنگ ایرانیان به دنیای اندیشه یونانیان، آنان را از بند پیرامون تنگ و بسته‌شان، رهانید و ایشان را رهنمون شد تا به فراسوی بی‌کرانه آسمان و ژرفای زمین، بپردازند. درباره زیستگاهی بیندیشند که با زهدان مادران آغاز نمی‌شد و با گور، پایان نمی‌یافت. به دنبال این فراگشت فرهنگی بود که یونانیان آموختند سرنوشت نیکان از متعکاران، جدا خواهد بود؛ که روان پرهیزگار به سوی روشنان آسمان، پر می‌کشد؛ که خداوند، خردمند است؛ که جهان مادی را می‌توان کاوید و پژوهید؛ که در فراسوی درک و دریافت، و در ورای زمان، جهانی دیگرگون به جاست. برای دانش باستان، همه اینها، انگاره‌هایی بس گرانبها و پایدار بودند».

(۱) انسان در گسترگاه تاریخ، ۱۱۱ و ۱۱۲.

(۲) تاریخ کیش زرتشت، جلد دوم: هخامنشیان، بخش نهم.

۱۳) انسان - خدایان

نشسته بر آن تخت جمشید کی
به چنگ قلدرون خسروی جام می
چنین گفت با سالخورده مهان
که: جز خویشتن را نطلبم جهان
جهان را به خوی من آرامم
چنان گشت گیتی که من خواستم
شمار از من هوش و جان در تنست
به من نگرود هر که لهر منست
گر آیدون که دلم من کردم این
مرا خواند باید جهان فرین
(فردوسی نومی)

فرزاتگان ایران را از دیرباز، باور بر این بود که «رشد آدمی به جایی که
جز خدای نبیند» و گاه سخن از «خویش - خدایی» نیز می رفت.^۱ هنگامی که
به ریشه یابی این نگره ها دست یازیم، درمی یابیم که این فراز، جای درنگ و
دریافت دارد: «زرتشت که اورمزدی بود، با تن اورمزدی در کنار آب [رود]
دائیتی به دیدار آمد». همانگونه که آهورا دارای شش امشاسپند است،

۱) به نوشته ناصرالدین صاحب الزماتی: بنا بر مدلول حدیث عرفان، شناخت خود، برابر با
شناخت خدایوند به شمار می رود. انسان خود مظهر خدایوند است - آیا روی دیگر سکه
حدیث عرفان، تلقین اندیشه انسان - خدایی، همسانی انسان با خدایوند نیست؟ و یا دست
کم، از جمله چنین اندیشه ای را در پارهای از اذهان فرا خواند؟ (خط سوم، ۴۸۶)

زرتشت نیز از روی همانندی با آهورا، شش فرزند دارد: «سه پسر زرتشت مانند بهمن و اردیبهشت و شهرپور... سه دختر مانند سپندارمذ و خورداد و امر داده. نمونه‌ای دیگر، هنگام رستاخیز سوشیانس (واپسین تخمه زرتشت) است که «امشاسپندان به نمادهای مادی خویش آمیزند؛ آهورا مزدا به سوشیانس و همه مردمان، تا پاک‌کام، نیک‌اندیش، استوار جای، و دارای سرشت دگرگون ناپذیر باشند».^۱

در «سفر پیدایش» تورات آمده: «و خدا گفت آدم را به چهر ما و همان ما بسازیم... پس خدا آدم را به چهر خود آفرید؛ او را به چهر خدا آفرید». در روند نمادپردازی داستانهای آفرینش، فرود و فراز چهره‌های استوره‌ای از جایگاه ایزدی به جایگاه انسانی، در خور نگرش است. برخی از شهریاران و پهلوانان در اوستا و شاهنامه، دارای سیمایی ایزدی در آغاز بوده‌اند و «تخمه کیان را از پیوند خدایان خوانند».^۲ برای نمونه تیره‌ای در هندوکش، جم را خدای بزرگ دانسته و می‌پرستیده‌اند.^۳ «نشانه‌هایی از آیین پرستش جمشید به گونه یک ایزد، تا دوره اسلامی در میان ایرانیانی که دین زرتشتی را نپذیرفته بودند، به جای مانده بوده است».^۴

با بررسی داستانهای آغازین، این نمودار را می‌توان به دست آورد:

انسان نخستین

↓

شهربار نخستین — ایزد — موبد نخستین

↓

پهلوان نخستین

(۱) گزیده‌های زادسپهر، ۳۴ و ۶۲ و ۶۶.

(۲) بن‌دهش، ۱۱۵.

(۳) بنگرید به: نخستین انسان و نخستین شهریار، ۵۲۰.

(۴) بنگرید به: الفرق بین الفرق، بغدادی (شاهنامه‌شناسی، ۱۱۰).

هر کدام از نمایه‌های ایزدی را می‌توان با یک چهره استورهای برابری داد؛ با این یادآوری که هر چهره می‌توانسته همزمان دارای چند نقش و کردار باشد، این رده‌بندی چهارگانه برپایه چشمگیرترین ویژگی هر یک از چهره‌هاست.

۱- انسان نخستین: گیومرت.

۲- موبد نخستین: هوشنگ.

۳- پهلوان نخستین: تهمورث.

۴- شهریار نخستین: جمشید.

گیومرت در آوستا نخستین انسان است. در شاهنامه گرچه او آورد آیین تخت و کلاه، باری، هرگز مانند جم از فرو شکوه شاهی، برخوردار نیست.

موبد کسی است که از آتش پرستاری می‌کند و با آن، همبستگی دارد. بنابراین هوشنگ، یابنده و پرستنده آتش، نخستین موبد می‌باشد:

جهاندار پیش جهان‌آفرین	نیایش همی کرد و خواند آفرین
که او را فروغی چنین هدیه داد	همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا فروغیست این ایزدی	پرستید باید اگر بخردی

چرا تهمورث را می‌توان پهلوان نخستین دانست؟ در شاهنامه، گیومرت از دیوان شکست می‌خورد (در بن دهش: از اهریمن)؛ جمشید به دست ضحاک از میان می‌رود و هوشنگ نیز بیشتر نقش شاه-موبدی دارد تا شاه-پهلوانی. گویا نخستین بار در زمان تهمورث است که به دو افزار شهریاری (تاج و تخت)، گرزافزار نیز افزوده می‌گردد. تهمورث هنگام نشستن بر تخت شاهی:

چنین گفت کامروز این تخت و گاه سر از بید و تاج و گرز و کلاه
در بسیاری از دفترهای دیرین، تهمورث، نامدار به «زیناوند»، به معنی

«سلاح دار» است. او نخستین کسی بود که اهریمن اسب - چهره را گرفتار و رام کرد.

جمشید اگر چه به خود می‌بالد که «همم شهر یاری، همم موبدی»، باری، بیشتر دارای میما و نشانه نخستین و بزرگترین پادشاه است؛ به ویژه در «وندیداد» که وی را آماده دین گستری نمی‌یابیم و تنها از نقش شهر یاری اش چنین سخن می‌رود: «جم شد برنده شاهی». و در شاهنامه از زیان وی می‌خوانیم:

هنر در جهان از من آمد پدید چو من تاجور تخت شاهی ندید
بزرگی و دیهیم و شاهی مراست که گوید که جز من کسی پادشاست
جم همواره بزرگترین نماد پادشاهی در ایران بوده و در یادگارهای هنری و ادبی مانند تخت جمشید و جام جم، نامش به جای مانده است.
در این زمینه، ریشه یابی نامهای استورهای پیام‌آوران هم راهگشاست؛ اگر چنین انگاریم:

- ابرام: بهرام، برهما.

- موسا: میثره، مسیح.

- دارود: دثوه، تائو.

- سلیمان: سل، سور.

- عیسا: اشا، اوش بام.

در هند نیز بودا نخست نام یکی از ایزدان بود. پیش از آن، چهره‌هایی چون فریدون (تریته) و کاووس (کوی اوس) در وداها بسان ایزدان، نمایان بودند. در بسیاری از استوره‌های دنیا به خدایانی برمی‌خوریم که خود را به گونه مردم درآوردند و به میان ایشان آمدند.

بخش دوم

نگرشی بر
چهره‌های استوره‌ای ایرانی



● آگاهی‌هایی که ما ایرانیان از استوره‌های
کهن خود داریم، سوای آنچه در شاهنامه
گرفتند، شاعر بزرگ ملی ما، استاد
فردوسی تومی آمده و کمابیش مردم از آن
مطلعند، بسیار کمتر از آگاهی‌هایی است
که از اساطیر سامی داریم. (ایرج واقفی)



(۱۲) گیومرت: مرد گیتی

نخستین گیومرت آمد به شاهی
گرفتش به گیتی درون پیشگاهی
چو سی سالی به گیتی یادش بود
کس فرمیش به هر جایی روا بود
(محمود مری)

گیومرت که بیشتر به گونه گیومرث نگاشته می شود، نخستین انسان در شاهنامه و دیگر گزارشهای باستانی می باشد.^۱ افزون بر ایرانیان، هندیان نیز از گیومرت، آگاهی داشته اند:

- گیومرث را جز از هند و فرس، دیگران ندانند.^۲

- گیومرث به گویند: آدم علیه السلام، گیومرث بود. در تواریخ هند و عجم آنست که گیومرث، «آدم» بود.^۳

برخی از پژوهشگران جای پای گیومرت را در استوره های ودایی یافته اند که در آنها از مردی به نام «مارتانه» یاد شده و همانندیهای زیادی با یکدیگر دارند. به نوشته «هرفمان»: «هر دو دارای بلندای و پهنای یکسانی هستند و «میرا» خوانده شده اند تا از خدایان «نامیرا» باز شناخته شوند». پژوهنده دیگری به نام «بیلی» مارتانه را به معنی «تخم/تخمه میرا/انسان»

(۱) در نوشتارهای مانوی، از «گهمرد» یا گیومرت، با ویژه نام «نخویر» یاد شده، که بر ساخته از دو واژه می باشد: نخ: نخستین + ویر: مرد.

(۲) مرتضای بن داعی حسنی رازی: تبصرت المرام فی معرفت مقالات الانام.

(۳) افضل الدین صدر تر که اسفهانلی: ترجمه ملل و نحل شهرستانی.

دانسته و با واژه «مردم» برابری داده است.^۱

از دفترهای پهلوی چنین برمی آید که گیومرت دارای سه سرشت است: خاکی، آتشی و فلزی. گاو «یکتا آفریده» که نمونه نخستین جاندار و از یک دیدگاه، زوج گیومرت به شمار می رود، دارای سرشت گیاهی است. از گزارشهای پهلوی می توان گمان کرد که گاو و گیومرت نمایه ای از ماه و خورشید نیز هستند.^۲ این دو، گاهی در استورها با یکدیگر درآمیخت‌اند و به گونه «گاو-مرد» درآمده‌اند.

از واژه بنیادین «گشو» این شاخه ها سر برآورده‌اند: گاو (Cow)، گیاه، زی (زیست، زنده، ...)، زن، جان، جوان، گیهان (جهان، کیهان)، کی، گیتی و... اینک به ۹ برآیند از نام گیومرت می پردازیم که از آمیزش معناهای پنداشته شده برای دو واژه «گیه» و «مرته» به دست می آید.

گیومرت

۱) گیتی (جهان)	۴) میرا
گیه ۲) زمین (خاک)	مرته ۵) مرد
۳) گاو (جاندار)	۶) تابان

برآیند یکم (۱-۴): جهانمیرا

در «دادستان دینیگ» آمده است: «میرندگی از نام گیومرت برمی آید که به آفریده گفته می شود». پس از تازش اهریمن به آفرینش و آسیب رسانی به آسمان و آب و گیاه، «اهریمن چنین اندیشید که همه آفریدگان هر مز را از کار افکندم، جز گیومرت». [دیو] استویهاد را با یک هزار دیو مرک کردار،

۱) نخستین انسان و نخستین شهر پلوه، ۵۱۴.

۲) برای آگاهی بیشتر بنگرید به نبرد خدا با دانا، گفتار ۳۳.

بر گیومرت فراز هشت... گیومرت را مرگ برآمد، بر دست چپ افتاد. به هنگام درگذشتن، تخمه‌اش به زمین رفت. همانگونه که اکنون نیز به هنگام درگذشت، همه مردم، تخم بریزند.^۱ گیومرت همانگونه که نخستین میرنده است، در روز رستاخیز نیز: «نخست، استخوان گیومرت را برانگیزند؛ سپس آن مشی و مشیانه، و سپس دیگر کان را برانگیزند».^۲

برآیند دوم (۵-۱): جهان‌سمره

گفته شده که هشت گونه فلز از تن گیومرت پدید آمد: زر، سیم [نقره]، آهن، روی، ارزیر [قلع]، سرب، آب‌گینه، الماس. زر چون برتر بود، از جان و تخم آفریده شد.^۳

به گمان «کریستن سن» در استوره گیومرت، نمایه‌هایی دگرگون شده و یا از میان رفته که چشمگیرترین آنها، ساخته شدن جهان از اندام‌های نخستین انسان - گیومرت - است.^۴

برآیند سوم (۶-۱): جهان‌تابان

با نگرش به جابجایی واکهای «ت» یا «ث» و «ز» شاید بتوان واژه «مرته» را برخاسته از کلمه «مرز» اوستایی دانست که معنی پاک و درخشان را می‌دهد. پیوند گیومرت با روشنایی را در این گزارشها می‌توان یافت:

■ گیومرت را آفرید روشن چون خورشید.

■ دو نطفه را که آتش تخمه‌اند نه آب تخمه، در تن گاو و گیومرت بداد.^۵

(۱) بن‌دهش، ۵۳ و ۶۶.

(۲) بن‌دهش، ۱۴۶.

(۳) گزیده‌های زادسهرم، ۱۵.

در بن‌دهش از هفت فلز یاد شده است. با سنجش دو فهرست فلزها، پولاد تنها در بن‌دهش آمده و الماس و روی در زادسهرم. فلزهای دیگر، یکسان هستند.

(۴) نخستین انسان و نخستین شهریار، ۴۲: غول نخستین و نخستین نمونه انسان.

(۵) بن‌دهش، ۴۰ و ۴۱.

[گیومرت] چون خورشید روشن بود. (گزیده‌های زادسهرم، ۶)

■ آن روشنی بزرگ که ... آن را خورشید برای نگهداری از گیومرت
بپذیرفت.^۱

برآیند چهارم (۶-۲): زمین مبرا

یکی از معنی‌های «گشو»، زمین یا خاک می‌باشد و این واژه ایرانی در
دیگر زبانها چنین خوانده شده است: گ (منکریت)، کی (سومری)، کا +
گب (مصری)، گه + گایا (یونانی)، ژئو (لاتین).

آن هنگام که اهریمن در تاخت، به میان زمین برآمد؛ مانند مار از
سوراخی بیرون آمد و همه زمین را گزند اندر ایستاد.^۲ همچنین «او
خرفستران [خزندگان] را بر زمین هشت. خرفستران گزنده و زهرآگین چون
ازدها، مار، کژدم، چلباسه [سوسمار]، سنگ پشت و وزغ، آنگونه تنومند از او
پدید آمدند که به اندازه تیغ سوزنی، زمین از خرفستران رها نشد. زمین گفت
که: آن کینه توزان را بدین دهشی که دادند، کین من خواهد رسید.»^۳

برآیند پنجم (۶-۵): زمین - مرده

آفرینش انسان از خاک را در بسیاری از استوره‌های جهان می‌توان یافت.
■ زمین را چونان مردی ساخت و آفرید که همه سوی تن وی را جامه بر
جامه سخت دربر گرفته است.^۴

■ مردم از آن گل‌اند که گیومرت را از آن ساخت؛ بدان نطفه در
سپندارمذ [زمین] جای داد و گیومرت را از سپندارمذ بیافرید و زاد.^۵
■ گیومرت و گاورا از زمین آفرید.^۶

(۱) گزیده‌های زادسپهرم، ۷۰.

(۲) گزیده‌های زادسپهرم، ۴۵.

(۳) بن‌دهش، ۵۲.

(۴) بن‌دهش، ۴۰.

(۵) روایت پهلوی، ۵۵.

(۶) بن‌دهش، ۴۱.

■ م. دم... از تن او [گیومرت] آفریده شدند.^۱

به گفته اسدی توسی:

زمین جای آرام هر آدمی است همان خانه کرد گار از زمی است
همو قبله هر فرشته است راست بدان کز گیش بود آدم چو خاست
برایند ششم (۶-۶): زمین تابان

به گفته شاهنامه:

زمین را بلندی بُد جایگاه یکی مرکزی تیره بود و سیاه
ستاره بر سر برگشتی نمود به خاک اندرون روشنایی فزود
چو دریا و چون کومو چون دشت و راغ زمین شد به کردار روشن چراغ
و در جای دیگر می گوید:
که از آتش و آب و از باد و خاک شود تیره روی زمین تابناک
همین گفته را از زبان «شیخ احمد احایی» می شنویم: «زمین به ذاته،
لطیف و شفاف است. علت کدورت آن، برخورد و تصادم عناصر
(آخشیجان) است».^۲

«سپندارمذ»، ایزد - بانوی زمین،^۳ «جامه روشن پوشیده داشت که به
همه سو... فروغ می بخشید» و گشتی [کمر بند] زرین بر میان، بسته داشت».^۴
برایند هفتم (۳-۴): گاو میرا

در سنگ نگاره های هخامنشی که خود برگرفته از نقشه هایی بسیار
باستانی تر هستند، شیری بر پشت یک گاو جهیده و پنجه بر دوش آن افکنده
است. در اینجا گاو را می توان نماد زمین دانست (در برابر شیر: نماد

(۱) مینوی خرد، ۴۲.

(۲) برگرفته از: ارض ملکوت، ۲۶۴.

(۳) پنجم از مینویان، سپندارمذ است. او از آفرینش مادی، زمین را به خویش پذیرفت... او را
در گیتی، زمین، خویش است. (بن دهش، ۴۹ و ۱۱۴)

(۴) گزیده های زادسپهر ۱۸.

خورشید)؛ به ویژه که در شاهنامه می خوانیم:

چو خورشید زد پنجه بر پشت گاو ز هامون برآمد خروش چکاو
و چه همانند است این سروده ها با نگاره هایی که ایزد مهر یا خورشید
را خنجر به دست، در هنگامه قربانی کردن گاو، نشان می دهد:

چو خورشید تیغ از میان برکشید شب تیره گشت از جهان ناپدید
چو از کوه «خنجر برآورد هور» گریزان شد از خانه بهرام گور
پدید آمد آن خنجر تابناک به کردار یاقوت شد روی خاک
و خاقانی در نمایی ای بس آشکار می گوید:

مانا که اندرین مه، عید یست آسمان را

کاهیخت تیغ و آمد بر گاو، قرصه خور

برآید هشتم (۵-۳): گاو-مرد

در یک دستنویس پارسی آمده است: «معنی گیومرت چنین است که
(معنی مرد) (معنی گاو) در آن جمع است».^۱ نگاره هایی بسیار، از «گاو-مرد»
در ایران به دست آمده است. روشنترین گزارشی که از یک گاو-مرد در دست
داریم، از کسی است به نام «گوبدشاه» که «از پای تا نیمه تن: گاو، و از نیمه تن
تا بالا: انسان است. و همواره در کرانه دریا می نشیند و پرستش ایزدان می کند
و زوهر به دریا می ریزد».^۲ از آن زوهر ریختن او، بسیاری از آبریان گزندآور در
دریا می میرند؛ چه اگر هرگز آن یزش [آیین پرستش] را نکند و آن زوهر را به
دریا نریزد تا آن گزندآوران بی شمار نابود شوند، پس هنگامی که باران ببارد،
آنها مانند باران فرو می ریزند».^۳ در گزارشی دیگر، آمده است که گوبدشاه

(۱) نخستین انسان و نخستین شهریار، ۱۰۱.

(۲) «زوهر» یا «زور» آمیزمای است از شیر گیاه هوم و شیر که در آیینهای نیایش مغان به کار
می رود. شاید ولزه زهر - اگرچه معنایش دگرگون گشته - از این ریشه باشد.

(۳) مبنوی خرد، پرستش ۶۱، بندهای ۳۱ تا ۳۶.

همراه با گاو «هده‌پوش» در بارویی فلزی به سر می‌برند.^۱ در داستانهای یونانی نیز از یک گاو - مرد به نام «مینوتور» یاد شده که از درون دریا برای «مینوس» شاه «کرت» فرستاده شد و هر سال هفت مرد جوان و هفت دوشیزه برایش قربانی می‌کردند.

برایند نهم (۳-۴): گاو تابان

دیرینیان در نیایشگاه ویژه «ماه»، پیکره مردی سوار بر گاو سپید می‌نهادند.^۲ «احمد حامی» درباره بازدید خود از مهرابه‌ای در شهرک مارینو (نزدیک رم) نوشته است: «هنگام دیدن آن مهرابه دریافتم که رنگ پوست گاوی که مهر بر آن سوار شده، روشن است. در آنجا دانستم که چون پوست گاو شرور آسمان که مهر آن را کشته روشن رنگ بوده، علی‌الهیان، مهر را داوود کوود سوار (سوار بر گاو کبود رنگ) می‌نامند».^۳ در داستانهای یونانی نیز، زئوس خویشتن را به گونه گاوی سپید با شاخ زرین درمی‌آورد. به گفته ابوریحان بیرونی، در شب مهرگان: «در آسمان گاوی از نور که شاخهای او از زر و پایهای او از سیم است و چرخ قمر (ماه) را می‌کشد، ساعتی آشکار می‌شود. سپس پنهان می‌گردد و هر کس بتواند او را ببیند، در ساعتی که نظر به او می‌افکند، خواسته‌اش برآورده خواهد شد. در این شب، برکوه بزرگ، شبح گاوی سپید دیده می‌شود...».^۴ درباره سپیتور (آن که تن جم را به اره، دو نیم کرد) «بارتولومه» نوشته: به معنی «دارنده بره‌های سپید» است.^۵ شاید «گاو سپید» یا «گاو تابان» درست‌تر باشد؛ اگر: سپی = سپید و تور = گاو.

(۱) گزیده‌های زادسهرم، ۶۴.

گاو هده‌پوش یا هده‌پوش همیشه است با گاوهای استورطای «یکتا فریده» و «سرسوگ».

(۲) دبستان مطالع، ۱۶.

(۳) بخت مهر، ۶۰.

(۴) آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانش‌رشت، ۳۴۶.

(۵) نخستین تسان و نخستین شهریار، ۳۵۲.

۱۵) سیامک: سومای قربانی

شکل هلال هر سر مه می دهد نشانی
ز مهر سیاهک و ترک کلاه زو
(حافظ)

برخی از چهره‌های استوره‌ای به انگیزه‌کوتاهی سخن در
نوشتارهای کهن، آنان که باید، پژوهیده نشده‌اند. در این میان، میمای
سیامک (فرزند گیومرت) بسی ناشناخته مانده است.

پسر بُد مر او را یکی خوب روی هنرمند و همچون پدر نامجوی
سیامک بدش نام و فرخنده بود گیومرت را دل بد و زنده بود
ز گیتی به دیدار او شاد بود که بس بارور شاخ و بنیاد بود
در شاهنامه، سیامک به دست اهریمن کشته می‌شود. در «بُن دهش» به
جای سیامک، از «گاو نخستین» یاد شده است و به یاری پاره‌ای نشانه‌ها
می‌توان سیامک را با گاو نخستین برابری داد؛ به ویژه همانندی نام و نماد
سوما (شومه) با سیامک (دینکرد: سامک) در خور نگرش است. در ادب
ودایی، سوما (که در اینجا کره ماه دانسته شده) به دست اندرا، دونیم
می‌شود^۱ (شق القمر) و همانند کشته شدن سیامک است:

بزد چنگ وارونه دیو سیاه دوتا اندر آورد بالای شاه
فکند آن تن شاهزاده به خاک به چنگال کردش کمرگاه چاک
شاید نمایه دیگری از سیامک را بتوان در بُن دهش یافت؛ آنجا که

۱) مانند قربانی شدن اسماعیل (عبری: شمویل = سوما نیل؟) به دست ابرام (بهرام =
اندرا) که در واپسین دم، جاتلار - نمایه «سوما نیل» به جایش قربانی می‌گردد.

می‌نویسد: «در دین گوید که با آغاز آفرینش، نخست، خواب به تن مرد پانزده ساله سپید چشم آفریده شد. او را نیز دیوان تباه کردند».^۱

یادآوری می‌شود که سوما یا هوم دارای سه سیماست:

۱ - گاو قربانی شونده (زمین، ماه).

۲ - گیاه زندگی بخش (روئیده شده از گاو قربانی شونده، هوم مرگزدای).

۳ - مرد فرزانه (مثنه دانشمند، هوم کوه‌نشین در شاهنامه).

پیوند سام و سیمرغ را نیز با استوره سوما باید در دیده داشت. بچه «سپه چشم» سام که «به رخ سرخ بود و شگرف»، در دامنه البرز کوه‌رها می‌گردد؛ زیرا «تنش همچو سیم» و «همه موی اندام او همچو برف» بود. آیا «زال زر» که از سوی سیمرغ پرورده می‌شود، نمایه‌ای از «هوم زرین» است که آوستا در بارهاش می‌گوید: «تو را ای دلیر آفریده دادار، خداوند گار هنر بر البرز کوه فرو نشاند. پس آنگاه مرغی پاک و آزموده [سیمرغ] تو را به هر سو بپراکند».^۲

ویژگی‌های «زال زر» و «هوم زرین» بسیار همانند است: ○ آوستا: جان تابناک و جاودانه، نیکوترین پیکر / شاهنامه: خورشید گیتی فروز، تن روشن و پاک. ○ آوستا: کمر بر میان بسته، هماره بر ستیغ کوه / شاهنامه: بر آن کوه بر... یکی مرد شد چون یکی زاد سرو. ○ آوستا: پهلوان گیاهان خوشبوی / شاهنامه: همی بوی مهر آمد از باد اوی، ز بویش جهانی پر از مشک شد. ○ آوستا: هوم زرین آمیخته به شیر / شاهنامه: رخ به کردار خون، همه موی بودش سپید.

آیا زال زرین سپید موی، نقش دو گونه هوم (سپید و زرین) را دارد؟

(۱) بن‌دهش، ۹۲.

(۲) بنگرید به: پست، هات ۹ تا ۱۱.

۱۶) هوشنگ و جشن مده

به مابریز دین کهن ننگ نیست

به گیتی به از دین هوشنگ نیست

(فردوسی)

در شاهنامه، پایش و افروزش آتش با هوشنگ بستگی دارد. در «گزیده‌های زادسپهرم» نیز به گونه‌ای دیگر، می‌بینیم که در زمان هوشنگ، آتش بزرگ و سپند را بر پشت گاو «سریشوگ» نهاده بودند و از آن، نگاهبانی می‌کردند.^۱

از آنجا که نامگذاری چهره‌های استوره‌ای بر پایه ویژگی و کردار ایشان است، بنابراین با نگرش به آنچه که درباره هوشنگ گفته‌اند، می‌توان معنای هوشنگ را یکی از این دو، گمان کرد:

۱- هئوش انگه: جهان روشنائی؛ هئوش، هوش: روشنائی + انگه: پساوند مکان، جا.

۲- هئوشینگه: درخشش خوب؛ هئو: خوب، مقدس + شینگه: در ادب ودایی، شنگه یا سنگهه (مینّه) به معنی شیر (یکی از نمادهای خورشید) و نام پرندمای استوره‌ای (سیمرغ؟) می‌باشد. همچنین شاید از ریشه شنگ داشته باشیم: سن (سین)، Sun (خورشید)، shine (درخشان)؛ بنابراین هوشنگ می‌تواند به معنی «درخشای نیکو» باشد. نشانه دیگر اینکه: نام خدای آسمانی قوم Ostiak Irtysh (اوستی؟) از واژه سنک

Sanke گرفته شده که معنای بنیادیش: تابان، فروزان، روشنایی است.^۱
از هوشنگ با فرمان پرذات یا پیشداد یاد شده که به معنی «پیش آفریده»
و «نخست زاد» می باشد. نخستین آفریده آهورامزدا نیز آتش بود که آن را از
روشنی بی کران، فراز آفرید.^۲ در شاهنامه هم، آتش نخستین آخشج یا
عنصری است که از آن، آخشج‌های دیگر پدید می آیند:

نخستین که آتش ز جنبش دمید ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود ز سردی همان باز تری فزود
هوشنگ نمایه فروغ و روشناییست و جشن‌های آتش از زمان وی پا
می گیرد. در این جشن‌ها مردم آتش می افروختند و گرد آن می آمدند و به
شادی و پایکوبی می پرداختند. زمانی که هوشنگ به آتش دسترسی یافت:
شب آمد بر افروخت آتش چو کوه همان شاه در گرد او با گروه
یکی جشن کرد آن شب و باده خورد سده نیام آن جشن فرخنده کرد
سده که خوانیش درست تر آن سذگ بوده، می تواند از ریشه سوز یا
سرختن باشد که کنایه‌ای از آتش است.

سذگ را «آتش بلندزبانه» نیز معنی کرده‌اند.^۳ ریشه سده از سد نیست
زیرا به گونه ست نیامده. به نوشته «مهرداد بهار»: واژه سذق نمی تواند تازی
گشته واژه سده باشد و باید دگرگون شده «ک» پساوایی به «ق» باشد که در
بسیاری از واژه‌های تازی گشته، دیده می شود.^۴

نکته دیگر این که، در فرمانروایی هوشنگ، گاوی بود که مردمان را همراه
با سه آتش سپند «آذر فرنبغ»، «آذر گشنسب» و «بُرزین مهر» بر پشت خود
می برد. این گاو دارای چند نام بوده است: سروو، سرسوگ، سریشوگ،

۱) رساله در تاریخ ادیان، ۷۵.

۲) بن دهش، ۳۹.

۳) گامشمار و جشنهای ایران باستان، ۵۷۶.

۴) جستاری چند در فرهنگ ایران، ۲۳۰.

هذیوش، هذیوش و... به نوشته کریستن سن: برداشتهای گوناگونی از نام
 سوسوگ کرده‌اند؛ «ویندیشمان» آن را «سوسود» یا «سرو روشنی سودمند» و
 «کوهوت» آن را «شهریاری روشنی» یا «کسی که می‌درخشد» معنی می‌کند.^۱
 آیا هذیوش با سذگ (سده) هم‌ریشه است؟ و آیا گاو نمادی از گشویا
 جهان آفرینش می‌باشد و می‌توان گاو سوسوگ یا هذیوش را کنایه از جهان
 درخشان دانست؟

در وداها، سروده‌ای در ستایش آگنی به چشم می‌خورد که بسیار
 همانند با گاو هذیوش می‌باشد: «من سرود خویش را به سوی آگنی
 می‌فرستم؛ به سوی او که گاو همه مردم است... او که از دوردست، از میان
 تهبگی [مپهر؟ میاهی؟] به روشنی می‌درخشد... آن گاو نر که با فروزمهای
 درخشان و بلند زیانه خویش، دیوان را یکسر می‌سوزاند. باشد که او ما را از
 میان دشمنان بگذراند».^۲

(۱) نخستین انسان و نخستین شهریار، ۱۸۲.

(۲) گزیده‌های ریگ ودا، ۲۷۲.

(۱۷) تهمورث: خورش نیرومند

چنان‌که پهلوه گشتنژیدی
که نابید زو فره‌ایزدی
(فردوسی)

در دفتری به نام «تهمورث نامه»^۱ بن مایه‌های هفت‌خان رستم را می‌یابیم. تهمورث که از سوی سیمرغ پشتیبانی می‌شد، با دیوهای کوه قاف کارزار می‌کند. یکی از آنها نامش ارجنگ (ارژنگ) بود، و دیگری: املان، که به تهمورث می‌پیوندد و همانند اولاد دیو (راهنمای رستم)، تهمورث را یاری می‌دهد. فرمانروای قاف، دیو ترسناکی بود به نام ذمروش که مانند دیو سپید در کنج غاری سرشار از گنج می‌زیست. همانگونه که رستم، کاووس را می‌رهاند، تهمورث نیز مرجان‌پری را از چنگ دیوان آزاد می‌کند.

برخی تهمورث را از بن واژه «تهم مرز» به معنای پهلوان زمین دانسته‌اند.^۲ ریشه اوستایی آن «تخمو اوروپه» می‌باشد. اگر اوروپه (هارپاگ؟) را «هور بغ» بپنداریم، معنای تهمورث می‌شود: خورشید خدای نیرومند (تهم یا تخم یعنی پرزور و توانمند). تهمورث، دستوری داشت به نام «شیداسپ»، و به یاد داشته باشیم که اسپ شید و سپید، از دیرباز ویژه ایزد خورشید بود. در پاره‌ای از نوشتارهای پسین (متاخر) از بلعیده شدن تهمورث از سوی اهریمن یاد شده که می‌تواند نشانگر ناپدید شدن خورشید باشد.

(۱) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: نخستین اسان و نخستین شهریار، ۲۶۳.

(۲) بنگرید به: انجمن آرا یا لغت‌نامه دهخدا.

شاید واژه‌های «اروپا» و «آرابای» (عرب - گاه) و نیز «غروب»، که نشانگر سوی غربی هستند، برگرفته از واژه بنیادین «اوروپه» باشند.
 «گریستن سن» در ریشه یابی خود به چند نشانه درباره ویژه نام «اوروپه» دست یافته است:

۱- ارپوکسائیس: یکی از سه پسر ترگیتائوس (نخستین انسان در داستانهای سکاهای) بن واژهاش «ارپوخشبه»، و نخستین پادشاه مردمی بود که «ارپه» یا «رپه» خوانده می شدند.

۲- اریس: بنا بر گفته کتزیاس، نخستین شاهنشاه «ماد» بود. در زبان ایرانی: اریکه (ارپه + پسوند ک) نامیده می شد.

۳- ارپکشاد: در فهرست مردمشناسی تورات، یکی از سه پسران سام است. بنیاد این نام «ارپه خشایثیه» به معنی «ارپه شاه» بوده و با نام سکایی ارپوکسائیس، تنها ناهمسانی گویشی دارد.

افزون بر اینها، گریستن سن از بوم‌هایی نام برده که هم‌ریشه با نامهای ارپه و رپه بوده‌اند و از سرزمینهای بالای دریای خزر تا اروپا را دربر می گیرند.

به نوشته «دینوری» ایران همان ارفخشذ پسر سام پسر نوح است... ارفخشذ را ایرانیان: ایران می نامیدند.^۱

آبا یهودیان در دودمان سازی خود (ارپکشاد پسر سام) به تهمورث نوه سامک (سیامک) نگر داشته‌اند؟

(۱) نخستین انسان و نخستین شهریار، ۱۶۸ تا ۱۷۳ و ۳۹۵ و ۳۹۷.

۱۸) مرداس مهرآیین

که مرداس نام گرانمایه بود
به داد و دهش برترین پایه بود
چنان بدکنش شوخ فرزند اوی
نجست از ره مهر پیوند اوی
(فردوسی)

در باره مرداس - پدر ضحاک - در شاهنامه می خوانیم:

گرانمایه هم شاه و هم نیکمرد	ز ترس جهاندار با باد سرد
مر او را ز دوشیدن چارپای	ز هر یک هزار آمدندی به جای
همان گاو دوشا به فرمانبری	همان تازی اسب گزیده مری
بز و میش بُد شیرور همچنین	به دوشندگان داده بُد پاکدین

اگر ویژگی «نیکمرد» و «پاکدین» را بتوان نشانه‌ای روحانی و موبدانه دانست، می بینیم که مرداس مانند جم، از فرقه «شاه - موبد» برخوردار است. در باره جمشید می خوانیم:

منم گفت با فرقه ایزدی همم شهریاری همم موبدی
دیگر آنکه، مرداس بسان جمشید دارای رمه و گله است. در «آبان یشت» آمده: «جمشید دارنده گله و رمه خوب، سد اسب و هزار گاو، و ده هزار گوسفند، پیشکش آناهیتا کرد».

روزی ابلیس به گوش ضحاک می خواند که با از میان برداشتن پدرش، خود بر جای مرداس گرانمایه، بنشیند و برای این کار، شبی که مرداس: گرانمایه شبگیر برخاستی ز بهر پرستش بیاراستی

سرو تن بشستی نهفته به باغ پرستنده با او ببردی چراغ
 بیاورد وارونه ابلیس بند یکی ژرف چاهی به ره بر بکند
 به چاهاندر افتاد و بشکت پست شد آن نیکدل مرد یزدانپرست
 شستن سرو تن، یکی از آیین های مهرپرستان بوده است. در شاهنامه آمده که فریدون پس از آزاد کردن خواهران جمشید، «شهنواز» و «ارنواز»:
 بفرمود شستن سرانشان نخست روانشان از آن تیرگیها بشت
 و نیز، هنگامی که فرانک - مادر فریدون - از پیروزی فرزند خویش آگاه می شود:

نیایش کنان شد سرو تن بشت به پیش جهانداور آمد نخست
 در آیین مهرپرستی، شستشوی بدن، پیش از ورود به «مهرآبه» یا خورآباد (خرابات) تا زمان حافظ نیز شناخته شده بوده است که می گوید:
 شستشوی کنوانگ به خرابات حرام تا نگردد ز تو این دهر خراب، آلوده
 آیا می توان افتادن مرداس را به چاه، کنایه از گرفتار شدن روشنایی به دست تاریکی دانست؟ این امکان هست که چاه، نمادی از آن تهیگی باشد که اهریمن، جهان روشنایی را به درونش کشید. در سرودهای از «فخرالدین اسعد گرگانی»، جانشینی شب به جای روز، این گونه نموده شده است:
 تو گفستی شب بمغرب بکنده بُد چاه به چاه افتاد مهر از چرخ ناگاه
 با نگرش به آیین مرداس، بخردانه خواهد بود اگر نام مرداس از ریشه نام میترا (ایزد مهر) باشد؛ بویژه که می بینیم مرداس، میانجی و جداگر جم و ضحاک است، همان گونه که میترا نیز میانجی هر مزد و اهریمن، پیش از زمان آمیختگی می بود، و ضحاک (نماد اهریمن) با کنار زدن مرداس است که با جم (نماد هر مزد) می ستیزد.

در خور نگرشست که ضحاک سرانجام به همان سرنوشت مرداس دچار می شود و در غاری بُن ناپیدا افکنده می گردد. با نماد چاه و غار، در

داستان‌های «دیو سپید» و «مرگ رستم» نیز رویرو می‌شویم و همچنین در «مکاشفات یوحنا»، که نشانگر رخنه‌بینش‌های ایرانی در انجیل است.

درباره نام مرداس می‌توان انگاره‌های دیگری را نیز پیش کشید:

× اگر مرداس از دوپاره مر (= مار) و داس ساخته شده باشد، شاید بتوان پیوندی در میان این نام و «داسه» ودایی یافت.^۱

× در زبان کردی، مر = رمه، و اگر داس = دارنده باشد، مرداس می‌شود دارنده رمه و گله، که یکی از ویژگی‌های ایزد مهر و نیز جمشید است.

× آیا نام مرداس با مردوک - خداوند گار و شنایی ایرانیان سومری - همبسته است؟

× شاید مرداس، نخست، نام یکی از خدایان بوده و همان ایزد ماروتاش Marutash در میان کاسی‌ها می‌باشد. (ماروت‌های ودایی؟)

× آیا تیره‌هایی مانند اماردی Amardi (در کناره‌های خزر) و ماردوئی Mardoi (یکی از تیره‌های پارس) نامشان در پیوند با مرداس بوده است؟ (و نیز میداس پدر مادها در استوره‌های یونان).

در شاهنامه، ضحاک را بیوراسپ نیز خوانده‌اند. این نام می‌تواند برگرفته از «براسپ» baro aspa آوستایی باشد، به معنی «سوار بر اسب». درباره ضحاک نیز یاد شده که «شب و روز بودی دو بهره به زین».

۱۹) ضحاک ماردوش

بهر کتف ضحاک جادو نو مار
بر مست و بر آورد از ایران دمار
سر بابت از مغز پر داختند
مر آن لوده‌ها را خورش ساختند
(فردوسی)

پس از نشستن ضحاک بر تخت پادشاهی، روزی ابلیس به نزد وی
می‌رود و کتف‌هایش را می‌بوسد. نه دیر زمانی پس از آن، بر هر یک از
دوش‌های ضحاک، ماری بی‌مناک می‌روید.

چو بوسید شد در زمین ناپدید کس اندر جهان این شگفتی ندید
دو مار سیه از دو کتفش برست غمی گشت و از هر سویی چاره جست
اگر چه این ماردوشی در اینجا اهریمنیست، باری، در برخی از آیین‌ها
یکی از نمایه‌های پادشاهی به شمار میرفت. از ایشان (ایلام) نگاره‌ای از یک
شاه ماردوش به دست آمده که به سرزمینهای دیگر نیز راه یافت. پس از
چند هزار سال، شاهنشاهان ساسانی این یادواره را نگه داشتند؛ با این
دگرگونی که به جای مار، نوار یا چنبرهای بر شانه‌هایشان به فراز رفته است.
در دنباله داستان می‌خوانیم که ابلیس دگر بار بسان پزشکی فرزانه نزد
ضحاک می‌رود و چاره آرام داشتن ماران را چنین می‌سازد:

«بجز مغز مردم مده‌شان خورش مگر خود بمیرند ازین پرورش»
نگر نره دیواندترین جستجو چه جست و چه دید اندرین گفتگو
مگر تا یکی چاره سازد نهان که پر دخته ماند ز مردم جهان
در اینجا به بن‌مایه‌های مکاشفه یوحنا در انجیل می‌نگریم که در

شاهنامه و گزارشهای دیرین ایرانی نهفته است. ضحاک بر آن می شود تا همگان را در فرهمندی فرمانرواییش، همدستان کند و می گوید:

یکی محضر اکنون ببايد نوشت که جز تخم نیکی سپید نکشت
نگوید سخن جز همه راستی نخواهد به داد اندرون کاستی
ز بیم سپید همه راستان بدان کار گشتند همدستان
بدان محضر ازدها ناگزیر گواهی نبشتند برنا و پیر
اینک به مکاشفه می نگریم: مردم، ازدها را پرستش کردند... آنها حیوان
وحشی را نیز پرستش نمودند... همه را از کوچک و بزرگ وادار می کرد که
روی دست راست یا پیشانی خود، علامت مخصوص داشته باشند.^۱
آنگاه که کاوه به درگاه ضحاک می آید و از او خواسته می شود که باشد
بدان محضر اندر گوا:

خروشید کدای پایمردان دیو بریده دل از ترس گیهان خدیو
همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دلها به گفتار اوی
نباشم بدین محضر اندر گوا نه هرگز براندیشم از پادشاه
خروشید و برجست لرزان ز جای بدرید و بسپرد محضر به پای
در مکاشفه،^۲ از دوزخ دیو پرستان، چنین یاد شده: «برای آنانی که
حیوان وحشی و پیکرهاش را پرستش می کنند و یا نشان او را دریافت
می دارند، نه در روز آرامشی است و نه در شب... زخمهای دردناک و بدنمایی
بر بدن مردمانی که نشان حیوان وحشی را به خود داشتند و پیکرهاش را
می پرستیدند، پدیدار گشت».

درباره کشتار و خونریزی ضحاک می خوانیم:

ببُرد سربسی گناهان هزار هراسان شده ست از بد روزگار

(۱) فصل ۱۳، آیه ۴ و ۱۶.

(۲) فصل ۱۴، آیه ۶ و فصل ۱۶، آیه ۲.

همی خون دام و دد و مرد و زن بریزد، کند در یکی آبزن
این خونریزی در «آبن»، در مکاشفه به گونه «شراب خشم خدا» درآمده
که «در جام خشم او ریخته می شود».^۱

هزار بی گناهی که سرشان بریده شده بود، اینگونه در مکاشفه بازتاب
یافته اند: «کسانی را دیدم که از برای باور به عیسا و کلام خدا، سرهایشان از
تن جدا شده بود؛ کسانی که آن حیوان وحشی و پیکره اش را پرستش نکرده و
نشان آن را بر پیشانی و دستهای خود نداشتند. آنها دوباره زنده شده، هزار
سال با مسیح، فرمانروایی کردند».^۲

هنگامی که فریدون «به اسپ اندر آمد به کاخ بزرگ» ضحاک:
طلسمی که ضحاک سازیده بود سرش به آسمان بر فرازیده بود
فریدون ز بالا فرود آورد که آن جز به نام جهاندار دید
در مکاشفه می خوانیم: «آنگاه دیدم که حیوان وحشی از میان دریا بیرون
می آید که ده شاخ و هفت سر داشت... و بر هر یک از سرهایش نامی کفرآمیز
نوشته شده بود».^۳



نگاره پنج هزار ساله از ایران غری

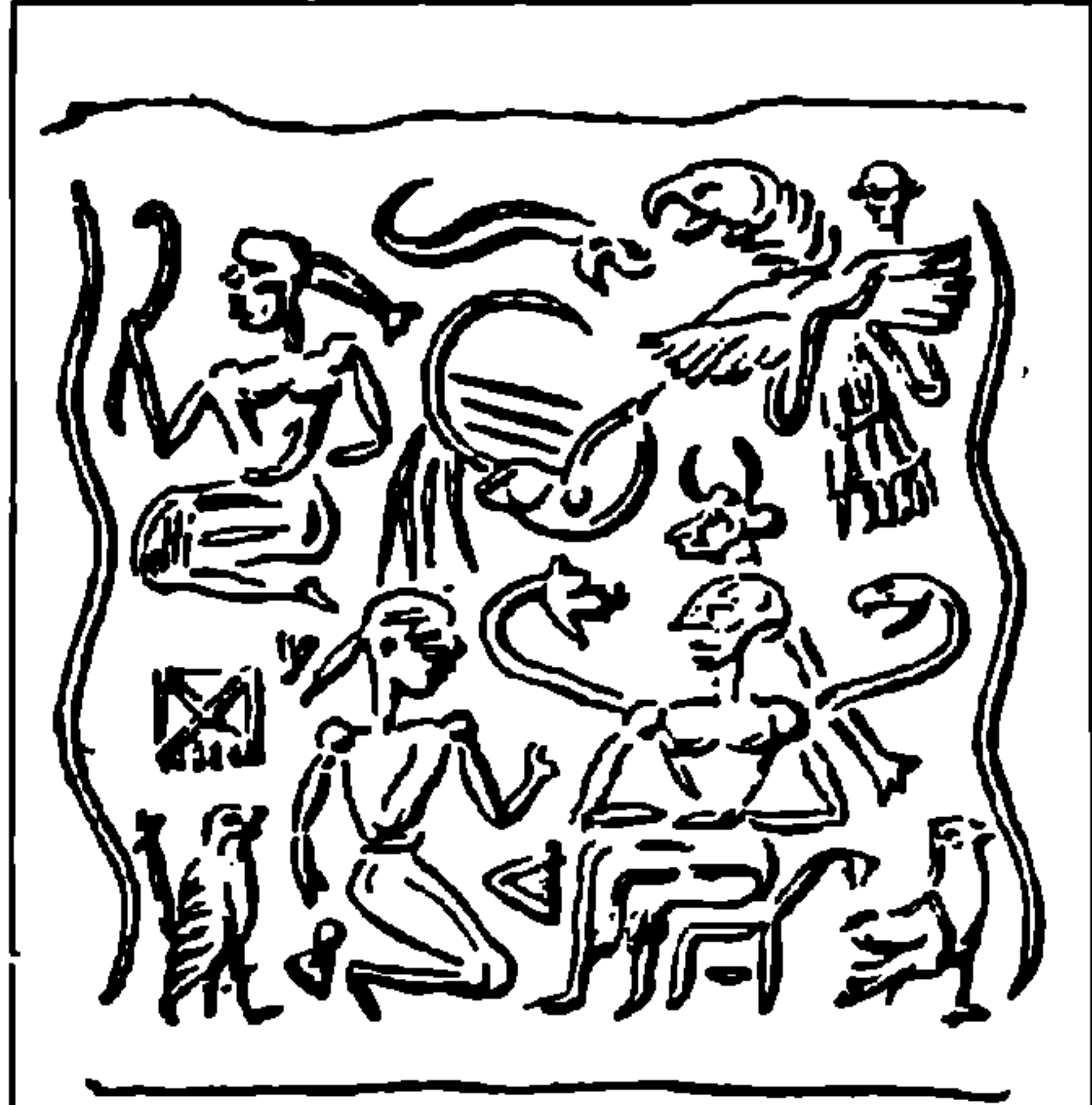
هماوردی ازدها (نماد ضحاک) و گاو (نماد فریدون)

-
- (۱) فصل ۱۴، آیه ۱۰. و نیز: آنان خون پارسایان و خون پیامبران را ریختند و تو به آنان خون
دلای تابنوشند، زیرا در خور اند. (فصل ۱۶، آیه ۶).
(۲) فصل ۲۰، آیه ۴.
(۳) فصل ۱۳، آیه ۱. در جای دیگر (فصل ۱۷، آیه ۳) نامهای کفرآمیز بر بدن حیوان وحشی،
نمودار است.

نگاره، محسرو و توشیر و لقب با دو چتر بر دو شهابش



نگار طوی بر روی یک مهر استو قلعی ایرانی از ۴۵۰۰ سال پیش که از قفس نوق ضایه
ضحا کمار دوش، گرز، گاو سر، برآل و مسیخ و دیگر ضاها طای استو طعی را باز نشانند.



۲۰) ارمانک و گرمانک

در پاکیزه‌ترین کشور پادشاه
دو مرد گرامی به پادشاه
یکی نامش ارمانک پاکدین
دگر نام گرمانک پیش‌بین
(فره‌وسی)

برای آرام کردن دو مار شانه‌های ضحاک، نیاز به مغز دو جوان بود و از این رو، به فرمان ضحاک هر روز دو تن را به آغوش مرگ می‌سپاردند. این کار بر دوش دو خوالیگر به نام‌های ارمانک (ارمایل) و گرمانک (گرمایل) بود. این دو، نمونه‌ای هستند از «همزادهای استوره‌ای» مانند: شهرناز و ارنواز، هاروت و ماروت، یاجوج و ماجوج، انشار و کیشار، و حتا: هابیل و قابیل. ارمانک و گرمانک که در شاهنامه از آنان با فرنام «بیدار روشن روان» یاد شده، هر روز یک جوان را آزاد می‌کردند و به جای مغزش، مغز گوسپندی را برای ضحاک می‌فرستادند.

پیر از درد خیم‌الیکران را جگر	پیر از خون دو دیله پیر از کینه سر
از آن دو یکی را به پیرداختند	جز این چاره‌ای نیز نشناختند
برون کرد مغز سر گوسپند	بر آمیخت با مغز آن ارجمند
یکی را به جان داد زنه‌ار و گفت	نگر تا بیاری پیر اندر نهفت
به جای سرش زان تر بی بها	خورش ساختند از پی ازدها
ازین گونه هر ماهیان سی جوان	ازیشان همی یافتندی روان
در اینجا با نشانه‌ای نیمه آشکار درباره‌ی فدا کردن جانوران به جای	

انسان‌ها رو برو هستیم. بر پایه استوره‌ها و گفته‌های تاریخی، در گذشته‌های دور، فدا کردن انسان برای دور شدن بلاها، بسی فراگیر بود تا اینکه در گذار زمانه‌ای، فدا کردن جانوران به جای انسان‌ها، به کار گرفته شد.

ارمانک و گرمانک را می‌توان همبسته دانست با هاروت و ماروت یا هنوروتات (خرداد) و آمرتات (امرداد). در آوستا می‌خوانیم: «ای مزدا! خرد و رامش دو یار راستی افزای تو (خرداد و امرداد) به آن کس که از آیین من پیروی کند و راه نیکی و راستی در پیش گیرد، بهترین منش را ارزانی دارند. ما (پاکدینان) از یآوری آن دو (خرداد و امرداد) که روانشان یگانه است، برخوردار گردیم».^۱

شگفت اینجاست که در سروده‌ای از خاقانی، پیوندی میان هاروت و ضحاک می‌یابیم:

همدم هاروت و همطبع زن بر بطزنم افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم
در استوره‌های یونانی، هفایستوس - فلز کار زیر دست جاودان - دارای دو وردست می‌باشد که شیتانهای شدت (force) و قوت (might) نام دارند و هم آنها، پرمثوس را در کوه قاف به زنجیر می‌بندند.^۲

این دو نیز نمودی دیگر گونه از ارمانک و گرمانک در دنیای همزادهای استورهای می‌باشند.

(۱) ینا، هات ۳۳، بند ۹.

(۲) اساتیر یونان، ۵۰.

۲۱) فرانک و فریدون

دنی بود ازایش روزگار
درختی گز و فر شاهی به بار
فراشک بدش نام و فر خنده بود
به مهر فریدون دل آکنده بود
(فردوسی)

نام فرانک - مادر فریدون - تنها در شاهنامه آمده و در نوشته های اوستایی دیده نمی شود. در اوستا، خاستگاه فریدون در چهار گوشه «ورنه» دانسته شده و دور نیست که ورنه در شاهنامه به چهر فرانک درآمده باشد. گذشته از همانندی ورنه با فرانک، اگر ورنه همان ایزد «ورونا» در وداهای هندی باشد، با عنوان «تریت» یاد شده که می تواند روشنگر پیوند فرانک و فریدون (تریت و دایی) باشد. افزون بر این، آیا چهار گوشه ورنه با این ویژگی ورونا همبستگی ندارد که «چهار بخش آسمان را برپا داشته است»؟ اینک به چند همانندی میان فرانک و ورونا می نگریم:

«ورونا، نام های نهفته را می داند و دانش را بیار عزیز می دارد و خرد، جوهر ذاتی اوست».

از فرانک به گونه «خردمند مام فریدون» یاد شده و می بینیم که فریدون به مام خود می گوید: «بگشای بر من نهان از نهفت» و یا «یکی دانشی داستانی بزن».

«ورونا، در آرزوی شیر است. فرانک نیز برای پروردن فریدون، به شیر نیازمند می شود».

۲ ورونا، بخشنده گنج و ثروت است. فرانک هم پس از کامیابی فریدون:
 از آن پس همه گنج آراسته فراز آورید از نهان خواسته
 در گنج‌ها را گشادن گرفت نهاده همه رای دادن گرفت
 گشادن در گنج را گاه دید درم خوار شد چون پسر شاه دید
 دربار همتی ورونا با میترا از یکسو، و فریدون (و فرانک) با میترا
 از سوی دیگر، بسی سخن‌ها رفته است. بنابراین تنها یادآور می‌شویم که
 ورونا بسان فریدون با آب نیز در پیوند است و، ای بسا که نام ورونا، هم‌ریشه
 با، باران باشد ادر وداها، گفته شده که ایزد آگنی، تربته آپتیه (فریدون آبتین)
 را از آب آفرید. در شاهنامه «اندر زادن فریدون» می‌خوانیم:

جهان را چو باران به بایستگی روان را چو دانش به شایستگی
 این نشانه‌ها سخن از آن دارد که نام اوستایی فریدون: ثرائه تشونه،
 می‌تواند از ریشه «ثرائت» به معنی جوی یا رود آب باشد. درخور نگرش
 اینکه در استوره‌های یونانی، ایزد آب: تریتون Triton نام داشت.

درباره «فرانک - وارونا»، ناگفته نماند که می‌توانند همبسته با
 «خورنه» باشند. با افتادن واک «خ»، واژه «ورنه» به جای می‌ماند که به گونه
 «فرنه» و «فره» درمی‌آید. فشرده «خورنه» به چهار «خَرَه» نیز به جای مانده.
 این همبستگی را از داستان «فرانک» مادر «کی‌اپویه» می‌توان بهتر
 دریافت: فره فریدون به دریای فراخکرد، اندر نیستان شد و سپس به شیر
 گاوی که از نی‌ها می‌خورد، درآمد. فرانک پس از خوردن شیر، دارای فره
 فریدون شد، و پس از زایش فرزندش (کی‌اپویه) وی را به ایزد «اوش بام»
 داد^۱ و سرانجام همانندی فرانک با یکی از ایزدان آتش به نام «فرن بَغ»
 چشمگیر است.

۱- بن دیش، ۵۱۱- همچنین بنگرید به رویه ۴۰ از همین دفتر: فروهر زرتشت در ساقه هوم.

۲۲) گاو پرمايه

مهر گان آمد جشن ملک فریدونا
آن کجا گاونکو بودش پرمايه
(دبئی)

فریدون پس از زایش از فرانک، با شیر گاوی شگفت انگیز به نام
«پرمايه»، پروریده می شود. گاو پرمايه در شاهنامه این چنین نموده شده است:
همان گاوکش نام پرمايه بود ز گاوآن ورا برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چو تاووس نر به هر سوش بر تازه رنگی دگر
و در جای دیگر از شاهنامه، فرانک به فریدون می گوید:

یکی گاو دیدم چو خرم بهار سراپای او پر ز رنگ و نگار
ز پستان آن گاو تاووس رنگ برافراختی چون دلاور نهنگ
به درستی آشکار نیست که چرا این گاو دارای رنگ های گوناگون و
همچون تاووس نر، دانسته شده است. شاید به یاری دو نشانه بتوان کلید این
چیستان را به دست آورد. نخست، «بی گمان باور به اینکه ابرها، گاوانی
هستند که آسمان را در می نوردند، از برای همانندی آسانی که دارند، یکی از
دیرین ترین نگرشهای آریایی است»^۱ در یسنا^۲ آبهای بارور، همچون گاو
شیرده نموده شده اند که پرستار بی نوایانند. در داستانی یونانی می خوانیم که
زئوس، دختری به نام «ایو»^۳ را در ابری پیچید و به گاوی، دیگرگون کرد^۴

(۱) مجموعه مقالات معین، ۱۵۳.

(۲) هات ۳۸، بند ۵.

گاوی زیبا با پهلوه‌های درخشان.^۱

نشانه دوم، رنگین کمان است و بدین سان می‌توان دریافت که چرا «ابر - گاو» به گونه‌ای رنگارنگ، نموده شده و چتر تاووس نر، نمایه‌ای مناسب برای رنگین کمان می‌باشد. رنگین کمان در استوره‌های آفرینش، جای ویژه‌ای داشته و شکل پل مانند آن، زایشگر این باور بوده که روان در گذشتگان از روی آن، به سوی جهان دیگر می‌رود. در باور وایکینگ‌ها، خدایان میان آسمان و زمین، پل بزرگی زده‌اند که مردمان، آن را رنگین کمان می‌خوانند. این پل، با همه استواری و دیرپایی، در روز رستاخیز خواهد شکست.

گاو پرمایه که از او «گیتی پر از گفت و گوی» و «از پیکر تنش همچو پیرایه بود»، بی گمان نشان از یک پدیده شگفت‌انگیز آسمانی دارد، زیرا از سوی ستاره‌شناسان و موبدان خردمند، پژوهیده می‌شود:

شده انجمن بر سرش بخردان ستاره‌شناسان و هم موبدان
که کس در جهان گاو چونان ندید نه از پیر سر کاردانان شنید
در «آثارالباقیه» از گاوی زیبا در زمان جم‌یاد گردیده که آمیخته از هفت گهر، و رنگارنگ بود.

(۱) از گونه‌های دیگر، ۴۲.

(۲۳) کاوا آهنگر

چو کاوه برون شد ز درگاه شد
بر و لجمن گشت بازار گه
همی بر خروشید و فریاد خورند
جهان را سر لر موی داد خورند
(فردوسی)

یکی از نکاتی که درباره کاوه پوشیده مانده، جای پای این آهنگر
استوره‌ای در داستانهای مردم جهان می باشد. سرودهای سومری، از خدایگان
«مردوک» چنین یاد کرده است: «او گیبیل است» کورهای که در آن، پیکان‌ها
آبدیده شوند. برق آسمانی، افزارهای جنگی را بر ضد تیامات [ازدهای
آشوبگر] می سازد.^۱

در داستانهای اسکاندیناوی اشاره شده که خدایان، یک کوره آهنگری
با پتک‌ها و گیره‌ها و سندان و دیگر ابزارها ساختند. در داستانهای ژاپنی از
آهنگر یک چشم آسمانی یاد شده که به دستور خدایان، آینه بزرگی می سازد.
در داستانهای یونانی از آهنگری به نام «هفایستوس» نام برده شده که از
کارهایش، به زنجیر کشیدن «پرومتئوس» بود. این رویداد در کوه ایرانی قفقاز
(قاف) انجام گرفت و همانندی نام کاوه با «کاپ» کوه (قفقاز) در خور نگرش
است. در شاهنامه از زبان ضحاک می خوانیم:

که چون کاوه آمد ز درگاه پدید	دو گوش من آوای او را شنید
میان من و او به ایوان درست	یکی آهنی کوه گفتی برست

(۱) بهشت و دوزخ در اساطیر بین النهرین، ۱۷۶.

می توان گمان کرد که استوره آهنگر آسمانی بر ساخته از غرش رعد و
تندر است که بانگی مانند کوفتن پتک آهنگران بر سندان دارد. در این باره،
سروده «منوچهری» راهنمای نیکوییست:

- برآید به زیر آن تگرگ از هوا چنان پتک پولاد آهنگران
- بجستی هر زمان زان میغ برقی که کردی گیتی تاریک، روشن
چنان آهنگری کز کوره تنگ به شب بیرون کشد رخشنده آهن
در دید گاهی دیگر: «آهنگر، قهرمانی است آباد گر که در تکاپویی
دشوار، به سازماندهی دنیا و آشکار نمودن رازهای فرهنگ بر آدمیان
می پردازد. آهنگر بر پایه پیشه خود که دگردیسی چیزهاست، می تواند نیروها
را نیز جابجا کند. «دوگون» ها بر این باورند که نیای هفتم آنان در کارگاه
آهنگری دست به کار است و هر آهنگر به هنگام کار چنان است که گویی بر
سرافعی نشسته است. (افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم) این پیوند نمادین
میان پرستش نیاکان، نقش آهنگر و افعی، نشانه‌ای است از یک رشته
آیین‌های ناسوتی و خاکی که نیروهای بارور دنیای زیرزمینی مردگان را به
زندگان می‌بخشد.^۱

در گزارشها، سخن از آن بوده که ضحاک هفده پسر کاوه را از میان برد
و کاوه برای زنده ماندن هژدهمین (واپسین) فرزندش، دست به شورش زد.
خروشید و زد دست بر سر زشله که: شاهها منم کاوه دادخواه
ستم گر نداری تو بر من روا به فرزند من دست بردن چرا
مرا بود هژده پسر در جهان ازیشان یکی مانده است این زمان
اگر از دیدگاه اختراعه این گزارش را بررسی کنیم شاید بتوانیم آن را با

(۱) اسرار انجمن‌های محرمانه، ۱۲۱: نقش آهنگر در انجمن‌های محرمانه بدوی.

دوره هژده ساله ماه گرفتگی، برابری دهیم.^۱ در دوران دیرین، به گونه‌ای نمادین، گفته می‌شد که کره ماه از سوی اژدهایی آسمانی بلعیده می‌شود؛ که این اژدها را می‌توان همان اژدهاک یا ضحاک دانست.^۲

از سوی دیگر، کاوه را دارای مال فراوان می‌دانستند. خاقانی می‌گوید:

خاتون دار ملک فرید و نش خوان که نیست

کاوین این عروس کم از گنج کاویان

آیا داستان قارون با قارن کاویان، در پیوند می‌باشد؟

(۱) برای نخستین بار اخترشناسان ایرانی، ماه گرفتگی‌ها را در گروه‌های هژده‌ساله دسته‌بندی کردند و آن را هژدهگان نامیدند. درباره شمار هژده نمونه‌هایی دیگر نیز در دست است؛ هنگام تازش لهریمن، هژده رود از سرچشمه البرز کوه [که آن را کوه قاف نیز خوانده‌اند] سرلایر شد (بن‌دهش، ۷۴). در «جلماسپنامه» از هژده خطلوند در زمان هوشیدر یاد شده. در گزارش دیگری آمده است: ماه فروردین روز خردباد، هژده چیز به هژده سال به خسرو هر مزدان رسد (ماه فروردین روز خردباد، ۶۵).

(۲) نشانه‌ها و نمادها، شمار ۱۸ را با نگاره ماه در خشتی نشان می‌دهد که باران خرن از آن می‌بارد و در زیر این باران، یک سگ و یک گرگ، با دهان باز در حال بلعیدن خونبارش هستند. (راهی به سوی سرنوشت، ۳۳۲)

۲۴) خورداد روز

خورداد روز داد نباشد که بامداد
از لهر و خر می بستنی زیاده داد
از باده جوی شادی و از باده باش خوش
بی باده این جهان حنما باد گیر باد
(معمود سعد سلمان)

فریدون در پنهان، رشد می کند و می بالد تا اینکه در «خورداد روز» به
نبرد با ضحاک می شتابد:

برون رفت خُرم به خورداد روز به نیک اختر و فال گیتی فروز
چرا فریدون در روز خورداد (خرداد)، نبرد خود را آغاز کرد؟ این روز
در تاریخ دینی ایران، دارای ارج ویژه‌ای می باشد. درباره روز خورداد (ششم)
از ماه فروردین، نوشتاری به زبان پهلوی در دست است که در آن، از
رویدادهای بزرگ جهان، سخن می رود. در این روز: «جان و جنبش به هستی
آمد؛ ایران زمین، پدیدار شد؛ نخستین جفت بشر (مشی و مشیانه) چون دو
ساقه ریواس از زمین رستند؛ هوشنگ پیشدادی به پیدایی آمد؛ تهمورث،
اهریمن را به بند کشید؛ جمشید، جهان را بی مرگ و مردمان را همیشه جوان
کرد. و مردم، آن روز را نوروز خواندند. در فرجام جهان: در ماه فروردین، روز
خورداد، اورمزد خدای، رستاخیز و تن پسین کند؛ جهان، بی مرگ و
بی زردمان (پیری) و بی بیش (رنج) و بی پتیاره شود. اهرمن با دیوان و
دروغان، بی کار شوند».

روز خورداد، زمان نو شدن و دیگرگونی جهان است و فریدون، یکی از

نشانه‌های این نونهادی می‌باشد. بیهوده نیست که در شاهنامه - هنگام زایش فریدون - آمده است:

خجسته فریدون ز مادر بزاد جهان را یکی دیگر آمد نهاد
در باره «نیک اختری» و «فال فروزان» روز خورداد، این بخش از نوشته‌های «بیرونی»، رهنماست: «و در این روز، خداوند، مشتری ابرجیس، هر مزد آرا بیافرید و فرخنده‌ترین ساعت‌های آن روز، ساعت مشتری است... و در این روز برای باشندگان کره زمین، نیکبختی را بخش می‌کنند و از اینجا است که ایرانیان، این روز را روز امید نام نهادند».^۱

در بن‌دهش می‌خوانیم: «خورداد سرور سالها و ماه‌ها و روزهاست... اگر در سال، نیک شاید زیستن، از برای خورداد است. چنین گوید که همه نیکی چون از ابرگران به گیتی آید، آن به خورداد روز که نوروز است، آید... پیدا است که اگر آن روز بر تن جامه‌ای نیکو بدارند و بوی خوش بوبینند و مروای نیک [فال فرخنده] کنند... آن سال، نیکویی به ایشان پیش رسد و بدی را از ایشان بیش دور سازد».^۲

(۱) آثارالباقیه، ۳۲۹.

(۲) بن‌دهش، ۱۱۶.

فریدون که بگذشت از اروند رود

همی داد تخت مهی را درود

(فردوسی)

فریدون در گذار خود به سوی جایگاه ضحاک:

به اروند رود اندر آورد روی چنان چون بود مرد دیهیم جوی

اگر پهلوانی ندانی زبان به نازی تو اروند را دجله خوان

نام بردن از اروند یا دجله، پدیدآورنده این گمان بوده که داستان نبرد

فریدون با ضحاک، رویدادی تاریخی در سرزمین میانرود (بین النهرین)

بوده، در حالی که با نگرش به نکاتی چند، این گمان، نادرست است. نه

فریدون و نه ضحاک، هیچ کدام انسان‌هایی تاریخی نیستند و چهره‌های

استوره‌ای از نماهایی در هستی، به شمار می‌روند. از ویژگی‌های یک

استوره، جابجایی زمانی و مکانی آن است؛ بنابراین پاره‌ای از نامگذاری‌های

جغرافیای استوره‌ای، از پایه استواری برخوردار نیست. دیرین‌ترین و

بنیادی‌ترین گزارشهایی که درباره فریدون در دست می‌باشد، نشان می‌دهد

که جایگاه استوره او از کناره‌های پایین دریای خزر تا جیحون (آمودریا) و

دشت پیشانسه (در سیستان) گسترده است. در سروده‌ای از «امینی نجار»

می‌خوانیم:

گهی سوی جیحون رود چون فریدون گهی سوی طلعت شود چون سکندر

هنگام نبرد با اهریمن، دورود از سوی شمال روان شد. به نام‌های «اروند

رود» و «وه رود»؛ که یکی به خراسان (شرق) و دیگری به خاوران (غرب)

شدند.^۱ «این دو رود در نزد ایرانیان، مینوی شمرده می شدند و گمان بر این بود که در ایرانوبیج جاری بوده اند. سپس در دوره ساسانیان، ایرانیان دجله را اروند و سند را وه رود خواندند».^۲

نکته دیگر آنکه، اروند در زبان پهلوی: آرتنگ، و در اوستایی: رتکها، خوانده می شد و می توان آن را با جیحون برابری داد؛
الف - آرتنگ و جیحون (آمودریا)، هردو، رودهای غربی هستند. (در
سجش با سیحون یا میردریا)

ب - آرتنگ با آب اردوی سور برابر دانسته شده.

پ - اردوی سور آناهیتا - خدای آبها - همان جیحون است.

یادآوری می شود: آرتنگ رود آن است که از البرز بتازد... و به گیتوس
بوم که مصر نیز خوانند، بگذرد.^۳

اروند رود را رود بانى بود که در اوستا، نامش را پاورو نگاشته اند. زمانی
که فریدون به کناره رود اروند می رسد:

بدان رودبان گفت پیروز شاه که کشتی برافکن هم اکنون به راه
مرا با سپاهم بدان سورسان از اینها یکی را بدین سو ممان
تکاپوی فریدون برای گذار از رود، یادآور داستان «گیل گمش» است که
برای رسیدن به زندگی جاوید، می بایست از رودی مرگبار می گذشت.
رودبان، نامش «اورشه نبی» بود که از واژه «نبی» می توان «ناوی» را برگرفت (به
معنی کشتیران).

در دنباله داستان فریدون می خوانیم:

(۱) بن دهنش، ۶۵ و ۷۴.

(۲) پژوهشی در اساطیر ایران، ۷۹.

در میاندورود (بین النهرین) بر این باور بودند که نمونه آسمانی رود دجله در ستاره انونیت
[آناهیتا؟] جای دارد. (مقدمه بر فلسفای از تاریخ، ۱۹)

(۳) بن دهنش، ۷۵.

نیامد به گفت فریدون، فرود
 فریدون چو بشنید شد خشمناک
 بستند بارانش پکر کمر
 همیدون به دریانهانند سر
 در شاهنامه اشاره‌ای به گوشمالی رودبان از سوی فریدون نشده، اما در
 اوستا (آبان یشت) آمده است که فریدون، او را بان کرکی، در هوا به پرواز
 درآورد. «پاورو» سه شبانه روز پیایی در پرواز بود و نمی توانست به خانه
 خویش، فرود آید. پس از «اردو یسور آناهیتا» یاری خواست و به او نوید
 داد که اگر زنده بر زمین فرود آید و به خانه اش برسد، برایش در کرانه رود
 «رنگها» پیشکش شایسته‌ای خواهد آورد.^۱ بودن خانه «پاورو» در کنار رود
 «رنگها» نشانه‌ای است دیگر، از یکی بودن اروند با این رود.

«پاورو» دارای فرنام و لقبی است به نام «ویفر تواز» یا «و فر نواز». به دست
 آوردن معنای این نام‌ها، روزنه‌ای بر تیرگی‌های داستان ضحاک و فریدون
 خواهد گشود. شاید: پاورو = پُر + و فر = برف + نواز = ناف، نژاد. با نگرش به
 اینکه همبستگی واژه «نواز» را با این واژه‌ها نیز باید بررسی کرد:

نو، نیو: دلیر، نیوک: نیکو، ناو: کشتی، درمائی که رودی از آن بگذرد،
 جوی آب.^۲

۱) در استورهای لوگاریت آمده که آنات (آناهیتا) می توانست کسی را به کرکی دگردیس
 کند. (استیر خاور میانه، ۱۲۲)

۲) فرهنگ معین، ۴۶۴۴.

(۲۶) گنگ دژ هوخت

به یارانش گفت آنکه زین تیره خاک
برآرد چنین جابلند از مغای
بشرسم همی آنکه با او جهان
یکی را از دارد مگر در نهادن
(فردوسی)

فریدون و یارانش پس از گذشتن از اروند رود:

به خشکی رسیدند سر کینه جری به بیت المقدس نهادند روی
چو بر پهلوانی زبان راندند همی گنگ دژ هوختش خواندند
بیت مقدس یا خانه پاک، جایگاه نیست استوره‌ای که در یادمان‌های
دیرین ایرانی، به گنگ دژ، نامدار بوده است. برخی از چهره‌های استوره‌ای
مانند افراسیاب و سیاوش دارای گنگ دژ بودند که همانند سازی «ور
جم کرد»، و همبسته با ایرانویج (شهر - کشور سپند در ناف گیتی) می‌باشد.
در باور پیشینیان، شهر - کشورها و کاخ - دیرها دارای نمونه مینوی
در آسمان بودند: «در کنار باور دیرین به نمونه‌های مینوی شهرها و دیرها، با
این نگرش روبرو می‌شویم که جاهای یادشده از شکوه و شایستگی میانگاهی
(مرکز بودن) برخوردارند. نمادهای میانگانی در زمینه سازه‌ها و برافراشتن
بناها را می‌توان اینگونه فشرده کرد: (۱) کوه سپند که آسمان و زمین در آنجا
به هم می‌پیوندند، در دل جهان جای گرفته است. (۲) هر نیایشگاه و کاخی،
و با گسترش معنی شاید بتوان گفت هر شهر دینی و بارگاه شاهانه‌ای، یک
کوه سپند به شمار می‌رود و بنابراین به گونه یک میانگاه درمی‌آید. (۳) شهر

و حرم برگزیده، بسان ناف گیتی، بر خورد گاه آسمان و زمین و دوزخ، انگاشته می‌شود.^۱

چو از دشت نزدیک شهر آمدند از این شهر جوینده بهر آمدند
ز یک میل کرد آفریدون نگاه یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
که ایوانش برتر ز کیوان نمود تو گفتی ستاره بخواهد ربود
فروزنده چون مشتری بر سپهر همه جای شادی و آرام و مهر
بدانست کآن خانه از دهامست که جای بزرگی و جای بهامست
به نوشته «فرن بَغ داد گِی» کاخی که ضحاک در بابل ساخته بود،
«کُریند دوشید» خوانده می‌شد.^۲ در نگاشته‌های یهودی - مسیحی، شهر
بابل نماد پلشتی و دیوپرستیت: «بابل، مکن دیوها و جای ارواح خبیث
... از بت‌هایی که خود ساخته بودند، دست نکشیدند... و از آدمکشی و
جادوگری و زنا و دزدی، توبه نکردند».^۳

بنیاد این یادواره را در آنجا می‌بینیم که ضحاک:

ندانست خود جز بد آموختن جز از کشتن و غارت و سوختن
نهان گشت کردار فرزاتگان پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادویی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز به نیکی نبودی سخن جز به راز
در باره شهنواز و ارنواز، فریدون پس از پیروزی بر ضحاک:

بفرمود شتن سرانشان نخست روانشان پس از تیر گیها بشت
ره داور پاک بنمودشان از آلودگی سر بهالودشان
که پرورده بت پرستان بُدند چو آسمه بر سان متان بُدند
در «گرشاسپ نامه» می‌بینیم که یک بار دیگر «گنگ دژ» جابجا

(۱) مقدمه بر فلسفای از تاریخ، ۲۷.

(۲) بن دهنش، ۱۳۷.

(۳) مکاشفه یوحنا، فصل ۱۸، آیه ۲ و فصل ۹، آیه ۲۰ و ۲۱.

می‌شود:

به دژ هوخت گنگ آمد از راه شام که خوانیش بیت المقدس به نام
بدانگه که ضحاک بُد پادشا همی خواند آن خاتنه را ایلها
شهرهای بابل و اورشلیم، بر ساختنای هتند از شهرهای سپند و
دینی ایران مانند شوش، بلخ، شیز (گترک) و... که در زمانهای دیرین قبله گاه
جهانیان به شمار می‌آمدند.

در شاهنامه از دژ ضحاک، بار دیگر در هنگامه نبرد منوچهر با سلم یاد

می‌شود:

کنون سلم را رای جنگ آمدست که یارش ز دژ هوخت گنگ آمدست
نبیره جهاندار ضحاک بود شنیدم که کاکوی ناپاک بود

پس آن خواهران جمشید را
دگر گل سرخ را دلفنم
گشادند بر آفریدون صحن
که نوباش تاهست گیتی کهن
(فردوسی)

هنگامی که ضحاک بر جمشید، چیره شده بود:

دو پاکیزه از خاتمه جَم شید	برون آوردند لرزان چو بید
که جمشید را هر دو خواهر بُلند	سر باتوان را چو افسر بُلند
ز پوشیده رویان یکی «شهنواز»	دگر ماهرو بی به نام «رنواز»

تا آنکه فریدون پس از دستیابی به دژ ضحاک:

برون آورد از شبستان اوی بتان سیه چشم خورشیدروی
«در استوره های آریایی، ابرهای سپید نازک را به زنان زیبا
همانند کرده اند و این دختران آسمانی، آبستر، آبهای سپند هستند». و نیز:
«ابرهای سیاه که در کنار افق پیدا می شوند و بسان قله کوه ها و یا دیوارها و
برج های کنگره دار دژها نمودار می شوند، زندان ابرهای بارانی هستند».^۱
بنابر این رهایی خواهران جمشید به دست فریدون، نمایی از آزادی آبهای در
بند است. در اوستا می خوانیم: «ای آبهای بارور! شما را به یاری همی

خوانیم. شما را که همچون مادرید.^۱

از دیدگاهی دیگر، می‌توان شهنواز و ارنواز را همان رودهای «وه» و «ارنگ» دانست که بسی همبسته با همند: به انگیزه دوستی و یاری یکی با دیگری، مینوی اروند از هر مزد خواست که نخست همه گونه خشنودی را که از آن، وه رود را نیکی است، بیافریند؛ سپس به من، بی مرگی بده. مینوی وه رود نیز از هر مزد به همان گونه برای اروند، درخواست کرد.^۲

در زبان آوستایی، ارنواز به گونه ارنواک و شهنواز به گونه سنگهوک خوانده می‌شوند. از آنجا که ارنگ، رود غربی بوده و غرب را ارزه می‌گفتند و نیز «وه»، رود شرقی بوده و شرق را «سوه» می‌نامیدند، بنابراین دور نیست که با نگرش به دگرگونی‌ها و همبستگی‌های زبانی، به این فرآیند برسیم:

× آمودریا (جیحون) = ارنواک = ارنگ = ارزه

× سیردریا (سیحون) = سنگهوک = وه = سوه

بایسته به روشنگری است که:

الف - سنگهوک به گونه «سَونگ هَوک» نیز خوانده شده که پیشاوند آن نزدیک به سوه است.

ب - ارنگ در نوشتارهای آوستایی - پهلوی و ارنواز در شاهنامه، بیشتر از همزاد خود، نمایان شده‌اند.

نزدیکترین نشانه درباره سنگهوک در روایات هندی، زنی است به نام سنگیا که مادر یم (جم) بود. افزون بر این، در ادب ودایی با نام «نرسنگهه» روبرو می‌شویم که نمادش شیر - مرد است (نر = مرد، سنگهه = شیر؟) و همانند این نام در ادب آوستایی و پهلوی، نریوسنگ (نرسی) می‌باشد. آیا اینها با نام سنگهوک (شهنواز) هم‌ریشه هستند؟ با این یادآوری که شیر یکی

(۱) پنا، هات ۳۸، بند ۵.

(۲) بن دهمش، ۷۴.

از نمادهای خورشید بوده است، شاید در نام ارنواک (ارنواز) ریشه «ارن» یا «هورن» به معنی هور (خورشید) را بیابیم.

«بهمن سرکاراتی» شهرناز و ارنواز را نمایه مردمانه دوامشاسهند خرداد و امرداد می‌داند.^۱

۱) شاهنامه‌شناسی (بنیان اساطیری حماسه ملی ایران)، ۱۱۱.

۲۸) اختر شماری پسران فریدون

پس از اختر گزیده گنبدان سپهر
که اختر شناسان نمودند چهر
نوشته بیاورد و بنهاد پیش
بدید اختر نامداران خویش
(فردوسی)

در شاهنامه آمده که فریدون، از شهنواز دارای دو پسر (سلم و تور) و از
ارنواز دارای یک پسر (ایرج) می گردد. وی هنگام بخش کردن جهان میان سه
پسر خود:

نخستین به سلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مرا گزید
بفرمود تا لشگری بر کشید گرازان سوی خاور اندر کشید
به تخت گیان اندر آورد پای همه خواندندیش خاور خدای
سلم در اوستا به گونه شیریم و ستم آمده و در بندهش نیای رومیان
دانسته شده است. همسر سلم در شاهنامه «آرزوی» نامیده شده و شاید
همبسته با کوه ارزور است که به نوشته بندهش در روم می باشد؛ و نیز ارزهی
(غرب) در اوستا. پیوستگی نام کان با کوه ها، در نوشتارهای اوستایی -
پهلوی بارها دیده شده که می توان به سیامک و کوه سیامک و نیز منوچهر
و کوه منوش اشاره کرد. در خور نگرشت که سرزمین سیلیسی که همیشه با
کراته های فنیقی همبسته بود از زمان پادشاهی آریایی «هیتی»، با نام آرزوا در
تاریخ دیده می شود.

دگر تور را داد توران زمین و را کرد سالار ترکان و چین

بزرگان بروگوهر افشانند جهان پاک تورانشهش خواندند
 وز آن پس چونوبت به ایرج رسید مراورا پدر شهر ایران گزید
 هم ایران و هم دشت نیزه‌وران همان تخت شاهی و تاج سران
 بدو داد کورا سزا دید تاج همان تیغ و گرز و تخت عاج
 سران را که بد هوش و فرهنگورای مراورا چه خواندند: ایران خدای
 اینکه چرا فریدون جهان را اینگونه میان پسرانش بخش کرد،
 باز می‌گردد به آزمونی که ایشان پشت سر نهادند. در این آزمون، فریدون
 خویشتن را به گونه‌اژدهایی ترسناک نمایانید تا از دلیری فرزندانش آگاه
 شود. بهترین پسر (سلم) پس از دیدن اژدها، بدون نبرد به آوردگاه پشت
 کرد و به گاه گریزش نکردی درنگ! سپس تور «کز آغاز تیزی نمود» پای به
 میدان نهاد و «از آتش مرو را دلیری فزود». تور اندکی تاب نبرد آورد و
 سرانجام او نیز از رزمگاه به در رفت. کهنترین فرزند (ایرج) در جنگ پافشاری
 ورزید و تن به شکست نداد. فریدون یا اژدها که فرزندانش را آزموده بود،
 ناپدید شد تا در آینده شایسته‌ترین پسرانش: ایرج را برای شهریاری ایران
 زمین برگزیند.

تویی بهترین سلم نام تو باد به گیتی پراکنده کلام تو باد
 میانه کز آغاز تیزی نمود ز آتش مراورا دلیری فزود
 و را تور خوانیم شیر دلیر کجاست پیلش نیارد به زیر
 دگر کهنترین مرد با فرو سنگ که هم با شتابت و هم با درنگ
 ز خاک و ز آتش میانه گزید چنان کز ره مرشیاری سزید
 در این داستان، افزون بر دیدگاه تاریخی، نگرشی استوره‌ای نیز نهفته
 است. سلم، گوهری خشک و خاکی دارد و تور دارای گوهری تند و آتشین
 است. با آگاهی از این ویژگیها، به زمانی باز می‌گردیم که فریدون از اختر
 سرنوشت‌ساز فرزندان نامدارش آگاهی می‌یابد:

به سلم اندرون جستز اختر نشان نبودش مگر: مشتری با کمان
 دگر طالع تور: فرخنده شیر خداوند خورشید سعد دلیر
 چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه گشف دید طالع، خداوند ماه
 از اختر بدین سان نشانی نمود که آشوب بسیار بایست بود
 یادآوری می شود که اختر شماران، دوازده برج آسمانی را بسان جایگاه
 گردندگان (سیارات) نموده بودند. پنج گردنده (سیاره) هر یک دارای دو
 خانه، و خورشید و ماه دارای یک خانه هستند. در سروده های شاهنامه، برج
 را به نام طالع، و گردنده (سیاره) را خداوند آن برج با طالع می بینیم.

- | | |
|------------------------------|-------------------------------|
| ۱. بره (حمل): بهرام (مریخ) | ۷. ترزو (میزان): ناهید (زهره) |
| ۲. گاو (ثور): ناهید (زهره) | ۸. گزدم (عقرب): بهرام (مریخ) |
| ۳. ویکر (جوزا): تیر (عطارد) | ۹. کمان (قوس): هرمز (مشتری) |
| ۴. خرچنگ (سرطان): ماه (قمر) | ۱۰. برز (جدی): کیوان (زحل) |
| ۵. شیر (اسد): خورشید (شمس) | ۱۱. آبکش (دلو): کیوان (زحل) |
| ۶. خوشه (منبله): تیر (عطارد) | ۱۲. ماهی (حوت): هرمز (مشتری) |

از سروده های یادشده، دریافته می شود که:

✱ نماد سلم: گوهر خاک و برج کمان.

✱ نماد تور: گوهر آتش و برج شیر.^۱

۱) در اصول هیئت العالم و علم التنجیم درباره ویژگیهای احکام برج اسد (شیر) بر این
 باورند که: متولد این برج دارای مزاجی گرم، خشک و مردانه است. ملک طبع است و
 خوش هیت و خشم آلود و مهیب و غضبناک. لجوج است و متکبر، و در جای خود به هنگام
 غضب جنايتکار است و سخت دل، مکر و حيله دارد. دلیر است و شجاع. بلند قد و تمام
 بالاست و پهن روی است و ستر انگشت، باریک ران و بلند بینی، با دهانی فراخ و دندانهای
 فاصله دار. خوروی است و گربه چشم مهرب. موهای به رنگ قرمز تند و شرابی یا قهوه ای
 دارد. (سیر اختران در دیوان حافظ، ۹۸)

حافظ در سروده‌ای از همبستگی شیر و خورشید (آتش)، و نیز قوس
(کمان) و مشتری چنین می‌گوید:

به آهوانِ نظر، شیر آفتاب بگیر به ابروانِ دوتا، قوس مشتری بشکن
می‌توان نماد ایرج را که از خاک و ز آتش میانه گزیده، گوهر آب
دانت. ایران‌شاه درباره سه گوهر آب و آفتاب (آتش) و خاک، چنین سروده
است:

زمین را مر این هر سه چون گوهرند که هر سه زمین را همی پرورند
گر از آسمان آب نباید به زیر نیابی تو جنبنده از آب سیر
نه از آفتاب و نه از خاک سود جهان باز ویران شود چونکه بود
اختر شماران دوازده برج آسمانی را به چهار گروه بخش کرده بودند،
به گونه‌ای که هر گروه دارای یکی از چهار سرشت آتش و آب و باد و خاک
بود. در این میان، برجهای شیر (اسد) و کمان (قوس) دارای سرشت گرم و
خشک، و برج خرچنگ (سرطان) دارای سرشت سرد و تر دانسته می‌شد. این
برج که در شاهنامه به نام «کشف» آمده، در بن‌دهش «آب سرشت» دانسته
شده است.

از سوی دیگر، ستاره سهیل را با همسر ایرج در پیوند می‌یابیم:
زن ایرج نیک‌پی را «سهی» کجا بُد به خوبی سهیلش رهی
در سروده‌ای از «عبده»، این پیوستگی را ناخودآگاه می‌بینیم:
سهی سرورم از ناله چون نال گشته سها مانده از غم سهیل بملی
یادآوری می‌شود:

الف) سهی دختر سرو شاه یمن بود.

ب) سهیل را برخی همان ستاره سدویس در نوشتارهای باستانی ایران

دانسته‌اند. در بن دهش آمده که سدویس، آب سرشت است.^۱
 ناگفته نماند که گردندگان یا سیارات، در گذر سال، همه برجها را
 می‌پیمودند تا اینکه دوباره به برج بنیادین خود می‌رسیدند. در این رهپویی،
 همسازی یا ناسازگاری گردندگان، برآیندهایی به دنبال داشت که مقارنه،
 مقابله و ... خوانده می‌شود و برای زمینیان، خجسته (سعد) یا گجسته
 (نحس) بود. با این یادآوری، نگاه می‌افکنیم به دستنویس دیگری از شاهنامه
 که اخترشماری پسران فریدون را به گونه‌ای دیگر آورده است:

به سلم اندرون جت ز اختر نشان ستاره: زحل دید و طالع: کمان
 دگر طالع نور فرخنده: شیر خداوند: بهرام بر خون دلیر
 چو کرد اختر فرخ ابرج نگاه حمل دید: طالع، خداوند: ماه
 آگاهی‌هایی چند، این سروده‌ها را درست‌تر می‌نمایاند؛ که چنینند:

۱ - زحل یا کیوان در نزد رومیان (سلمیان) خدای خدایان بود و او را
 کروئوس می‌خواندند.

۲ - بهرام یا مریخ خداوند گار تورانیان و ترکان به شمار می‌رفت.
 مسعودی ستاره بهرام را از آن سرزمین ترک دانسته است.^۲ در ادب پارسی
 بارها از بهرام به نام «ترک خنجرکش» یاد شده است. «خواجو» می‌گوید:

ترک خنجرکش که بر پنجم فلک خنجر کشید

روز کین از لشکرت خنجر گذاری بیش نیست

۳ - اختر شماران ایرانی، کیوان و بهرام را بزه‌گر یا شوم می‌دانستند.^۳ از
 آنجا که هر مزد (مشتري) و خورشید در رده نیکووران دانسته می‌شدند، پس
 نمی‌توانستند برانگیزنده آشوب و جنگ بوده باشند.

با نگرش به همسانی برجهای سلم و تور در هر دو دستنویس، و اینکه

(۱) بن دهش، ۶۰.

(۲) مروج الذهب، ۸۴.

(۳) بن دهش، ۶۰.

برج ایبرج در یک جا: کشف (خرچنگ) و در جای دیگر: حمل (بره) آمده،
 هم‌آوردی خداوندان سرنوشت، در یک کلام چنین است:

ا) هر مزد - خورشید - ماه.

ب) کیوان - بهرام - ماه.

سرانجام با پژوهشگران و اخترشناسان است که دریابند کدام
 دست‌نویس درست‌تر است و نیز همایش‌های گردندگان (قران، تقابل، ...) در
 کدامین زمان روی داده است تا دآوری بخردانه‌تری انجام پذیرد.

۲۹) منوچهر: شهریار ماه نژاد

یکی پور زاد آفرینر مند مه
چگونه سزاوار د بهیم و گد
می روشن آورد و پر مایه جم
مر او را نهادش منوچهر نام
(فردوسی)

منوچهر یا منوش، همانند جم در رده یکی از نخستین انسان-شاهان،
چهره‌ای جهانی دارد. در هند، داستان توفان بزرگ با «منو» پیوند خورده؛
کسی که نیای آریاها شناخته شده است. نخستین انسان در میان ژرمن‌ها
«منوس» نام داشت. پادشاهی مصر به دست مردی نیمه داستانی، به نام
«منس» پایه‌گذاری شد. این نام در بسیاری از جاها با دیگر گونی‌هایی رواج
داشت. در اورارتو (آرارات): منوئا، منوئه؛ در اسرائیل: منسی؛ در اکد (میان‌دو
رود): مانیش توزو؛ جزیره کرت: مینوس، نام شهریاران این سرزمین‌ها بود.
بزرگترین روح و نگهبان بشر در میان سرخپوستان: مانو نام داشت.^۱ آیا
دودمان ایرانی «مانا» نیز نام خود را از مانو یا منوچهر گرفته بود؟

در هند، منو را همچون یم (جم) پسر ویوسوت (ویونگهان) به شمار
آوردند. از دیدگاه استورهای می‌توان ویوسوت را همان «وایو» یا ایزد سپهر،
یم یا جم را خورشید، و مانو را کنایه از ماه دانست. به ویژه که مانو یا مونوک
با ماونگه (نام آوستایی ماه) همانند است و در شاهنامه مادر منوچهر، دختر
«ماما فرید» می‌باشد:

فریدون شبستان یکایک بگشت بر آن ماهرویان همه برگذشت
 یکی خوب چهره پرستنده دید کجا نام او بود ماه آفرید
 که ایرج بدو مهر بسیار داشت قضا را کنیزک از او بار داشت
 چو هنگامه زادن آمد پدید یکی دختر آمد ز ماه آفرید
 و نیز در نیانامه فریدون و منوچهر، نام و نماد گاو به چشم می‌خورد که
 در زبان رمز استوره‌های ایرانی، نمودار ماه می باشد. در نوشتارهای پهلوی از
 یک قوچ جنگی (میش تگل کروش) یاد شده که باره منوچهر بود.^۱ به نوشته
 معودی، در شهر بلخ (خراسان)، منوچهر خانه‌ای به یاد بود «ماه» بنیاد کرد
 که آن را «نوبهار» می‌خواندند.^۲ و سرانجام، نام ماه در این زبانها، درخور
 نگرش است: لیتوانیایی: Menu، یونانی: Mene، لاتینی: Mensis.
 از سری دیگر با نگرش به پیوند شمار استوره‌ای «۹» با کره ماه،
 می بینیم که «مینوس» هر ۹ سال یک بار، به غاری می‌رفت و درسهایی از
 زئوس می‌آموخت. و با هر ۹ سال برای مینوتور (گاو مینوس) دختران و
 پسران را قربانی می‌کردند.

(۱) کریشک، میش اسب مانند، که شاخ بزرگ، یک کرپه دارد؛ او را به بارگی [سولری] گیرند. چنین گوید که منوچهر، نیای ما، کریشکی را به باره داشت. (بن‌دهش، ۷۸) میش تگل کروش، که او را سه شاخ است؛ شاخ بزرگ. و نیز برای بارگی شایسته است، و باره منوچهر بود. (گزیده‌های زادسپرم، ۱۴) آبا در اینجا راز افسر سه شاخ، و نام کوروش (کریشک، کروش) گشوده می‌گردد.^۳
 (۲) مروج الذهب، جلد یکم، ۵۸۹.

بخش سوم

گزارشی بر
پنج داستان آوستایی - پهلوی



● در میان تاریخ‌های استورهای جهان، شاید تاریخ استورهای ایران از دید گاه‌روانشناسی استوره، برای مطالعه، سودمندترین باشد... پژوهش‌های منظمی که دربرگیرنده همه تاریخ استورهای ایران باشد، می‌تواند نتایج مفید بسیاری را در بررسی داستان‌ها و منتهای عامیانه بطور اعم، و قواین روانشناسی حماسه به‌بار آورد. (آرنور کریستن سن)



پس از مرگ گیومرت که نخستین انسان بود، تخمه او به درون زمین فرو رفت. پس از چهل سال، یک ساقه ریواس با پانزده برگ رویید که به گونه زن و مرد به هم پیوسته‌ای درآمد و دست برگوش داشتند. در آغاز ماه نهم، اندام‌هایشان هویدا گشت و در پایان ماه، رشد این اندام‌ها به پایان رسید. پس هردو از پیکر گیاهی به دو انسان جداگانه، دگردیس شدند و فره ایزدی در ایشان جای گرفت و به گونه روان (روح) درآمد. نام مرد: مشی و نام زن: مشیانه بود. آهورا به آنان گفت:

— شما انسان و پدر و مادر جهانیان هستید. شما را با برترین خرد آفریدم تا کارها را به یاری آن، به انجام برسانید. اندیشه نیک اندیشید؛ گفتار نیک گوید؛ کردار نیک ورزید؛ و هرگز دیوها را نستایید. هنگامی که یکی به دیگری نگرست، هردو نخست چنین اندیشیدند که:

— او انسان است.

چون به راه افتادند، نخستین کردار ایشان، پیشکش به آهورا بود. در نخستین گفتار گفتند:

— آهورا، آب و زمین و گیاه و گوسپند و ستاره و ماه و خورشید، و همه آبادی را که از پرهیزگاری پدید آید، آفرید.

پس اهریمن بر اندیشه ایشان تاخت و آن را پلید ساخت. ایشان گفتند:

- اهریمن آفرید آب و زمین و گیاه و دیگر چیزها را.

اهریمن شاد شد و این را به دست آورد که هردو آنان با دروغ‌گویی خود، روانشان تا رستاخیز به دوزخ افتد. این دو تن، پنجاه سال زیستند، بی آنکه به خوراک و آشامیدنی نیازمند باشند؛ تا اینکه اهریمن خود را به گونه پیرمردی درآورد و آنان را به خوردن میوه‌های درختان برانگیخت.

خوراک مشی و مشیانه تا سی روز، از گیاهان بود و خود را با گیاهان می پوشاندند. پس از سی روز، در بیابان به بزی سپیدموی برخوردند. دهان بر پستان آن نهادند و مکیدند. هنگامی که شیر را نوشیدند، مشیانه گفت:

- تا زمانی که من آن شیر آب‌گونه را نخورده بودم، آرامش داشتم. اینک که سیر نوشیده‌ام، دیگر شادمانی پیشین را ندارم.

از آن دروغ‌گویی دوم، زور دیوها بیشتر شد و مزه خورش را دزدیدند؛ به گونه‌ای که تنها یک‌دم آن به جای ماند. پس از سی شبانه‌روز دیگر، به گوسپند تیره‌رنگی رسیدند که آرواره‌اش سپید بود. آن را کشتند و چند تکه کردند. هیزمی گرد آوردند و به راهنمایی ایزدان، از شاخه‌های گُنار،^۱ شمشاد، زیتون و خرما که بهتر فروزان می‌شدند، آتش افروختند.

بدین سان مشی و مشیانه هنگامی که از زمین رستند، نخست آب، سپس گیاه، سپس شیر و سپس گوشت خوردند. پس از کباب کردن گوسپند، به اندازه سه مشت گوشت در آتش انداختند و گفتند:

- این، بهره آتش.

پاره‌ای را به آسمان افکندند و گفتند:

- این، بهره ایزدان.

سگ و کرکس تکه‌ای از آن گوشت‌ها را به چنگ آوردند و خوردند.

(۱) گنار درختیست که از کوبیدن برگ‌هایش، سدر به دست می‌آید و در کازرون و فرلوان است.

مشی و مشیانه، نخست جامه پوستین به بر کردند. آنگاه که از پشم و موی، نخ رشتند، آن رشته را جامه کردند و پوشیدند.

در زمین، گودالی کردند و پس از یافتن آهن، در همان جا آن را گذاشتند. با آهن، ابزار تیز ساختند و توانستند درختان را ببرند و پناهگاهی چوبین درست کنند.

زمانی که آهورا غله را آفرید، شاخه گندم: چهار انگشت، خوشه اش: به بلندی سه نیزه، و انبوه بود. آفرید گار به آنان کاشتن گندم را آموخت و گفت:

«ای مشی؛ این گاو، این گندم و دیگر افزارها، از آن توست. از این پس، تو آنها را خوب می شناسی.

دیوها خواستند آن غله را از مشی و مشیانه به زور گرفته نابود کنند. آهورا چاره کار کرد؛ یکی از ایزدان را که هدیش نام داشت، به سوی مشی و مشیانه فرستاد. هدیش به گونه آسیابی درآمد و غله خواست. آن غله به او داده شد و دیوها به ستوه آمدند.

هدیش به نزد مشی و مشیانه رفت و بر نانی که از آن غله درست شده بود، نیایش خواند؛ و پس از دادن نانِ برگزیده، به ایشان گفت:

«باشد که این گندم از کار شما بروید و به بازماندگانان برسد.

از آن ناسپاسی که مشی و مشیانه در آغاز کرده بودند، دیوها ایشان را دچار رشک بد به یکدیگر نمودند. آنها همدیگر را زدند، دریدند و موی کردند. سپس دیوها از تاریکی بانگ کردند:

«ای انسانها، دیورا پیرستید تا رشک شما فرو بنشیند.

مشیانه برجست. شیر گاو دوشید و به سوی اباختر ریخت. با آن

دیو پرستی، دیوها چنان نیرومند شدند که خواست و کام آمیزش را از هر دو ایشان گرفتند؛ به گونه‌ای که تا پنجاه سال دارای فرزند نشدند. پس از گذشت پنجاه سال، فرزندخواهی در اندیشه‌شان پدیدار گشت. نخست مشی به مشیانه گفت:

- چون آن تو را بینم، آن من برخیزد.

مشیانه گفت:

- برادرم، مشی؛ چون آن تو را بزرگ بینم، آن من لرزد.

پس ایشان به کامجویی پرداختند و اینگونه اندیشیدند که «در این پنجاه سال، می‌بایست چنین کاری می‌کردیم». از ایشان به ۹ ماه، یک جفت پسر و دختر زاده شد.

از شیرینی و گوارایی فرزند، یکی را مادر جوید و دیگری را پدر. پس آه‌ورا خوشگوار فرزندانش را از اندیشه زایشوران، بیرون کرد و به همان اندازه، پرورش فرزندانش را برایشان خوشایند نمود.

شش جفت نر و ماده از ایشان پدید آمد. برادر، خواهر را به زنی گرفت و با مشی و مشیانه که نخستین جفت بودند، روی هم، هفت جفت شدند. هر جفت تا پنجاه سال، فرزندان بسیار به دنیا آوردند. مشی و مشیانه یکصد سال پس از آن مُردند.

از آن شش جفت، یک زوج به نام سیامک و وشاگ دارای فرزندان به نام فرداگ و فرداگین شدند. از ایشان پانزده جفت گوناگون به دنیا آمدند که ۹ جفت سوار بر گاو سرسوزگ از دریای فراخکرد گذشتند و در شش کشور دیگر پراکنده شدند.

کوچندگان در شبانگاهان به یاری سه آتش پاک و سپند که بر پشت گاو بود، راه خود را می‌پیمودند. این آتش‌ها: اذر فرنیغ، اذر گنسپ، اذر برزین مهر نام داشتند.

۶ جفت دیگر در خونیرث^۱ به جای ماندند که باز ماندگان شان چنینند:
 هوشنگ و گو-زگ: زایشوران ایرانیان،
 تاز و تازک: زایشوران تازیان،
 مازنی‌ها،
 تورانیان،
 سلمی‌ها یا رومیان،
 سین‌ها یا چینیان،
 سُغدی‌ها،
 سندی‌ها یا هندیان.

(۱) در دوران باستان، زمین را بر هفت بخش کرده بودند و کشور میانی را که به اندازه شش کشور دیگر بود، خونیرث یا ایرانشهر می خواندند. از این هفت کشور، همه گونه نیکی در خونیرس، بیش آفریده شد... بیشتر مردم در خونیرس اند و خونیرس نیرومندتر است. (بن دهش، ۷۰ و ۷۱) خونیرم... آن شش کشور دیگر را مانند افسر [تاج] است. (گزیده‌های زادسهرم، ۱۲) خونیرث را به گونه «نیره» نیز نگاشته و خوانده‌اند. آیا معنای خونیرث: کشور راهبر است؟ [اگر «خونی» را از ریشه خان و همساز با جای و سرزمین بدلتیم و «رث» را همان «رث» یا «رده» به چم: رهبر بپنداریم]. با آنکه: نیروی نیکو، می باشد؟ [خو، مزخوب، نیکو + نیرث، نیره: نیرو = هنر؟]. نشانه دیگر آنکه، واژه «خون» به چم: تابندگی و شکوه می باشد.

گزارش

داستان مشی و مشیانه که در «بن دهش» آمده نمونه‌ای است از نخستین زوج انسان در جهان. به نوشته «بلعمی»:^۱ «از طریق نجوم ایدون گوید که خدای عزوجل دو تن را بیافرید اندر آسمان، بی اندوه و آفت؛ و آن اندر سالهای حمل [بره] و ثور [گاو] و جوزا [دو پیکر] بود. پس به زمین آمدند و سه هزار سال بر زمین بودند، بی آفت و بی اندوه و بی بیماری؛ و این اندر سالهای سرطان [خرچنگ] و امد [شیر] و سنبله [خوشه] بود. پس چون به سال میزان [ترازو] رسید، پتیاره و اندوه و بیماری پدید آمد. پس کیومرث پدید آمد و گویند که او «آدم» بود و پادشاه شد بر زمین، بر آب و گیاه و رستنی‌ها؛ و دیگر چیزی نبود... پس بمرد و آن آب که از پشت وی بیامد، اندر شکاف زمین شد و چهل سال اندر زمین بود و از پس چهل سال، دو بن پیکر از زمین برآمد. پس دو درخت گشتند بر سان مردم؛ یکی نر و دیگری ماده. پس حرکت کردند به یکدیگر و انسان بیامد و از ایشان دو فرزند آمدند و ایشان را مشی و مشیانه خوانند و اسلا میان آدم و حوا خوانند؛ و این همه خلقان از ایشان پدید آمدند».

در شاهنامه از سرگذشت ایشان نشانی نیست و به جای آن، دوران هوشنگ و تهمورث نشسته است. در این یادداشتها، در جای خود، سروده‌های شاهنامه را با داستان مشی و مشیانه، برابری داده‌ایم.

۱ - از گیاه تا انسان: روند مشی و مشیانه از گونه گیاهی تا گونه انسانی، برخاسته از نگرش ناب ایرانیست که درباره رشد و پیشرفت جهان، و سپس انسان، از دانشی ژرف برخوردار می باشد. در دفتر پیرارج شاهنامه درباره این فراگشت شکفت، آمده است:

که یزدان ز ناچیز، چیز آفرید	بدان تا توانایی آمد پدید
پدید آمد این گنبد تیزرو	شگفتی نماینده نو به نو
چو دریا و چون دشت و چون کوموراغ	زمین شد به کردار روشن چراغ
گیارست با چند گونه درخت	به ابر اندر آمد سرانشان ز بخت
وزان پس چو جنبده آمد پدید	همه رستنی زیر خویش آورد
کزین بگذری مردم آمد پدید	شد این بندها را سراسر کلید
تورا از دو گیتی بر آورده اند	به چندین میانجی پرورده اند

زایش مشی و مشیانه می تواند همیشه باشد با داستان زایش ایزد میثره یا مشیا^۱ که از میان درختی که بیشتر بسان سرو نگاریده شده، به دنیا می آید. افزون بر این، با نگرش به داستان گاو کشی میثره، پیوندی می یابیم میان رویدن گیاه از خون سیاوش و رویدن گندم از جای دشنه میثره بر تن گاو قربانی. و نیز همانند آن را در بن دهش، داستان گاو نخستین، می بینیم که پس از کشته شدنش به دست اهریمن، گونه های آغازین گیاه از پیکرش روید. داستان سیاوش،^۲ یاد گاری از دیدگاه انسان - گیاهی می باشد؛ کجا «گروی زره» هنگام سر بریدن سیاوش، تشت زرینی را زیر گردش نهاد و:

جدا کرد از سرو سیمین سرش	همی رفت در تشت خون از سرش
کجا آنکه فرموده بُد تشت خون	گروی زره برد و کردش نگون
گیاهی برآمد همانکه ز خون	بدانجا که آن تشت شد سرنگون

(۱) خواتش های دیگر میثره چنین است: میثرا، مهر، مشی، ماشیح، مسیح، موسا.

(۲) درباره این داستان بنگرید به گزارش شاهرخ مکیوب به نام سوگ سیاوش.

به ساعت گیاهی از آن خون برست جز ایزد که داند که آن چون برست
 گیا را دهم من کنونت نشان که خوانی همی خون اسیاوشان
 بسی فایده خلق را هست ازوی که هست آن گیا اصلش از خون اوی
 پس از مرگ سیاوش، هستی به خشم می آید و:

یکی باد با تیره گرد سیاه برآمد که پوشید خورشید و ماه
 افراسیاب از چنین هنگامه‌ای آگاه برده و گفته:

ورایدون که خونش بریزم به کین یکی گردد خیزد ز توران زمین
 که خورشید از آن گردد تیره شود خردمند از آن کار خیره شود
 به گمان مهر داد بهار: «آیین سیاوش به آیینهای ستایش ایزد نبائی بومی
 مربوط است و به آیین تموز و ایستر بابلی و از آن کهنه‌تر به آیینهای سومری
 می پیوندد».^۱

شاید این سروده که درباره سربردن نوذر پادشاه پیشدادی در توران
 است، نشانه رنگ باخته‌ای از این استوره‌ها باشد:

گیاهی که روید از آن بوم و بر نگون دارد از شرم خورشید، سر
 استوره انسان گیاه در این بخش از داستان زرتشت نیز بازتاب یافته
 است: «امشاسپندان، ساقه‌ای از هوم [گیاه ورجاوندی] ساختند به بالای [به
 اندازه] مردی ... فروهر زرتشت را به درون آن ساقه بردند».^۲

۲- برترین خرد برای انسان: هم در این داستان و هم در شاهنامه، خرد
 و دانش، از ویژگی‌های بنیادین مردم و جداگرایشان از دیگر جانداران است:

پذیرنده هوش و رای و خرد سرور داد و دام فرمان برَد
 در اینجا ناهمسان با داستان آدم و حوا در تورات، آفریدگار نه تنها از
 دستیابی انسانها به دانش خشمگین نمی‌شود، باری، خود به ایشان برترین

(۱) پژوهشی در اساتیر ایران، ۱۵۷. یادآوری می‌شود که سومریان، تیرهای از ابراتیان
 کوچنده به میاندورود (بین‌النهرین) بودند.

(۲) استوره زندگی زرتشت، ۶۴.

خرد را می بخشد.^۱ به یاری همین اندیشه و خرد است که مشی و مشیانه هر چند بارها فریب اهریمن را می خورند، سرانجام راه درست را می یابند. در شاهنامه، و روی هم رفته در بیش ایرانی، خرد بزرگترین ارمغان برای انسان است.

خرد بهتر از هر چه ایزد داد ستایش خرد را به از راه داد
نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جانست و آن سه پاس
سه پاس تو چشمت و گوش و زبان گزین سه بود نیک و بد بی گمان
این سه پاس، همپیوند است با اندرز آهورا به مشی و مشیانه دربار
پندار، گفتار و کردار نیک.

در استوره های اسکاندیناوی چنین یاد شده که خدایان، دوکنده درخت را به گونه یک زن و یک مرد درآوردند و به این زوج آغازین، سه چیز بخشیدند: نخست، روان و زندگی، دوم، هوش و خرد، سوم، سخن و معنی.^۲ بی گمان ریشه این استوره ها برخاسته از داستانهای اوستایی و پهلویست. در «دینکرد سوم»^۳ از سه ویژگی برای گیو مَرْت یاد شده: زنده، گویا، میرا؛ که سومی را کردار اهریمن دانسته اند (در برابر زندگی بخشی آهورا).

۳- خوراک: خوراک مشی و مشیانه، از آب خواری تا گوشت خواری، نشانگر خواست انسانها برای دستیابی به خورش های بهتر و گوناگون است. ایشان کم کم با رام کردن جانورانی مانند بز و گوسفند، از شیر و گوشت آنها

(۱) و خداوند، آدم را امر فرموده، گفت: «... از درخت شناساگر نیک و بد، زنهار، نخوری؛ زیرا روزی که از آن خوردی، هر آینه خواهی مُرد». مار به زن گفت: «هر آینه نخواهید مُرد؛ که خدا می داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا، شناسند نیک و بد نخواهید بوده... آنگاه چشمان هر دو ایشان باز شد... و خلدوند گفت: «همانا قسان بسان یکی از ما شده و داننده نیک و بد، گردیده... پس خداوند، او را از باغ عدن بیرون کرد.

(تورات، سفر پیدایش، باب ۲ و ۳)

(۲) داستانهای واپسینگها، ۱۲.

(۳) فصل ۸۰، بند ۳.

بهره بردند. به گفته شاهنامه:

بدان ایزدی فرو و جاه کیان ز نخجیر گور و گوزن ژیان
جدا کرد گاو و خر و گوسپند به ورز آورد آنچه بُد سودمند
نوشاک این زوج در آغاز: آب، و سپس: شیر بز بود. نیاز کردن شیر به
سوی اباختر یا شمال، نشانه دیوپرستی دانسته شده است؛ زیرا اباختر را
جایگاه اهریمن و دیوان می‌دانستند. در آیینهای نیایشی مغان، شیر همواره
در پیشکش‌ها جای داشته و در یشت‌ها، همراه با نوشاک «هوم» بوده که
دوردارنده مرگ و پیری دانسته می‌شده است.

پدیده ناهنجار در دامستان مشی و مشیانه، فرزند خواری ایشان است.
این پدیده هنوز در میان برخی از جانوران، گه گاه دیده می‌شود و شاید
بازمانده دورانی از خشکسالی یا کمبود شکار باشد. از بزرگترین
دستاوردهای مشی و مشیانه، کشاورزی است که مردم را از دوره گردی برای
دستیابی به خوراک گیاهی آسوده می‌کند و سامانی پایدار به ارمغان می‌آورد.
به جوی و به کشت، آب را، راه کرد به فرکیسی، رنج کوتاه کرد
چراگاه مردم بدین برفزود پراکند تخم و بیکشت و درود
بورزید پس هر کسی نان خویش برنجید^۱ و بشاخت سامان خویش
از آن پیش کاین کارها شد بسیج نبذ خوردنی‌ها جز از میوه هیچ
در داستان، سخن از آسیاب و بهره‌گیری از گندم رفته^۲ و نیز یاد کرد از

نان برگزیده و متبرک، برخاسته است از یک آیین دیرین مغانی. در نگاره‌های
میتراپی، گردهای نان به چشم می‌خورد که روی آن، نماد چلیپا نقش بسته و بر
خوان مهرپرستان نهاده شده است. مزدپرستان این نان را «درُن» می‌نامند. در
نگاره‌ها همچنین نشان داده شده که از تن گاو قربانی شونده (به دست ایزد

(۱) برنجید: رنج برد، کوشید

(۲) بایسته به یادآوریت که نخستین آسیابهای آبی و بادی، و نیز آسیابهایی که با نیروی
گاو و اسب می‌گشته، در ایران ساخته شده است.

میترا) گندم رو بیده است. آیا «هدیش» همان گاو «هدیوش» است که در رستاخیز به دست سوشیانت [نمایه مزدایی ایزد میترا] قربانی می گردد؟
 ۴- پوشاک: مشی و مشیانه در آغاز جامه‌ای از برگ و گیاه داشتند.

همه کار مردم نبودى به برگ^۱ که پوشیدنیشان همه بود برگ
 سپس جامه پوستین پوشیدند.^۲

ز پویندگان هر که مویش نکوست بکشت وز ایشان بر آهیخت پوست
 چو سنجاب و قاقم چو روباه گرم چهارم سمورست کش موی نرم
 بدین گونه از چرم پویندگان بپوشید بالای گویندگان
 آنگاه از پشم جانوران، نخ رشتند و جامه بافتند.

پس از پشت میش و بره پشم و موی برید و به رشتن نهادند روی
 به کوشش از آن کرد پوشش به جای به گسترده‌ی هم بد او رهنمای
 ۵- روند دانش و سازندگی: به گفته شاهنامه، گیو مرت در غار و شکاف کوهها می زیست.

سر تخت و بختش برآمد ز کوه پلنگینه پوشید خورد با گروه
 دد و مرغ و نخجیر کرده گروه برفتند و یله کنان سوی کوه
 پس از آن، مشی و مشیانه به یاری ابزار آهنین، درختان را بریده، کلبه‌ای
 چوبین می سازند. در پی بهره برداری از آتش و به دست آوردن آهن از سنگ
 بود که توانستند این ابزار را سازند.

نخستین یکی گوهر آمد به چنگ به دانش جدا کرد آهن ز سنگ
 سر مایه کرد آهن آبگون کزان سنگ خارا کشیدش برون

(۱) برگ در اینجا به معنی نظم و سامان است.

(۲) و خدایان رختها برای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید. (تورات، سفر آفرینش، باب ۳، آیه ۲۱)

چو بشناخت، آهنگری پیشه کرد گراز^۱ و تبر، ازه و تیشه کرد
 ۶- زایش نژادها: مشی و مشیانه را خواست هم خوابگی نبود و این
 جدایی شاید یادآور دوره‌ای سهمگین و پر آشوب باشد که کام آمیزش را به
 انسان تلخ کرده بود.

در داستان ایشثار (ایزد باروری) آمده است که به دنبال مرگ تموز (ایزد
 گیاهان)، ایشثار در جستجوی وی به جهان زیرین می‌رود و به دنبال آن،
 ویرانی و مرگ همه جا را فرا می‌گیرد. آدمیان و جانوران دیگر نمی‌توانستند
 آمیزش کنند و بارور شوند.^۲

پس از گامه‌گذاری مشی و مشیانه، فرزندان ایشان به گونه‌ی زوجهای دختر
 و پسر به دنیا می‌آیند. نژادها می‌بالند و می‌افزایند و پراکنده می‌گردند.

۷- کوچ با گاو استوره‌ای: در داستان از یک گاو استوره‌ای یاده شده که
 برخی از تیره‌ها سوار بر آن، ایران زمین را بدرود گفته، از دریای فراخکرد
 می‌گذرند و به دیگر جایهای دنیا می‌روند.

آیا این گاو و سه آتش آن در پرداخت داستان کشتی نوح و سه پسر وی
 نقشی دارد؟^۳ گویا سیمای این گاو استوره‌ای در داستانهای دیگری نیز
 بازتاب یافته است؛ کجا پیکره ایزد میثرا سوار بر گاو، ساخته شده؛ و یا
 به گفته ابوریحان بیرونی، در روز مهرگان: «فریدون بر گاو سوار شد»^۴ و به
 نوشته «ابن بلخی»، فریدون: «اول خروج بر گاو نشست تا پادشاهی بر وی

(۱) گراز: بیل پهن و بزرگ

(۲) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: اساتیر خاورمیانه، ۲۳ و ۵۰.

نمونه‌ای از این استوره در داستان مصری «ایزیس و اوزیریس» به چشم می‌خورد و می‌توان
 «بیژن و منبژه» را نیز از این رده دانست.

(۳) ریشه داستان سه پسر نوح در سرگذشت پسران فریدون نیز نهفته است و یهودیان مانند
 بسیاری از برگرفته‌های خود، دگرگونی‌هایی در آن نمود ملطد. یادآوری می‌شود که برنشتن
 کشتی نوح بر فراز آرارات، یکی از بزرگترین کاتونهای ایرانی تباران بوده است.

(۴) آثار الباقیه، ترجمه اکبر دقاسرشت، ۳۴۶

مقرر شده.^۱ در داستانهای یونانی می خوانیم که زئوس خویشتن را به گونه گاو سیید با شاخ زرین در آورده و شاهدختی به نام «اوروپا» را بر پشت خود سوار کرد و پس از گذار از دریا، او را به آبخاست (جزیره) کرت برد.^۲ اوروپا یا اریکشاد، نام نژاد گروهی از ایرانیان است که به کرت و دیگر سرزمینهای اروپایی کوچ کردند.^۳

در شاهنامه و گزارشهای باستانی، چندین سده پیش از پژوهشگران غربی، از همزادی و همخاندانی ایرانیان و اروپاییان (رومیان) سخن رفته بود. سلم یا سنیریم، پدر رومیان «فریدون نژاد» است. پرسشوس یا پرسه، پهلوان بزرگ یونانی نیز از تبار ایرانیست. «بازتابی از فریدون در فرهنگ یونان، پهلوانی نامدار چون پرسه را پدید آورده است. پرسه از پرس گرفته شده؛ نامی که یونانیان به ایران دادماند و همان پارس است. نام پرسه (پارسی) آشکارا ریشه و پیشینه ایرانی این پهلوان افسانهای یونان را باز می نماید و نشان می دهد.»^۴

از سوی دیگر، جای پای ایرانیان در چین و هند، روشن و آشکار است. چینیان از بهشتی در غرب سرزمینشان نام می بردند به نام «مو» که می تواند همان کوه «مرو» باشد؛ کوهی مهنت و بهشتی در میان هندیان باستان که یادوارهای از خاستگاه نیاکان ایرانی نژاد ایشان بوده است.



ایزد میتراسوار بر گاو استورهی

(۱) فلرستانه، ۱۲.

(۲) اساتیر یونان، ۶۷.

(۳) بنگرید به: گفتار ۱۷.

(۴) بنگرید به: از گونه های دیگر فریدون و پرسه در افسانه های ایران و یونان.

(۳۱) بز و درخت آسوریک

درختی جوان در سوستان روییده بود؛ تنه‌اش خشک و شاخه‌هایش
تر. برگش مانند نی و میوه‌اش مانند انگور، و شیرین بود. آن درخت بلند به
بز گفت:

- من در بسیاری از چیزها از تو برترم. و در خونیرت درختی با من
همتن و همتر از نیست. زمانی که میوه نوبرانه دارم، شاه از آن می‌خورد. تخته
کشی و تیرک بادبانها هستم. جاروب که با آن، خانه را می‌رویند، از من
درست می‌کنند. دسته‌هاون که جو و برنج را می‌کوبند از من است. زمینه و
بادزن از من می‌سازند تا آتش را تندتر کنند. برزگران و برهنه‌پایان را کفش و
موزه هستم. تناب و رسنی که پای تو را می‌بندند، چوبی که برگردن تو
می‌زنند، و میخی که سر تو را به آن می‌آویزند، همه از من است. هیزم برای
آتشی است که گوشت تو را بریان کند.

در تابستان، سایه‌ام بر سر شهریاران می‌باشد. شیرام برای برزگران و
انگبینم برای آزاد مردان است. زنبیل و دارودان را از من درست می‌کنند و
شهر به شهر، و پزشک به پزشک می‌برند. مرغکان را آشیان هستم. اگر مردم
بگذارند و آزار ندهند، هسته‌ای که می‌افکنم، خواهد رویید. شاخه‌ام همواره
سرسبز است. مردمی که نان و بی ندارند، از میوه من می‌خورند تا سیر گردند.
چون درخت آسوریک، اینها را گفت، بز سری جنبانید و پاسخ داد:

- تو چگونه با من رویارو می‌شوی؟ اگر کردارهای من شنیده شود، ننگ است سروکار داشتن با هرزه‌گویی تو. مانند دیو، دراز و بلند هستی و شاخه و کاکلت به گیسوی دیو، می‌ماند. سرسبزی تو با اینکه تنهات خشک است، از دوره جمشید است که در آن هنگام، دیوها بنده مردمان بودند. سزاوار است دانا در برابر نادان، بردبار باشد، اما تا چه زمانی بردباری کنم از تو درخت بلند و بی‌سود؟ ننگی گران است پاسخ گفتن به تو.

مردمان پارسی در افسانه‌شان می‌گویند که تو فرومایه و بدختردی. برای بار آوردن، تو را مانند گاوان به درخت نر، نزدیک می‌کنند و گماتم اینست که هر جایی هستی. بشنوای دیو درازا من پیکار می‌کنم در راه دادار ورجاوند، آهورای روشن و مهربان. دین ویژه مزداییان که آهورا آموزاند، جز به یاری من، کس نمی‌تواند ستود. زیرا در آیین پرستش یزدان، شیر مرا به کار می‌برند. از من است نیروی گوشورون ایزد چهارپایان و نیز هوم زورمند.^۱ همچنین، خورجینی که به پشت می‌بندند، کمر بند مروارید نشان و موزه چرمین، از پوست من است. انگشتبان و دستکش خروان و همراهان شان هتم. در روز گرم و سوزان، به دشت و بیابان، تشک من است که آب را سرد نگه می‌دارد. سفره سور بزرگ که خوراک بر آن می‌آرایند، از من می‌باشد. هنگامی که شهریاران سر و ریش می‌پیرایند، برایشان پیشبند مرا با شکوه و آزر، در کنار نگه می‌دارند.

دفتر و تومار از من درست می‌کنند و بر چرم من نامه می‌نویسند. زه که بر کمان می‌بندند، از من است. پارچه و شال گرانبهایی که آزادگان و بزرگان بر دوش دارند، از پشم من است. دوال که با آن، زینها را می‌بندند از من درست می‌کنند. اگر رستم و اسفندیار بر پیل بزرگ جنگی، زمین افزار داشته

(۱) گوشورون فرشته نگاهبان چهارپایان و هوم گیاهی زندگی بخش بود. در آیین‌های باستانی ایران، برای نیرومندی ایزدان شیر رمه پیشکش آنها می‌کردند.

باشند و در کارزارهای بسیار، به کار ببرند، بند زینها گشوده نخواهد شد. کمان بزرگ و دیگر ابزارهای جنگی که به یاری آنها سنگهای بزرگ به سوی دشمن می‌افکند، جز از من نمی‌سازند.

برای بازرگانان که با خود نان و آرد و پنیر و روغن به همراه دارند، انبان از من درست می‌کنند. کافور و مشک سیاه، خز تخاری،^۱ جامه‌های شاهوار، پوشاک کنیزان، به انبان می‌گذارند و به کشور ایران می‌آورند. از پشم سپیدم کشتی^۲ درست می‌کنند و تشکوک شاهوار^۳ که پوشاک بزرگان است. کنیزان بافته پشمین مرا بر دوش می‌افکند.

یکی از همزادانم دارای تنی خوشبوی چون گلستانه است. شاخی به اندازه ده بدست^۴ دارم. کوه به کوه می‌روم در کشورهای بزرگ. از مرز هندوان تا دریای دژکش، نرادی از مردم زندگی می‌کنند که کوتوله هستند و چشمانی برآمده دارند. سرشان مانند سگ و سبیلشان مانند آدمیان می‌باشد. برگ درخت می‌خورند و از بز، شیر می‌دوشند. از من، مردم زنده هستند. از گوشتم پیشپاره^۵ درست می‌کنند و با آبجو و باده می‌نوشند. پس من بار دیگر از تو برترم ای درخت آسوریکا!

از شیر من، پنیر و ماست و المروشه^۶ می‌سازند. دوشم را کشک می‌کنند و برای کاخهای شاهی می‌فرستند. مزداپرستان بر پوست من، پادیاب^۷ دارند. چنگ و بریت و تنبور و هود به یاری من می‌نوازند. یکبار

(۱) تخارستان: سرزمینی میان بلخ و بدخشان که امروزه دریا (رود جیحون) از آنجا می‌گذرد.

(۲) کشتی (کشی): کمر بند مزداپرستان درباره زرتشت گویند: که چون پانزده ساله شد در میان جامه‌ها، کشتی‌ای بود دو لایه که پهنای آن چهار انگشت بود و سه بار دور کمر پیچانده می‌شد. زرتشت آن را برگزید و فراز بست (گزیده‌های زادسهرم، ۲۸).

(۳) تشکوک: پیراهن سپید مزداپرستان.

(۴) بدست: وجب.

(۵) تکه‌های کوچک گوشت پخته.

(۶) نانی که با شیر درست شود.

(۷) پادیاب: وضو.

دیگر برترم از تو ای درخت آسوریکا!

زمانی که بز را برای فروش به بازار می برند، هر کس کمتر از ده درم دارد، نمی تواند پیش بیايد و بز را بخرد. اما خرما را کودکان به دو پیش می خرنند و دانه و هسته تو، پوسیده و نابود می شود. اینها هست سود و نیکی ام، که از من که بز هستم، در سراسر این سرزمین گسترده به چشم می خورد.

این سخنان زرین که من به تو گفتم، چنان است که پیش خوک و گراز، مروارید بیفشانند؛ یا پیش شتر مست، چنگ بزنند. هر کس برابر با ذات خود رفتار می کند.

برای چرا به کوهساران خوشبوی می روم و گیاه تازه می خورم و از چشمه، آب سرد می نوشم. ولی تو چون میخ بر زمین کوبیده شده ای!

بز پس از گفتن این سخنان، با پیروزی رفت و درخت خرما که به ستوه آمده بود، بر جای ماند.



برخا و درخت بهشتی

گزارش

درخت آسوریک که در بنیاد، به گونه سروده و منظومه بوده، یادگار است از ادب پربار و درخشان اشکانیان که هنوز جای بسی پژوهش دارد. رویارویی بز و درخت، نمادواره‌ای از کشاکش دو فرهنگ و پیش است. «سیدنی اسمیت» بز را نماینده دین زرتشت و درخت آسوریک را نماینده دین چندخدایی آسور و درختی خشک و دست‌ساز می‌پندارد که در آیینهای دینی آسوریان به کار می‌رفته و آن را با زر و زیور و برگهای ساختگی می‌آراسته‌اند. بی‌پروایی و گردنفرازی بز را نیز در گفتگو، نشانه برتری فرهنگی مزداپرستان می‌داند.^۱

در بن‌دهش از پنج گونه بز یاد شده و در داستان «مشی و مشیانه»، بز پمپیدموی نخستین جانور سودمند می‌باشد. بز در نگاره‌های باستانی، افسانه‌ها و مثل‌های ایران، جای بسیار دارد. جنبش و فراگردی آن در برابر ایستایی درخت، نشانه پویایی و پیشروی فرهنگ ایرانی در برابر خمودی و پس‌ماندگی نشینندگان بیابانی است.

در این داستان، از سودهای بز و درخت خرما آگاه می‌شویم و نیز به مثل‌هایی برمی‌خوریم که تا دور دست، ره گشوده است؛ مانند «مروارید افشاندن در پای خوک» که در انجیل، اینگونه به وام گرفته شد:

«... و نه مرواریدهای خود را پیش گرازان اندازید، مبادا آنها را پایمال

کنند و برگشته شما را بدرند.^۱

و ناصر خسرو نیز در سرودهای گفته است:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را
با نگرشی فراگیرتر، بن مایه‌ای دیرین تر از این داستان را می‌توان ردیابی
کرد. در جنوب غربی ایران، در شهر اور، پیکره‌ای از ۴۶۰۰ سال پیش
به دست آمده که بز و درخت را نشان می‌دهد. نگاره‌های بسیاری، همانند و
همبسته با این نقش، در شوش و سومر به دست آمده که گاهی گاوها را به جای
بز نشان می‌دهد و ریشه‌های درخت آسوریک را بسی بیشتر در ژرفای زمان
فرو می‌برد.

به درستی آشکار نیست که ساختار آغازین این داستان چگونه بوده و
می‌شود گمان کرد که در هر زمانه‌ای به رنگی درآمده است. درخت آسوریک
که همان درخت خرما دانسته شده، شاید در بنیاد، با درخت آفرینش در
پیوند باشد. از جنوب غربی ایران (سومر) سنگنبشته‌ای به دست آمده که
داستان درخت «هولوپو» را باز می‌گوید. تک درختی که در کناره فرات روید
و سرانجام از آن، اورنگی برای اینانا (ایزد آناهیتا) و چوبدست شاهی برای
گیل گمش، شاه پهلوان ایرانی ساخته شد.^۲

«فرن بگ داد کی» می‌نویسد: «از گیاهان، خرما بن که گیاه دوباره خوانده
می‌شود، به اندازه همه گیاهان میان آسمان و زمین ارزد؛ مگر درخت گوکرن
که بدو مرده خیزانند».

«مهر داد بهار» درباره فراز یادشده می‌گوید: «با نگرش به ارزشی که به
درخت خرما می‌نهد، شگفت‌آور نیست اگر بر مهر داریوش هخامنشی،

(۱) انجیل متی، باب ۷، آیه ۶.

(۲) بنگرید به: افسانه درخت هولوپو، شهلا لاهیجی، نامه فرهنگ ایران، شماره ۱.

درخت خرما چون نماد شهریاری، در پشت سر شاه دیده شود.^۱
 به نوشته همایونفرخ: «باید به یک نکته جالب نیز توجه داشت. طبری
 در تاریخ خود، سخن از نخل پارسی دارد، و نلد که می نویسد تقابل نخل
 پارسی به عنوان بهترین نخل، با نخل آرامی، از تلمود نیز آشکار می گردد.
 ریگزارهای کرانه های پارس برای نخل بهتر از بخش پایین دجله بوده است.
 بنابراین در مناظره و مفاخره منظومه نخل و بز، قصد از درخت آسوریک،
 خرما بن پارس یا پارسیک که مرغوبترین خرما بن ها بوده است در نظر
 سراینده آن قرار داشته نه نخلهای سرزمین خشک آشور».^۲



نخل دلمتهای آوستایی

(۱) بن دهنش، ۹۰ و ۱۸۴.

(۲) تاریخ هشت هزار سال شعر ایرانی، ۵۰۶.

(۳۲) ورد جم کرد

«ای آهورامزدا، ای سپندترین مینو، و دادار جهان هستی».
 زرتشت بود که از آهورامزدا می پرسید:
 «ای اشوا»^۱ پیش از من، نخست کدامیک از مردمان را پرسیدی برای
 فراز بردن دین آهورایی و زرتشتی؟
 آهورامزدا پاسخ داد:
 ای اشو زرتشت، نخستین بار از جم نیکو دیندار و نیکورمه، فراز بردن
 دین آهورایی، را پرسان شدم و او را گفتم:
 - آماده باش ای جم زیبای دیونگهان،^۲ برای آموزش و گسترش دین من.
 آنگاه ای زرتشت، جم نیکو دیندار به من پاسخ داد:
 - چگونه بیاموزانم و بگسترانم دین را؟ که برای این کار، نه آماده شدم.
 ای زرتشت، پس به او گفتم:
 - اگر در بر شمردن دین من آماده نیستی، ای جم پس جهان مرا
 بگستران، بیالان، بهروردان، و آن را سالار و پاسدار باش.
 آنگاه جم پاسخ داد:
 - من جهان تو را فراخ کنم و بیالانم. من نگاهبانی از جهان تو را پذیرم.

(۱) اشورا برابر با پاک دانسته‌اند. شاید معنای بنیادین آن، تابنده است و لذا این ریشه، داریم:
 اشا، ایشوع یا عیسا، اشعم، هشاه.
 (۲) دیونگهان پدر جم بود.

(۳۲) ورد جم کرد

«ای آهورامزدا، ای سپندترین مینو، و دادار جهان هستی».
 زرتشت بود که از آهورامزدا می پرسید:
 «ای اشوا^۱ پیش از من، نخست کدامیک از مردمان را پرسیدی برای
 فراز بردن دین آهورایی و زرتشتی؟»
 آهورامزدا پاسخ داد:
 «ای اشو زرتشت، نخستین بار از جم نیکدیدار و نیکورمه، فراز بردن
 دین آهورایی، را پرسان شدم و او را گفتم:
 - آماده باش ای جم زیبای ویونگهان^۲، برای آموزش و گسترش دین من.
 آنگاه ای زرتشت، جم نیکدیدار به من پاسخ داد:
 - چگونه بیاموزانم و بگسترانم دین را؟ که برای این کار، نه آماده شدم.
 ای زرتشت، پس به او گفتم:
 - اگر در بر شمردن دین من آماده نیستی، ای جم پس جهان مرا
 بگستران، بیالان، بهروردان، و آن را سالار و پاسدار باش.
 آنگاه جم پاسخ داد:
 - من جهان تو را فراخ کنم و بیالانم. من نگاهبانی از جهان تو را پذیرم.

(۱) اشو را برابر با پاک دانسته‌اند. شاید معنای بنیادین آن، تابنده است و لذا این ریشه، داریم:
 اشا، ایشوع یا عیسا، اشعم، هشاه.
 (۲) ویونگهان پلر جم بود.

از زمستان، برف‌ها آب شده، این سرزمین سرشار از مرغزار و چراگاه است. آنگاه که آن زمستان فرا رسد، دیدن جای پای رَمه، شگفت‌انگیز خواهد بود.

پس، بارویی بساز چهارگوش به درازای یک اسپریس.^۱ به آنجا تخم گیاهان، یک جفت از هر گونه جانداران، و نیز مردمان را، و آتشان سرخ سوزان ببر. در آن بارو، خانه‌هایی با تاق‌های بلند که دارای ایوان و بالاخانه و زیرگذر هستند، بنا کن و برای گاوان و گوسفندان، جایی بساز.

به آنجا آبراهی اندر بتاز و مرغزاری برآر همیشه سرسبز با خورش‌های پایان‌ناپذیر. بزرگترین و بهترین و نیکوترین نژاد از همه جانداران نر و ماده، و نیز بلندترین و خوشبوترین و خوردنی‌ترین رستنی‌ها را به گونه‌ای زیان‌ناپذیر برای مردمان گردآور. نروند به آنجا مردم کوزسینه، کوزپشت، بی‌خایه، آبله‌رو یا لک و پیس‌دار، نابینا، گراندام، بی‌دندان، جذامی، و دارای دیگر بیماری‌های اهریمنی.

بزرگترین بخش را نه‌گذر، میانی را شش‌گذر و کوچکترین را سه‌گذر کن. با کرنای زرین، مردمان را به سوی بارو فراخوان. در نخستین بخش: هزار نر و ماده، در میانی: ششصد، و در واپسین بخش: سیصد جفت را جای بده. در آنجا دروازه و روزنه‌های تابنده‌ای بساز که به درون بارو، پرتو افشانند.

جم با خود اندیشید:

— چگونه بسازم آن بارویی که آهورامزدا فرمان داد؟

آهورامزدا به جم گفت:

— ای جم زیبای ویونگهان! زمین خیس را با پاشنه پا بفشار و با دست

بمال تا خشت و گل به دست آوری.

آنگاه جم چنان کرد که آهورامزدا بخواست. باروی چهارگوشی

(۱) اسپریس، نام میدان اسپدوتی بوده که درازای آن را هزار گام و نیز هفتصد متر دانسته‌اند.

بساخت و برگزیده‌ای از همه جانداران را جای داد.

زرتشت پرسید:

— ای اشو، ای دادار جهان هستی؛ آن روزنه‌ها چه هستند که در
خانه‌های باروی جم، روشنی می‌دهند؟
آهورامزدا گفت:

— روشنی‌های دست‌آفریده و هستی‌آفریده^۱ هستند. سالی یک بار،
برآمدن و فرورفتن خورشید و ماه و ستارگان، دیده می‌شود؛ زیرا برای ایشان
سال برابر با روز است. هر چهل زمستان، مردمان و جانداران، یک جفت
می‌زایند و نیکوترین زندگی را در باروی جم دارند.
— ای اشو، ای دادار جهان هستی؛ چه کسی دین ستوده‌مзда را به سرای
جم، فرا برد؟

— ای زرتشت سپینان؛^۲ او پرنده‌ای تیزپرواز به نام ویش کرشیت بود.
— ای اشو، ای دادار جهان هستی؛ کدامین کس خواهد بود سرور و
راهبر ایشان؟

پس آهورامزدا گفت:

— تو ای زرتشت، و سپس سومین پسر اوردوتتتر.

در دین پیداست زمانی که دیو ملکوس باران مرگبارش را فرو بارد،
بسیاری از مردمان و آفریدگان آهورامزدا نابود شوند. آنگاه دروازه باروی جم
گشوده شود و مردمان و رمه‌گان و دیگر آفریدگان آهورامزدا از آن بارو بیرون
آیند و جهان را باز آرایند.

(۱) روشنی‌های مصنوعی و طبیعی.

(۲) نام خانوادگی زرتشت.

گزارش

تاکنون پژوهش‌ها و بررسی‌های بزرگی درباره جم - شهریار استوره‌ای ایران و جهان - انجام گرفته و هنوز گفتنی‌های بسیار، به جای مانده است. در اینجا به چند نکته می‌نگریم.

۱ - جم و یونگهان: شناخت جم همیشه با ارزیابی ویونگهان است.^۱ اگر ویو (وایو) که نام کیهان و آسمان بوده، با ویونگهان یگانه باشد، آنگاه جم شید، بان چشم درخشان آسمان جلوه گر خواهد شد. دروند پداد، هیچ سخنی از مرگ جمشید به دست‌اژی‌دهاک نیست و از اژی‌دهاک با نام «اژی سرخ» که آفت ایرانویج است، یاد شده. بازشناسی معنای جم که خوانش اوستایی‌اش به گونه یه است، و پیگیری شاخه‌های آن در زبانهای گوناگون، روشنگر میمای آن شهریار شگرف می‌باشد. در وداها: یمه،^۲ در میان مردمی در هندوکش: ایمر و، در استوره‌های اسکاندیناوی: ایمیر یا یمیر (و نیز: گیمیر)،^۳ در میان کاسی‌ها: ایمیریا،

۱) ویونگهان در وداها به گونه ویوسونت خوانده شده و «ماکس مولر» آن را خدای آسمان دانسته است.

۲) در هند «یمه» و خواهرش «یمی» را نمونه نخستین زوج انسانی می‌دانستند. در چین، این دو نام به گونه یین و یانگ درآمد. به نوشته الباده: مردم Teheremisse خدای بزرگ آسمان را Jumc (جم؟) می‌نامیدند که در بنیاد، به معنی آسمان است. (رساله در تاریخ ادیان، ۷۵).

۳) در خور نگرش این که نام همسر گیمیر «آئور بودا» و دخترش «گرد» می‌بود که همانندی زیادی با «آهورامزدا» و «گارودا» یا «گرو دمان» دارد. گرو دمان (گرو + دمان) را «سرئی سرود» معنی کرده‌اند که با نگرش به نماد گارودا (پرنده روشنائی) در دستنهای ودایی، شاید

خوانده شده است. در استوره‌های هیتی با پهلوانی آشنا می‌شویم به نام ایعارا که با ازدهایی می‌ستیزد و بر او چیره می‌شود. در استوره‌های اوگاریت از «یم-نهر» خدای دریاها و رودها نام برده شده است. شاید واژه یوم به معنی روز و روشنایی در زبان تازی، برگرفته از این ریشه بوده است. آیا یعه به گونه یهوه نیز درآمده است؟ در تورات آمده: «یهوه، نور جاودانی تو، و خدایت، زیبایی تو خواهد بود».^۱ در آوستا دو ویژگی نور و زیبایی از آن جم می‌باشد. بر اینها، گیل گمش شاه-پهلوان ایران غربی را می‌توان افزود.^۲ گیل یعنی بزرگ، و گمش از ریشه جم می‌تواند باشد. وی همانند جم دارای چشمان خورشیدسان بوده است.

۲- دوره جاودانگی: درباره دوره بی‌مرگی و جاودانگی جم، بارها در آوستا یاد شده است که به دو نمونه می‌نگریم:

- جمشید خوب‌رمه، آن فرهمندترین مردمان، آن هورچهر، آن که به شهریاری خویش، جانوران و مردمان را بی‌مرگ و آبها و گباهان را نخشکیدنی و خوراکها را نکاستنی کرد. به شهریاری جم دلیر، نه سرما بود، نه گرما، نه پیری بود، نه مرگ و نه رشک دیو آفریده. پدر و پسر، هر یک پانزده ساله می‌نمود، به هنگامی که جم خوب‌رمه، پسر و یونگهان، شهریاری می‌کرد.^۳

- جمشید خوب‌رمه در پای کوه هُگر، سد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسپند، او را پیشکش آورد و زور نیازکنان چنین خواستار شد: ای درواسپ، ای نیک، ای تواناترین. مرا این کامیابی ارزانی دار که آفریدگان مزدا را گله‌ها بپرورم؛ که آفریدگان مزدا را جاودانگی بخشم؛ که گرسنگی و

دروشن‌مرای، یا خرگاه درست‌تر باشد، به‌ویژه اگر «گروه» را از ریشه «کثر» یا خور بدانیم (بنگرید به: نبرد خدایان، گفتار ۱۹)

(۱) کتاب اشعیای نبی، باب ۶۰، آیه ۱۹.

(۲) پناه‌هلت ۹، بندهای ۴ و ۵.

تشنگی را از آفریدگان مزدا دور بدارم؛ که ناتوانی پیری و مرگ را از آفریدگان مزدا دور بدارم؛ که باد گرم و باد سرد را هزار سال از آفریدگان مزدا دور بدارم.^۱

۳- کوچ و پراکندگی: در پی افزایش باشندگان و کمبود خوراک و دشواریهای دیگر، کوچ مردمان به رهبری جم آغاز می‌شود. نخست: یکسوم، سپس: دوسوم و سرانجام: سه سوم زمین را زیر پا می‌گذارند. این شمارنگاری، نشانگر یک کوچ استورهای است^۲ و پراکندگی مردمان به سوی نیمروز یا راه خور، بیشتر یک نگره نمادین می‌باشد؛ زیرا به دنبال رویدادهای کیهانی، قوران زمین دچار دگرگونی، و چهارسوی آسمانی، جابجا می‌گردد.^۳ در پی این پیشامد بزرگ، بخشهایی از زمین را یخبندان فرا می‌گیرد و مردمان را به سوی سرزمینهای گرمتر، فراری می‌دهد. دوره یخبندان را نزدیک به دوازده هزار سال پیش دانسته‌اند.

۴- پناهگاه برگزیدگان: برای ماندگاری نژاد انسان و جانوران و گیاهان، پناهگاه شکفت‌انگیزی ساخته می‌شود که برگزیده‌ای از نیرومندترین و بهترین گونه‌ها را جای می‌دهد^۴

بسان این جداگزینی را در آبان‌یشت می‌بینیم و از زبان ایزد آناهیتا

(۱) گوش (دزواسپ) یشت؛ کرده یکم، بندهای ۸ تا ۱۰.

(۲) شمار ۳ که در این کوچ دیده می‌شود، می‌تواند همبسته باشد با:

- بُن‌دهش: چنین گوید که او [آهورا] نخست یکسوم این زمین را فرلز آفرید سخت چون سنگراره دیگر یکسوم این زمین را فرلز آفرید گرد آکنده؛ سه دیگر، یکسوم این زمین را فرلز آفرید لژگل نرم. (رویه ۴۰)

- گزیده‌های زادسهرم: مردمان با گلو سریشوگ به کشورها همی رفتند. در نیمه راه در پی باد سخت، آتشیایه که آتش در آن بود و بر پشت گلو در یک جای قرار داده شده بود به دریا افتاد و به جای آن یک آتش بزرگ که پیدا بود، به سه بخش شد و بر سه آتشیایه نشاندند و آنها خود سه فره بودند که جایشان بر آذر فرنیغ، آذر گئنب و آذر برزین مهر است. (رویه ۱۷)

(۳) بنگرید به: و جهان را لژگون شد، بخش یکم، فصل پنجم

(۴) بنگرید به بهشت جم؛ ماهنامه ایراتمهر، شماره یکم

گفته شده چه کسانی نمی‌توانند از زور (پیشکش نوشیدنی) وی بهره‌مند شوند: «آنانکه کور و کر و کوتاه‌بالا و بی‌خردند. دندانه‌هایی درهم دارند. پشت‌گوز یا پیش‌گوزند. به بیماری غش دچارند و...»^۱ بازتاب پناهگاه جم در ایران غربی (سومر و بابل) به گونه بهشت «دیلمون» و کشتی زئوس او را (بابل: اوتناپیشتم) به چشم می‌خورد و از همین بنیاد، داستان کشتی نوح ساخته شده است. در تورات می‌خوانیم که خداوند به نوح فرمان می‌دهد:

«پس برای خود، کشتی‌یی از چوب کوفر^۲ بساز و اتاقها در کشتی بنا کن و درون و بیرونش را به قیر بیند. و آن را بدین گونه بساز که درازای کشتی سیصد ذراع (۳۱۲ متر) باشد و پهنایش پنجاه ذراع (۵۲ متر) و بلندایش سی ذراع (۳۱ متر)؛ و اشکوبهای زیرین و میانی و فوقانی بساز. زیرا اینک من توفان آب را بر زمین می‌آورم تا هر تنی را که روان زندگی در آن باشد، در زیر آسمان از میان ببرم و هر چه بر زمین است، خواهد مُرد. باری، میثاق خود را با تو استوار می‌سازم و به کشتن درخواهی آمد تو و پسرانت و زوجات و همسران پسرانت با تو. و از همه جانوران، از هر تنی، جفتی از همه، به کشتی درخواهی آورد تا با خویشتن، زنده نگاهداری؛ نر و ماده باشند. هر گونه از پرندگان و هر گونه از چهارپایان و همه حشرات زمین، زوجانه نزد تو آیند تا زنده نگاه‌داری. و از هر آذوقه‌ای که خورده شود بگیر و نزد خود انبار نما تا برای تو و آنها خوراک باشد.»^۳

۵- مرغ کرشیپت: در بن‌دهش: «درباره مرغ کرشفت (کرشیپت) گوید که سخن داند گفتن و دین به و رجم کرد او برد و رواج بخشید. بدانجا آوستا را به زیان مرغ خوانند... کرشفت، سَرَقَر [مرغان] است؛ آن مرغی که

(۱) آبان‌یشت، کرد ۲۱۱، بند ۹۲ و ۹۳.

(۲) کوفر، در فرهنگ نفیسی به گونه کُفر و درباره‌اش نوشته شده: قیر که بر کشتی و جز آن مالند.

(۳) سفر پیدایش، باب ۶، آیه‌های ۱۴ تا ۲۲

دین را به ورجمکرد برد.^۱

بازتاب درسهای مینوی این مرغ سخنور را در سروده حافظ، چنین می‌یابیم:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی

می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

مرغان باغ قافیه‌سنجند و بذله‌گوی

تا خواجه می‌خورد به غزلهای پهلوی

«کهنترین آثار دینی و مذهبی ایرانیان یعنی مهریشت، گاتاها، ریگ‌ودا و قطعات دینی دیگر، همه سرود و شعر بوده‌اند که با آواز و الحان و نغمات دل‌انگیز خوانده می‌شده‌اند.^۲ و از همین نظر است که در زبان فارسی به هزارستان (بلبل، عندلیب) زندوآف می‌گویند.^۳

از پرنده‌ای دیگر، بن‌دهش چنین آگاهی می‌دهد: «در باره مرغ اشوزشت^۴ که مرغ زوربزرک و مرغ بهمن است، که جغد خوانند، گوید که بخشی از آوستا در زبان او آفریده شده است.^۵

در لغت‌نامه دهخدا، از مرغی به نام «قطا» یاد شده که نام دیگرش: سنگخوار، و بان کبوتر است. آیا نام این پرنده، همبسته با «گاتا» می‌باشد؟ ابراهیم پورداوود درباره داستان جم، نوشتار و سروده‌ای دارد که چنین است: «جم» در آوستا «یم» پسر ویونگهونت Vivāhvant می‌باشد. در

(۱) بن‌دهش، ۸۹ و ۱۰۲.

(۲) به نوشته «معودی» توده مردم دفتر آوستا را «زمزمه» می‌نامیدند. به گمان می‌رسد که «مزامیر» داوود برگرفته از این ریشه، و به گونه اسم جمع باشد.

(۳) تاریخ هشت هزار سال شعر ایرانی، ۱۰۰.

(۴) رشت: لز ریشه زانش آوستایی به معنای دوست داشتن است. این نام، تقدس کهن جغد را در ادب آوستایی می‌رساند (بن‌دهش - یادداشتها -، ۱۸۹). اشوزشتا به معنی «دوست داشته‌اش» است یا: آنکه اشارت دوست می‌دارد (لزگونه‌ای دیگر، ۱۰۱).

(۵) بن‌دهش، ۱۰۲.

سانسکریت «یما و یوسونت» آمده است. در قدیمترین قسمت آوستا که گاتها باشد یکبار از «یم» اسم برده شده؛ در سایر بخشهای آوستا بارها از او یاد شده است. کلمه آوستایی خشت Xšaeta که اکنون شید گوییم و معنی آن روشن و درفشان و درخشان می باشد، به آن افزوده و جمشید شد؛ مانند خورشید.

باغی که جمشید به فرمان آهورامزدا ساخت و در آن به انتظار بر می برد نامدار است به باغ وژ. آن را در پهلوی «وریم کرت» گویند. «مرکوشا» که در پهلوی «ملکوش» گویند و معنی لفظی آن مرگ آورنده است نام دیوی است که در رستاخیز در مدت سه سال برف و باران و تگرگ و سرمای شدید پدید آورد، به گونه ای که جهان؛ ویران، و آنچه در آن است نابود گردد. داستان توفان آینده ملکوش در همه دفترهای پهلوی به اندک تفاوتی با همدیگر آمده است. عین عبارت فارسی «سد در بندهش» در این باره چنین است:

«دیوی به دیدار آید که او را دیو ملکوس خوانند و مردمان را گوید پادشاهی عالم به من دهید. او را گویند دین بپذیر تا پادشاهی تو را دهیم. او نپذیرد و قبول نکند و پس بر آن ستیز و لجاج سه سال به جادوی برف و باران به دیدار آورد و این جهان را ویران کند چنانکه هیچکس درین جایگاه نماند. و چون سه سال بر آید آن دیو بمیرد و برف و باران باز ایستد و از ورجمکرد و از ایران ویج و گنگدژ و کشمیر اندرون راهها و گذرها گشاده شود. بدین کشور آیند و عالم آبادان کنند»^۱.

(۱) پوراندخت نامه، ۷۸.

جم

«تو ای آفریننده هفت و چار ^۱	زراتشت پرسید از کردگار:
خداوند خاکی جهان و سپهر	خلولند بهرام و ناهید و مهر
سپردی به که پیش از این کیش را»	نخستین نمودی به که خویش را
«زراتشت پیغمبر پاکخوی	به پاسخ چنین گفت مزدا بدوی:
مرادید فرزندی و یونگهان ^۲	از این پیش ای پور اسپنتمان
مهرین رهبر کیش و دستور باش»	بدو گفتم: ای جم تو و خشور باش
هراسید چون خویش کم مایه دید	چو جم کیش مزدا مهرین پایه دید
جهان آفرین شید زیر و زیر	«آهورا تو ای دلور دلا گسر
نیاید ز من نیروی مهتران»	نشاید مرا کار پیغمبران
تو را دانش و مایه بسیار نیست	به جم گفتم هر از تو این کار نیست
در آغوش آن مردمان پروری	همان به جهان را کنی یآوری
فزاید ز تر هستی روزگار	پرستار می باش و آموزگار
همی خاکیان را نگهدار باش»	خردمند و دانا و هشیار باش
«پر دم دو افزار از بهر کار	پس آنکه به جمشید و الاتبار
دگر زرنشان تیغ تیز گزین	یکی زان دو بد دستواری زرین
سر آمد به خوشی و داد و نوید	سه سد سل از شاهي جمشید
بدینسان که شد جاوگه خرد و تنگ	زمین پُر شد از مردم و فرو هنگ
فزودند و خیل و رمه شد سترگ	هم از چار پایان خرد و بزرگ
نبد جای بهر درخت و گیاه	نبد مرغکان و مگان را پناه
تو گویی که شد بیش از اختران	زبان ز آذر فزون شد چنان

۱ - منظور هفت امشاسپند و چهار عنصر است (پورداوود).

۲ - یونگهان از کلمه اوستایی و یونگهونت می باشد، در تاریخ حمزه و طبری و یونجهان آمده است (پورداوود).

جسم آنگه بر استارگان رو نمود	نمود آنچه فرمان و دستور بود
خرامید در کشتی نیمروز ^۱	سوی چرخ خورشید گیتی فروز ^۲
فرو برد در خاک باهوی ^۳ خویش	زدش چاک باتیغ و نیروی خویش
به فرمان جسم خاک دامن گشود	به جنبش در افتاد و بر خود افزود
همه مردم و جانور شاد کام	گرفتند جا چون در آغوش مام
سه صد سال دیگر زمین گشت تنگ	بر افتاده بر خاکیان آذرنگ
بفرمود جسم تا گشاید زمین	سه صد سال دیگر نمود اینچنین
ز جمشید بگذشت سالی هزار	زمین کرد آباد و شد رهسپار
همی خواند نام کان شه باستان	به ناگاه زیر زمین شد نهان

۱ - [یادداشت پوردلوود:] کشتی که هنوز در زبان ما جزو کلمه کشتی گرفتن و کشتی گیر باقی است، معنی آن کنار و کمر بند و طرف می باشد. کشت و یا کیت به معنی کنار و پهلوی آمده است. کشتی و کتی یعنی کمر بند و به معنی شکم و نهیگاه و پهلوی هم می باشد و نیز به معنی ناحیه گرفته اند. مثلاً در ایهام قدیم می گفته اند کشتی کاپکو که اکنون کوه قفقاز گوئیم؛ در قدیم از آن، سوی شمال ایران اراده می شده است. چنانچه از کتی نیمروز طرف جنوب اراده می کرده اند. پرفسور دانشمند آلمانی مارکوارت Marquart در کتاب نامدار خویش: «ایران شهر»، کتی را نیز به معنی طرف گرفته است. برگستان و برگستان که غالباً در اشعار فردوسی و سایر سراینده گان دیده می شود از همین کلمه کت می باشد. سایر اقوام هندواروپایی [آریایی] مانند فرانس و آلمان و انگلیس در این کلمه با ما شرکت دارند؛ مثل کت Côte فرانسه و کوست Küste آلمانی و کت Coast انگلیسی که همه از کتا لاتینی می آید. بندی که زرتشتیان سه بار به دور کمر خویش بستند نیز موسوم است به کشتی. این بند که از هفتاد و دو نخ از پشم سفید گوسفند به دست زن موبدی بافته می شود هر زرتشتی باید پس از سن هفت سالگی به دور کمر بزند. عدد هفتاد و دو به مناسبت هفتاد و دو فصل یسنا (اوستا) می باشد و از اینکه سه مرتبه به دور کمر بستند اشاره است به هومت و هوخت و هورشت، یعنی اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک. کشتی بندی عبارت است از روز جشی که موبدان با سرود اوستا با آداب و تشریفات ویژه ای، بند مذکور را به دور کمر بچه بستند و هر زرتشتی ناگزیر از داشتن آن است. به این معنی دقیقی در شاهنامه گوید:

همه سوی شاه زمین آمدند بستند کشتی، به دین آمدند

۲ - معنی این دو بیت اخیر که مبهم به نظر می رسد عین ترجمه متن اوستاست (پوردلوود).

۳ - باهو یعنی عصا و چوبدستی (لغات اسدی)

به باغی نشسته بر لورنگ زر
 از آن باغ دلرد به ایران نگاه
 به مرزی که آن را کسی بار نیست
 چنین بنگرد سالها بی شمار
 سرانجام از بارش ملکوشان
 شود مرز ویران و زیر و زیر
 جم آنگاه با یارانِ مهین
 به کار آورد آنچه اندوخت پیش
 کند جم همه مرز آباد و شاد
 دریغ از آن روزگار آن دریغ
 همد سال جمشید شاهی نمود
 دریغ که از گردش روزگار
 در افراتزمین آنچه بودست کاست
 سراسر نهال و درخت و گیاه
 نه باغ و نه بستان و نه بر بماند
 نکارند در مرز جز کوکنار
 کفون جغد در کنج و پیرانه
 دریغ که بگلشت روز مهی
 امید است کز بارش ملکوشان
 پس آنگاه جمشید زان کاخ و باغ
 همه نیکنامی به بار آورد
 ز سر گیرد ایران ما زندگی
 همی وارهد کشور باستان
 بناید به ما باستانی فروغ
 ابیات یغ و بُرز و کلاه و کمر
 به آن سرزمینی که آمد نباه
 به رنج اندرو کس پرمنا نیست
 بد و خوب این چرخ و این روزگار
 همه هستی خاک یابد زیان
 نهی ز آدم و ز آتش و جانور
 بر آرد دگر باره سر از زمین
 ز تخم و ز آتش ز گلو و زمیشت
 در آن پرورد مهر و آیین و داد
 در پناه از آیین ایران دریغ
 در ایران زمین آنچه بُد بر فرزند
 شده خاکی جمشید ویران و تار
 ز کشت و ز خرمن همی دود خاست
 شد از تنه گامی زیون و نباه
 نه گاو و نه اسب و نه استر بماند
 ندارند بر جای گل، جز که خار
 بنالد همی بهر دیو و قنبر
 سر آمد سرفرازی و فرهی
 شد خاک ماسته از ناکان
 برون آید و بر فروزد چراغ
 نژادی ز ایران به کار آورد
 برون آید از ننگ و شرمندگی
 ز اهریمنان و ز بیگانگان
 بسوزد فریب و فسون و دروغ

در گذشته‌های دور، در شهر کابل پهلوانی بلندگسو می‌زیست به نام گرشاسپ که هیربد^۱ آن شهر بود و کردارهای درخشانی داشت؛ برای نمونه:

ازدهایی پدیدار شده بود که مردم واسب‌ها را به کام خود می‌کشید. گرشاسپ نیمی از روز را در پی آن شتافت. به هنگام نیمروز به زمینی رسید که نمی‌دانست پشت پیکر ازدهاست. آتشی افروخت و دیگی آهنین بر آن نهاد تا خوراک بپزد. ازدها که پیکرش مانند زمین بود و گرشاسپ ندانست بر پشت آن، آتش روشن کرده بود، از تَف آتش عرق می‌ریخت. تا آنکه ازدها ناگهان از زیر آب برجست و آب جوشان به هر سو پاشیده شد. گرشاسپ، هراسان به کنار رفت و به ازدها نگریست. هریک از دندان‌هایش به بزرگی بازوی گرشاسپ، گوش‌هایش به اندازه چهارده بوریا (کلبه)، چشمانش مانند چرخ بزرگ، و شاخ بلندش به تنه درخت می‌مانست. از دهانش زهر زرد رنگی به بلندی یک نیزه، روان بود. گرشاسپ دلیر، پیش رفت؛ سر ازدها را به چنگ گرفت و با گرز بر گردنش کوفت و آن را کشت.

به گرشاسپ آگاهی رسید که دیوی به نام گندرو به گشتن مردم می‌پردازد و در هر بلع خود، دوازده تن را فرو می‌برد. گرشاسپ به سوی او

(۱) پیشوای دینی و نگاهبان دانش.

رفت. دیوی دید با پاشنه‌های زرین که در میان دندان‌هایش، تن بی‌جان مردم، آویزان است. گندرو ریش گرشاسپ را به چنگ گرفت و او را به سوی دریا کشید. ۹ شبانه‌روز با هم نبرد کردند تا سرانجام گرشاسپ برتری یافت. بی‌درنگ پوست گندرو را از پای تا سر، کند و با آن پوست، دستان و پاهای دیو را بست و به دوستش اخروورک سپرد. سپس پانزده اسب را کشت و خورد؛ و پس از آن، آرامید.

از آنسو، گندرو خود را آزاد کرد و اخروورک را همراه با زن، پدر و مادر گرشاسپ به کام خود، فرو کشید. مردم، یکسر به نزد گرشاسپ آمدند و او را از خواب بیدار کردند. گرشاسپ برخاست و در کرانه دریاچه پیشینگی سد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند، به ایزد آناهیتا پیشکش کرد و از وی خواستار شد:

— ای آناهیتای پاک، ای نیک، ای تواناترین. مرا این کامیابی ارزانی دار که برگندرو زرین پاشنه، در کرانه دریای پر خیزاب فراخ کرت پیروز شوم؛ که من بر این زمین پهناور گوی سان دور کرانه، تاخت کنان به خانه استوار دشمن دروغ پرست برسم.

سپس روی به دشمن نهاد. در هر جهش هزار گام پیش می‌رفت و جای پایش را آتش فرا می‌گرفت. پس از رسیدن به دریا، دگر بار با گندرو به نبرد پرداخت؛ او را از پای درآورد و کسانی را که بلعیده بود، از کامش بیرون کشید.

از کارزارهای دیگر گرشاسپ نبرد او با راهزنان بود؛ راهزنانی ستبر و بزرگ که آب دریا تنها تا زانویشان می‌رسید. چنین می‌نمود که ماه و ستاره، به زیر ایشان است و خورشید، پایین‌تر از شانه‌هایشان به راه خود می‌رود. گرشاسپ که بلندایش تا ساق پای آنان بود، در پی راهزنان رفت و ایشان را خرد کرد. آنها فرو افتادند و کوه‌ها را شکستند.

دیوها باد را فریفتند و به او گفتند:

- تو بر سراسر آفرینش، فرمانروا هستی و کسی را بر تو برتری نیست.
با این همه، گرشاسپ پاس دیوان و پاس تو را ندارد.

باد چون این سخنان را شنید، تند و پر خروش، فرا جهید. درختان و
بیشه‌هایی که بر سر راهش بودند از جا کند و آنچنان گرد و خاک
بلند کرد که جهان در تاریکی فرو رفت. اما هنگامی که به گرشاسپ رسید،
نتوانست پای او را از زمین جدا کند. گرشاسپ، باد را بر زمین کوفت و با
هر دو پایش بر شکم او ایستاد. باد، ناچار پیمان بست که به زیر زمین فرو
رود.

مرغ غول‌پیکری به نام کَمگ در آسمان پیدا شد که بال‌های
گسترده‌اش، جهان را تیره نموده بود. هر باران که می‌بارید، بر پشت او فرود
می‌آمد و از دمش به دریا می‌ریخت. در زمین یک چکه آب نبود. چشمه‌ها،
رودها و چاه‌ها خشک شدند. جهان را خشکسالی و مرگ فرا گرفت. مرغ
کَمگ، مردم و چهارپایان را مانند دانه گندم از زمین برمی‌چید و می‌خورد.
کسی را چاره‌ای نمانده بود. گرشاسپ تیرو کمان بر گرفت و هفت شبانه‌روز
هر دو بال آن مرغ را تیر باران کرد، تا آنکه بال‌هایش ست شد و به زیر افتاد.
مردم بسیاری در زیر پیکر تنومندش کشته شدند. گرشاسپ با گرز خود،
منقار مرغ را خرد کرد.

گرشاسپ دلیر، در کناره گود، آبشار رنگهای مزدا آفریده، بر تخت
زرین و بالش زرین و فرش زرین، در برابر برسم گسترده با دستان سرشار
ایزد اندروای^۱ را بستود و از او خواستار شد.

- ای اندروای زبردست. مرا این کامیابی ارزانی دار که بتوانم کین برادر

(۱) شاختاری از گیاهان و درختان، به ویژه درخت انار، که هنگام نیایش، کاربرد دارد.

(۲) ایزد هوا، باد نیکو- و زنده، در برابر باد بد و اهریمنی.

خویش آورد و آختیه را از هیتاسپ زرین تاج بخواهم و پس از کشتن او، تنش را به گردونه خود بکشم؛ همان‌سان که با گندرو که در آب می‌زیست، کردم. اندروای زبردست این کامیابی را به او ارزانی داشت و گرشاسپ کامروا شد.

از دیگر دشمنان گرشاسپ، سناویدک بود؛ آن شاخدار سنگین دست که در انجمن‌ها می‌گفت:

— من هنوز نابرنایم. بدان هنگام که برنا شوم، زمین را چرخ و آسمان را گردونه خویش کنم. اگر گرشاسپ دلیر مرا نکشد، سپندمینو را از گرزمان درخشان (عرش) فروکشم و آنگرمینو (اهریمن) را از دوزخ تیره برآورم تا آن دو — سپندمینو و انگرمینو — گردونه مرا بکشند.

سرانجام گرشاسپ دلیر، جانش را بگرفت و او را نابود کرد. اهریمن برای دشمنی با کابل، پری خنث‌بختی را آفرید که گرشاسپ را فریفت و با او همراه شد. گرشاسپ دین مزدا را خوار شمرد و آتش سپند آذر را خاموش کرد.

روزی گرشاسپ به دشت پیشانسه در خواب بود. پری به نام نوهین تیری به سویش افکند و گرشاسپ دیگر بیدار نشد. گویند که هم‌اکنون در گودالی ژرف که رویش را برف پوشانده، گرشاسپ همچنان در خواب است. در فرجام جهان که ضحاک بندهایش را می‌گسلد و دنیا را به تباهی می‌کشانند، ایزد سروش سه بار بانگ می‌زند و در چهارمین بار، گرشاسپ از خواب دراز بر می‌خیزد و با گرز خود، برای همیشه ضحاک را نابود می‌کند.

گزارش

۱- فریدون و کرشاسپ

در اوستا آمده است: «نخستین بار فره بگست» آن فره جمشید، پسر ویونگهان، به کالبد مرغ وارغن^۱ به بیرون شتافت. این فره را مهر فراخ چراگاه، هزار گوش ده هزار چشم، برگرفت. مهر، شهریار همه سرزمینها را می ستاییم که آهورا امزدا او را فرهمندترین ایزدان مینوی بیافرید. دومین بار فره بگست... این فره را فریدون پسر خاندان آتبین برگرفت که بجز زرتشت، پیروزترین مردمان بود... سومین بار فره بگست... این فره را کرشاسپ نریمان برگرفت که بجز زرتشت، در دلیری و مردانگی، زورمندترین مردمان بود.^۲

این گفتار، نشانگر بازسازی و دگردیسی سیما و کردار ایزد مهر است که به چهره فریدون و کرشاسپ درآمده و سپس می بینیم که دوباره از استور- کرشاسپ، داستانهای سام و رستم زاده می شود. در فرجام نگری ها، فریدون و کرشاسپ نقش یگانه ای در روز رستاخیز دارند:

— پس آهورا با امشاسپندان به نزدیک روان فریدون رود. بدو گوید که: «بر خیز و ضحاک را بکش». روان فریدون گوید که: «من کشتن نتوانم» نزد

(۱) پرنده ای از خانواده شاهین.

(۲) زامیاد یشت، کرده ۶، بندهای ۳۵ تا ۳۸

روان سامانِ کرشاسپ^۱ روید. پس آهورا با امشاسپندان به نزدیک روان سامان رود و سامانِ کرشاسپ را برخیزاند و او، ضحاک را بکشد.^۲

— نخست از جهان‌نیان، مرده کرشاسپ، پسر سام، را برانگیزد تا بیوراسپ (ضحاک) را به گرززند و کشد و از آفریدگان بازدارد.^۳

— درباره ضحاک که بیوراسپ نیز خوانند، گوید که فریدون هنگامی که او را بگرفت، به کشتن نتوانست. پس به کوه دنهاوند (دماوند) بست. هنگامی که رها شود، سام خیزد، او را گرززند و آوژند (افکند).^۴

— پس آب و آتش و گیاه، پیش آهورامزدا به گله ایستند. گله این کند که: «فریدون را باز زنده کن تا ضحاک را بپوژند (ببفکند). چه، اگر تو آهورامزدا این نکنی، ما به گیتی نتوانیم بودن». آتش گوید که: «نَدِرخشم» و آب گوید که: «نتازم». پس من آهورامزدا ی دادار، به سروش و نریوسنگ گویم که: «تن کرشاسپ سام را بجنبانید تا برخیزد». پس سروش و نریوسنگ ایزد به سوی کرشاسپ روند؛ سه بار بانگ کنند و چهارم بار، با پیروزگری، سام برخیزد. پذیره ضحاک شود، وی (= ضحاک) از او سخن نشنود. او (= کرشاسپ) گرز پیروزگر را بر سر وی کوبد و زند و کشد.^۵

همسانی‌های فریدون و کرشاسپ از دید «بهمن سرکاراتی» چنین است:

• برابر با گواهی‌های آوستایی، فریدون پسر آئویه (آتبین) است و مطابق همان گواهی‌ها، کرشاسپ پسر ثریته؛ و چنانکه می‌دانیم در بنیاد، ثریته آئویه شخصیتی واحد است.

(۱) به نوشته مهرداد بهار: در ادب آوستایی، سامه (سامان) لقب کرشاسپ است و کرشاسپ از خاندان سامه به‌شمار می‌آید. در ادب پهلوی، دو نام سام و کرشاسپ اغلب به‌جای یکدیگر به کار می‌روند. (پژوهشی در اساتیر ایران، ۲۴۲)

(۲) روایت پهلوی، ۶۰.

(۳) بن‌دهش، ۱۴۲.

(۴) بن‌دهش، ۱۲۸.

(۵) زند بهمن یسن، بخش نهم.

✱ فریدون بنا به روایات بسیار، به مازندران سفر کرده و دیوهای مزنی را کشته است. در شاهنامه و دیگر دفترها، به سفر کرشاسپ یا نعام به مازندران و ستیزه او با دیوان مازندرانی، فراوان اشاره شده است.

✱ فریدون مطابق روایات آوستایی، اژدهاک (ضحاک) را اوژنیده [برافکنده] و به گزارش شاهنامه، ضحاک را به بند کشیده است. ولی برابر با اساتیر دینی، این کرشاسپ است که در روز رستاخیز، ضحاک را خواهد کشت.

✱ اذک (اوزگ) که در روایات پهلوی و برخی از آثار مورخین اسلامی، مادر ضحاک است، در برخی دیگر از سنت‌ها مادر اژدهای شاخلاری است که به دست کرشاسپ کشته شده است.

✱ فریدون برای اوژنیدن اژدهاک، گرزگاو سار می‌سازد و این همان گرزگاو سار کرشاسپ یا سام است که با یک زخم و ضربت آن، در روز تن‌پسین (قیامت)، اژدهاک یا ضحاک کشته خواهد شد.^۱

۲ - خان‌های کرشاسپ

هر پهلوان استوره‌ای دارای چند خان یا رزمگاه می‌باشد که در داستانهای دیگر نیز بازآفرینی گردیده. در اینجا به نبردهای بزرگ کرشاسپ و همبستگی هر کدام با یادواره‌های بنیادین، می‌پردازیم.

در «مینوی خرد» آمده است: «از سام (کرشاسپ) این سود بود که مار شاخلار و گرگ کبود که پشن نیز خوانند و دیو آبی گندرو و مرغ گمک و دیو بیابانی را بکشت. و نیز بسیار کارهای بزرگ و ارجمند دیگر کرد. و آفتهای بسیار را از جهان بازداشت که اگر از آن‌آفتها، یکی باز می‌ماند، رستاخیز و

(۱) شاهنامه فردوسی و شکوه پهلوانی، ۱۳۷ تا ۱۴۷.

تن پسین کردن ممکن نمی شد.^۱

الف) گرگ کبود:

به نوشته «احمد تفضلی»: در زامیاد یشت آمده که کرشاسپ ۹ فرزند از نژاد پشنه را کشت. گرگ کبود (در ترکی قدیم: کوک بوری) نیای نمادین ترکان است. این گرگ از یکسو با پشنه یاد شده، و از سویی با پشنه که نام دیوپرستی در آبان یشت است، یگانه دانسته گردیده. این نام، گونه دیرینتر پَشَنگ پدر افراسیاب است.^۲

ب) گندرو:

«هاشم رضی» نوشته است: در شاهنامه نیز از این غول یا پهلوان دیوینا، نشانی به جای مانده است که وزیر ضحاک بوده و چون در نبود ضحاک، فریدون با تاختی ناگهانی، ایران زمین را گشوده و وزیر فرمان می گیرد، برای آگاه کردن وی سفر می کند:

چو کشور ز ضحاک بودی نهی یکی مایه ور بُد بسان رهر
که او داشتی نخت و گنج و سرای شگفتی به دلسوزگی کدخدای
ورا کنندرو خواندندی به نام به کنندی زدی پیش بیلادگا،
در استوره های ودایی،^۳ نام گندقر و نیز شایان سنجش با گندروی اوستایی است که در چهره ای: سرپرست گیاه سوم (هثومه) و در سیمایی دیگر: پدر نخستین جفت انسان، به نام یم و یمی می باشد. زمانی، ایندرا یکی از مهتر خدایان جنگاور، در کشاکشی که روی داد، برگندهر و پیروز شد و گیاه سوم را که ویژه خدایان بود، از چنگ وی بیرون آورد و به مردمان داد. افزون بر همسانی ایندرا و کرشاسپ، دگرگونی نام کندرو (وزیر

(۱) پرش ۲۶، بندهای ۴۹ تا ۵۳.

(۲) مینوی خرد، ۱۳۲.

(۳) برای آگاهی بیشتر بنگرید به: فرهنگ نامهای اوستا، ۱۱۳۱.

ضحاک) به جندل (وزیر فریدون) در خورنگرش می‌باشد^۱ که هنگام فرستادنش به یمن برای خواستاری پسران فریدون از دختران شاه یمن، از او یاد شده است:

فریدون از آن نامداران خویش یکی را گرانمایه‌تر خواند پیش
کجای نام او جندل راه‌بر به هر کار دل‌سوز بهر شاه‌بر
بدو گفت: برگرد، گرد جهان به دختر گزین از نژاد مهان
در استوره‌های هندی نیز گندهرو خداوندی بود که هنگام زناشویی، ستوده می‌گشت و نوعروسان برای نخستین بار از آن وی بودند. برخی پژوهشگران، نام «قنطورس» یا «مرد - اسپ» استوره‌های یونان را از این ریشه می‌دانند.

(پ) دیوهای فول‌پیکر:

این دیوها که بسان راهزنان بیابانی نمودار شده‌اند، همان دیوان مزنی (مزن‌در، مازندران) می‌باشند. یادآوری می‌شود که «مزن» به معنی بزرگ و غول‌آسا بوده و در گذرگاه استوره - تاریخ، به گونه دیوان سرزمین مازندران درآمده‌اند.^۲ در دفتر «دینکرد» درباره مزن‌دران یا مزنان چنین آمده است: «ایشان را بلندی چنان است که دریای فراخ کرد تا میان ران رسد و باشد که تا ناف، و آنجا که ژرفترین جای است تا دهان آید».^۳

در کرشاسپنامه (اسدی توسی) از این دیوها به نام سپاه سگسار نام برده شده که پوزه‌شان چون سگ و گوش‌هایشان بسان پیل بود:

(۱) سیمای دوگانه کندرو یا جندل که هم با ضحاک (نماد بدی) و هم با فریدون (نماد خوی) یاور بوده، برگرفته از دوگانگی گندهرو می‌باشد. به نوشته هاشم رضی: در روایات ودایی و افسانه‌های هندی، وی دارای فیشی دوگانه است و هر دو سرشت خیر و شر را در ذات خود، دارد. (پیشین، ۱۱۳۳)

(۲) بنگرید به: نبرد خدایان، گفتار ۸.

(۳) پژوهشی در اساطیر ایران، ۵۷.

سپاهی که سگ‌ار خوانندشان دلبران پیگار خوانندشان
چو غولانشان چهره چون سگ دهن بسان بز آن موی پوشیده تن
از آن پیل گوشان برآورد جوش به هر گوشه زایشان سرافکند و گوش
گروهی به بیشه درون تاختند دگر، تن به دریا در انداختند
(ت) باد ویرانگر:

باد که در آوستا به گونه وات و وایو خوانده شده، دارای دو نمایه آهورایی و اهریمنی است. بنیاد نبرد کرشاسپ با وات را می‌توان در «ستود گرنسک» یافت که کرشاسپ این دیو هوای بد را که برهم زننده جهان مادی بود از کار باز می‌دارد. به گمان «کویاجی» نبرد با دیو باد «مانند یک سنت در خاندان رستم پیشینه داشته است» و «اکوان دیو، نماد دیگری از دیو باد است».^۱

در بخش‌هایی از نوشتاری دیرین به نام «افسون شاه فریدون»^۲ که برای چیرگی بر باد خوانده می‌شده و به گونه روان-درمانی بوده، آمده است: «... به فرمان ایزد، به نام نیک فریدون گاودایه... گوش حلقه مروارید من از او خریدم و گفتم: ای باد، برو به جای خود و بترس از خدای خود... سرخ باد برو، سفید باد برو، سرد باد برو، گرم باد برو، شل باد برو، کور باد برو، پلشت باد برو، سیاه باد برو، هفتاد و دورنگ باد برو؛ از سر تا به پایش، تا به گردنش، تا به قدش، تا به رویش، تا به دوشش، تا به سینه‌اش، تا به پشتش، تا به کمرش، تا به سید و شست و شش رگش، تا به چهارسد و چهل و چهار پاره استخوانش، تا به هفت اعضای تنش؛ برو که اینجا جای تو نیست. از تن و جان... برو.

(ث) مرغ گنگ:

از پای درآوردن یک مرغ غول‌پیکر در داستان هفت خان اسفندیار نیز

(۱) آیین‌ها و افسانه‌های ایران و چین باستان، ۶.

(۲) پیوست «خرده‌اوستا»، ترجمه رشید شهمردان.

دیده می شود. تیراندازی کرشاسپ به مرغ کمک که بالهای گسترده اش جلو ریزش باران را می گرفت شاید یادواره ای است از داستان میترا که با تیراندازی به ابرهای آبپوش (دیو آبپوش)، باران را از چنگال ابررهای می بخشد و خشکالی را از میان می برد.

ج) پری:

در بسیاری از داستانها، پیوندی میان پری و پهلوان می یابیم. پری «خنثی» که کرشاسپ با وی آمیزش نمود، از سرزمین «وټه ګرث» یا کابلستان بود؛^۱ جایی که رودابه مشکین کمند «برآورد مر زال را دل به جوش» و بدین سان، نبیره کرشاسپ، داستان نیای خود را باز می سازد و با پریروی کابلی، پیوند می یابد. در «سام نامه» نیز می خوانیم که سام به دختر فغفور چین به نام «پری دخت» دل می بازد. یادآوری می شود که گاهی پریان، بان جادو زنان نگریسته شده اند و در یکی از خانهای پهلوانی، جای دارند.

۳- بازتاب سیمای کرشاسپ در خاندانش

در خاندان کرشاسپ، داستانها بازگویی می شوند و پسران جای پدران را در رزم و بزم، می گیرند. زمانی که رستم زاده می شود، پیکرهای از او می سازند و برای سام می فرستند؛ همان سان که هنگام زایش سام، پسر نریمان، انجام داده بودند. در «کرشاسپ نامه» می خوانیم:

نریمان یل، نام او سام کرد	به مهرش، روان و دل آرام کرد
تو نندی به نزد فریدون شاه	به مژده برافکند پریان به راه
پرندین چنان کودکی ساختند	چو گردانش براسپ بنشاختند
کمند و کمان در فکنده به یال	یکی گرز شاهان گرفته به بال

(۱) هفتمین سرزمین و کشور نیکی که من - آهورامزدا - آفریدم، وټه ګرته بدسایه (بد سرای) بود. پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ، بیامد و به پتیارگی، پری خنثی را بیافرید که به کرشاسپ پیوست. (وندیداد، فرگرد ۱، بند ۱۰)

یکی نیزه بر دست و خنجر به چنگ سپر باز پشت و کمر بسته تنگ
فرستاد با نامه‌ای بر حریر به کرشاسپ گردنکش گردگیر
بر آن نامه از دست کودک نشان ز مشک و گلاب و می و زعفران
سهراب بسان رستم، اسپ خویش را که از نژاد رخش است، می‌آزماید
و بر می‌گزینند. رستم با نوه‌اش که پسر سهراب است و برزو نام دارد،
به گونه‌ای ناشناس رویارو می‌شود؛ همان گونه که ناآگاهانه با سهراب
جنگیده بود.

پیش از این، به نقش‌رهایی بخش کرشاسپ در روز رستاخیز نگریسته
شد؛ یادآوری می‌گردد که معنای کرشاسپ، «اسپ درخشان» می‌باشد^۱ و
رستم نیز اسپ به نام رخش (درخشنده) دارد. در داستانها، اسپ سپید و
تابنده، به تنهایی و یا همراه با سوار خویش، نماد رهایی و آزادی بوده است.
تهمورث دارای شیداسپ بود که در شاهنامه به گونه دستور وی نمودار شده
و کیخسرو نیز اسپ با یال فروزان داشت. در آیین آریایی، اسپ سپید، ویژه
ایزد خورشید بوده و گاهی برای آن، قربانی می‌شده است. نمونه بنیادین همه
اینها، ایزد میترا می‌باشد: «آن که سوار بر اسپ سپید، نیزه نوک تیز بلند
دسته و تیرهای دورزن با خویش دارد؛ آن یل کارآزموده چالاک...^۲ آن که
اسپان سپید، گردونه‌اش را می‌کشد».^۳

(۱) کرش همیشه است با: خور، کرشنا، کرشفت (پرنده)، کورش، قریش و... برای آگاهی
بیشتر بنگرید به نوشتار محمد علی سجادی در ماهنامه فروهر، مهر و آبان ۱۳۶۸.

(۲) مهر یشت، کرده ۲۶، بند ۱۰۲.

(۳) مهر یشت، کرده ۳۲، بند ۱۳۶.

در زمان پادشاهی کاووس که توران را با ایران در سرزمین نواذک پیکار بود، آهورامزدا برای جلوگیری از جنگ، گاو بزرگی آفرید که مرز میان توران و ایران، بر پشت آن، بالای دنب، پیدا بود و همواره در بیشه نگه داشته می شد. او مرز میان ایران و توران را درست باز می نمود و هرگاه ایرانیان دادخواهی می کردند، تورانیان پیوسته با آن مرز نمایی گاو، رسوا و دروغزن می شدند.

تورانیان بر کاووس رشک بردند و بر آن شدند تا آن گاو را بزنند و تباه کنند. پس با جادوگری، اندیشه کاووس را آشفته نمودند و کاووس را آرزو پیدا شد تا بهره ای از توران را از آن ایران کند، اما می دید که تا آن گاو هست، این کار دشوار می نماید.

هفت برادر بودند که هفتمی سریت خوانده می شد. اندام بزرگ و زور بسیار داشت. فریادرس کاووس و در شمار نزدیکان او بود. کاووس او را پیش خود خواند و فرمود:

- برو آن گاو را در بیشه بکش!

سریت رفت و چون خواست گاو را بکشد، گاو به زبان مردم، به او گفت:

- مرا نکش؛ زیرا اگر من را بکشی، هرگاه که زرتشت به دنیا بیاید،

بدی کردن تو را به جهانیان خواهد گفت و روانت با رنج و دشواری روبرو می‌شود. کسی که گاو را بکشد، خودش نیز کشته خواهد شد.

سریت چون آن سخن را شنید، دوباره به سوی کاووس بازگشت و او را از چگونگی، آگاه کرد و افزود:

- گاو به شگفتی گفت هر که در زمین جنگ کاهه تراست، اکنون کشتن گاو را فرمان دهد. کاووس که خواهان جنگ بود، گفت:

- پیدا نیست که آیا او (زرتشت) زاییده خواهد شد یا نه...

و سپس با تندخویی فرمان داد:

- برو و گاو را بکش!

سریت گفت:

- من به کشتن گاو، توانا نیستم، چون از ناله او دلم به درد می‌آید.

کاووس گفت:

- در پیشه، پریان فراوانی هستند که مهر را از دلت می‌برند. به آنجا برو.

سریت به پیشه رفت. پریان که دهان گشاده‌ای داشتند، خروشیدند:

- بکش! بکش... بخشش مکن! گذشت مکن!

مهر و بخشش از دل سریت بیرون رفت. با مشت، سه جای از پشت گاو

را شکست. گاو، زاری و بانگ شگفتی کرد. سریت پس از کشتن گاو، از آن

ناله که شنیده بود، دچار ناشادی و اندوه گرانگشت. به سوی کاووس

باز رفت و او را از آنچه روی داد، آگاه ساخت، و از کاووس خواست که

فرمان کشتن او (سریت) را بدهد، زیرا نمی‌توانست دیگر به زندگی پردازد.

کاووس گفت:

- من تو را نمی‌کشم، زیرا جز تو کسی را ندارم که چاره‌جو و یاورم

باشد.

سریت گفت:

- اگر تو مرا نکشی، من تو را می‌کشم.

کاووس پاسخ داد:

- تو نباید من را بکشی، زیرا پادشاه جهان هستم.

سریت همچنان ناخرسندی کرد تا اینکه کاووس به او گفت:

- به بیشه‌ای که می‌گویم برو. یک پریِ سگ‌پیکر در آنجاست که تو را

خواهد کشت.

سریت به آن بیشه رفت و پریِ سگ‌پیکر را دید. پری را زد. آن دو تا

شد. آنان را همچنان زد تا آنکه هزار تا شدند و سپس سریت را

برجای کشتند و دریدند.

گزارش

۱ - ایران و توران: نبردهای ایران و توران از دیدگاه استوره‌ای و نمادین، جنگی جاودانیست میان دو جهان آهورایی و اهریمنی. به نوشته «کزازی»: در آغاز، جهان روشنی و تیرگی، سرزمین نیروهای مزدایی و اهریمنی، نیکی و بدی، آسمان و زمین، از هم جدا بود. سرزمین فروغ از نیمروز (جنوب) به سرزمین تیرگی می‌رسید. روزگاری نیروهای تاریکی دیوان به سالاری اهریمن، به سرزمین روشنی تاختند... بدین سان، شگرفت‌ترین و زیانبارترین فاجعه آفرینش رخ داد. نیکی با بدی درآمیخت؛ روشنی را تیرگی فرو گرفت؛ آسمان را زمین به هستی کشید؛ خاک تیره، آتش رخشان را به بند افکند؛ جان مینوی رها، در تنگنای تن، فرو افتاد. بدین سان، گومپچشن^۱، زمانه رنج و اندوه و آزار، بستر نابودی و مرگ، آغاز گرفت... از دید روانشناسی استوره، ایران سرزمین مزداست؛ سرزمین فروغ است؛ قلمرو نیکیست؛ جان رخشان است؛ آفرینش نیالوده است؛ بهشت است. در برابر آن، توران سرزمین تیرگیست؛ کنام اهریمن است؛ پناه بدیست؛ تن تیره است؛ دوزخ است. کین و کشاکش ایران با توران، ستیز همواره جان است با تن؛ نبرد روشنی است با تیرگی؛ پیکار نیکی است با بدی؛ و نیز آویزش جاودانگی است با

(۱) گومپچشن: درهم آمیختگی در جهان آهورایی و اهریمنی.

میرایی، در گومیچشن.^۱

۲ - گاو میانجی: میان مرز ایران و توران، یک گاو به جداگری دو سرزمین، گماشته شده بود. نقش گاو، بخش بندی بن دهش را به یاد می آورد که دو جهان آهورایی و اهریمنی را یک تهیگی به نام «وایو» جدا می کرد. همچنین بازتاب دیگری از آن را در گاو یکتا آفریده یا گاو نخستین می بینیم که در میانه جهان آفریده شد. این میانگی، با سیمای میترا - ایزد میانجی روشنی و تیرگی - نیز همبسته است. کشته شدن گاو به دست سریت، بازسازی استوره بنیادین گاو قربانی است که در داستانهای جداگانه به دست اهریمن، میترا، و سوشیانس، از پای در می آید.^۲

گفتار و بانگ گاو، همانندی بسیار با داستان بن دهش دارد: «چون گاو یکتا آفریده در گلشت... گوشورون که روان گاو یکتا آفریده است، از تن گاو بیرون آمد، پیش گاو بایستاد، چونان یک هزار مرد، که به یکبار بانگ کنند، به آهورامزدا گله کرد که... کجاست آن مرد، که گفتی می آفرینم تا پرهیز (نیایش ضد اهریمن) گوید؟ آهورامزدا فرو هرز رشت را به او بنمود».^۳

۳ - هفتمین برادر: هفت برادر همبسته است با شمار سپند و مقدس ۷ و می تواند برخاسته از استورمهای، هفت اباختر (سیاره) باشد.^۴ اگر سریت (کوچکترین تن از هفت برادر یا اباختر) را با ایزد تیر (عطارد) برابری دهیم، به یاد خواهیم آورد که نماد گاو در تیر یشت، و نگاشته های هیتی و مصری

(۱) از گونه ای دیگر، ۴ و ۵.

(۲) کریمتسن یاد کرد کونااهی در این زمینه دارد. بنگرید به: کتایان، ۱۲۱.

(۳) بن دهش، ۵۳ و ۵۴. بن ماهه گوشورون در پسنا، هات ۲۹ می باشد.

(۴) درباره داستانهای هفت برادر در جهان بنگرید به: زیان رمزی قصه های پریولر، بخش ۱۶.

همواره با این ایزد در پیوند است.^۱ از سوی دیگر آبا سریت نمایه‌ای کمرنگ از تریته (فریدون) هست؟

۴- پری سگ پیکر: پری در اینجا نه فرشته آهورایی، که آفریده اهریمن است. نماد سگ در استوره‌ها، در شناخت پری سگ پیکر، یاریگر می‌باشد. در استوره ودایی جم، از دو سگ یاد شده که راهنمای روان در گذشتگان به سوی جهان مینوی هستند. در ایران «آیین سگدیده» برای پی بردن به مرگ قطعی هر کس، به کار می‌رفت. در این آیین، سگی را به کنار مرده می‌آوردند و از رفتار سگ در می‌یافتند که آن کس دچار بیهوشی یا مرگ است. در داستانهای یونانی از یک سگ دوزخی یاد شده که هم‌آورد هر کول و دارای سه سر بود.

به نوشته کریستن سن، «در مرگ‌گذشت سریت جنگجو، نشانه‌ای از نمادهای داستانی عامیانه، به چشم می‌خورد. ساحرهای که به گونه سگی ماده آشکار می‌شود و با هر ضربت دوبرابر می‌گردد، همانندی با مار افسانه‌ای لرن دارد که هر سر آن را می‌بریدند، سری به جای آن می‌رویید».^۲

(۱) بنگرید به: نبرد خدایان، ۱۳۰.

(۲) کیهان، ۱۲۲.



دسترهای سودمند

○ آثار الباقیه ●

ابوریحان بیرونی، ترجمه: اکبر قلم‌رشت، انتشارات طبع کبیر، ۱۳۶۳.

○ آفرینش در ادیان

مهشید میرفخرایی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

○ آسوی صد زمان

اندرو توماس، ترجمه: سعید درودی، انتشارات هرم، ۱۳۷۱.

○ آیین مهر (مینرائیسم)

هاسم رضی، انتشارات بهجت، ۱۳۷۱.

○ ارض ملکوت (کالبد انسان در روز رستاخیز، از ایران مزدایی تا ایران شیعی)

هنری کرین، ترجمه: ضیاءالدین دهشیری، انتشارات مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، ۱۳۵۸.

○ از گونه‌های دیگر (جستارهایی در فرهنگ و ادب ایران)

میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز، ۱۳۶۸.

○ اساتیر خاورمیانه

ساموئل هنری هوک، ترجمه: علی‌اصغر بهرامی + فرنگیس مزداپور، انتشارات روشنگران

○ استوره‌پردگی زرتشت

ژاله‌آموزگار + احمد نفیسی، کتابسرای بابل، ۱۳۷۰.

○ اسرار انجمنهای محرمانه

رنه آلو، ترجمه: ناصر موفقیان، انتشارات شباوین، ۱۳۶۸.

○ الفهرست

ابن ندیم، ترجمه: محمد رضا تجدد.

○ آهنا در استورهای ایرانی

سوزان گوری، انتشارات جلال الحق، ۱۳۷۲.

○ انجیل

انتشارات ترجمان کتاب مقدس ایران، ۱۹۸۶ (۱۳۶۵).

○ انسان کامل (مجموعه رسائل مشهور به کتاب الانسان الاکامل)

عزیزالدین نفی، انتشارات طهوری، ۱۳۵۹.

○ اوستا (کهنترین سرودهای ایرانیان)

گزارش و پژوهش: جلیل دوستخواه، انتشارات مروارید، ۱۳۷۰.

○ بیخ مهر

احمد حامی، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).

○ بن دهش

فرنیخ دادگی، ترجمه: مهر داد بهار، انتشارات توس، ۱۳۶۹.

○ بهشت و دوزخ در اساطیر بین‌النهرین

ن. ک. ستلر، ترجمه: ابوالقاسم اسماعیل پور، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۳.

○ پژوهشی در اساطیر ایران

مهر داد بهار، انتشارات توس، پاورمنخت: ۱۳۶۲.

○ پژوهشی در فرهنگ زرتشتی

حسین وحیدی، انتشارات انا، ۱۳۶۰.

○ تأثیر فرهنگ و جهان بینی ایرانی بر الماتون

اسفغان پتوسی، انتشارات ترجمان شاهنشاهی فلسفایران، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶).

○ تائوی لیزیک

فرینیوف کاپرا، ترجمه: حبیب‌الله دادفر، انتشارات کیهان، ۱۳۶۶.

○ تاریخ گیش زرتشت (جلد دوم: هخامنشیان)

مری بویس، ترجمه: همایون صنعتی‌زاده، انتشارات توس، ۱۳۷۵.

○ تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی

هاشم رضی، انتشارات فروهر، ۱۳۶۶.

○ تورات

انتشارات انجمن کتاب مقدس ایران

○ جهان‌بینی زرتشتی و عرفان مغان

حسین وحیدی، انتشارات اشا.

○ خط سوم

محمد حسن ناصرالدین صاحب‌الزمانی، انتشارات عطائی، ۱۳۷۵.

○ داستان جم

ترجمه: محمد مقدم، انتشارات فروهر، ۱۳۶۳.

○ داستان منقلب

کیخسرو اسفندیار، به کوشش: رحیم رضا زاده ملک، انتشارات طهوری، ۱۳۶۲.

○ درخت آسوریک

ترجمه: ماهیار نوایی، انتشارات فروهر، ۱۳۶۳.

○ دین‌های ایران باستان

ه. س. نیبرگ، ترجمه: سیف‌الدین نجم‌آبادی، انتشارات مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها، ۱۳۵۹.

○ دیالکتیک در گات‌ها و مثنوی مولانا

حسین وحیدی.

○ رساله در تاریخ ادبیان

میرچا الیاده، ترجمه: جلال ستاری، انتشارات سروش، ۱۳۷۲.

○ روایت پهلوی (متنی به زبان فارسی میانه)

ترجمه: مهشید میرفخرایی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۷.

○ روز هر مزد ماه فروردین

ماه فروردین روز خرداد

ترجمه: ابراهیم میرزای ناظر، انتشارات ترلق، ۱۳۷۳.

○ زروان یا معمای زرتشتیگری

آر. سی. زتر، ترجمه: تیمور قادری، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۴.

○ زمنه فرهنگ و تمدن ایران (دفتر یکم: نگاهی به عصر اساتیر)

علیق‌علی محمودی، بختیاری، ۱۳۵۱.

○ رتد بهمن‌سن

ترجمه: محمد تقی دانشمحل، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰.

○ شاهنامه فردوسی

ویرایش: محمد دبیر میرقی | جلال خاقتی مطلق

○ شاهنامه‌شناسی ۱ (مجموعه گفتارهای نخستین مجمع علمی درباره شاهنامه)

انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۷.

○ شکرستان (چند گفتار پیرامون فرهنگ ایران)

علیق‌علی محمودی، بختیاری، ۱۳۵۱.

○ شناخت اساتیر ایران

جان هینلز، ترجمه: زهرا آموزگار + احمد تفضلی، کتبرای بابل + انتشارات چشمه، ۱۳۶۸.

○ شهاب‌الدین سهروردی

جعفر سجادی: انتشارات فلسفه، ۱۳۶۳.

○ فرهنگ تلمیحات

میرویس شمیس: انتشارات فردوس، ۱۳۶۶.

○ فرهنگ نامهای اوستا

هاشم رضی: انتشارات فروهر، ۱۳۶۶.

○ فوق طبیعت

لیل واتسن: ترجمه شهریار بحرانی + احمد ارژمند: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹.

○ فیزیک نوین

لریک اوپلاکر: ترجمه بهروز بیضایی: انتشارات قدیسی، ۱۳۷۳.

○ گاهشماری و جشنهای ایران باستان

هاشم رضی: انتشارات بهجت.

○ گزیده ریگ ودا

ترجمه: محمدرضا جلالی نایینی: نشر نقره، ۱۳۶۷.

○ گزیده‌های زاتسهرم

زاتسهرم: ترجمه: محمد تقی راشدمحصل، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.

○ لغتنامه دهخدا

علی اکبر دهخدا: زیر نظر: محمد معین.

○ مزدبنا و ادب پارسی

محمد معین: انتشارات دانشگاه تهران، جلد دوم، ۱۳۶۳

○ مجموعه مقالات (محمد معین)

به کوشش: مهدخت معین انتشارات معین، جلد دوم، ۱۳۶۷.

○ مقدمه بر فلسفای از تاریخ (استوره بازگشت جاودانه)

میرچا الیاد: ترجمه: بهمن سرکاراتی انتشارات نیما، ۱۳۶۵.

○ مینوی خرد

ترجمه: احمد تفضلی انتشارات توس، ۱۳۶۴.

○ نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ فلسفای ایران

آرتور کریستن سن: ترجمه: ژاله آموزگار + احمد تفضلی، نشر نو.

○ نشان رازآلود (گردونه مهر یا گردونه خورشید)

نصرت‌الله بختورناتاش، ۱۳۷۰.

○ نجات بخشی در ادیان

محمد تقی دانشمحل: موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹.

○ وهرود و ارننگ (جستارهایی در جغرافیای اساطیری و تاریخی ایران شرقی)

ژوزف مارکوارت: ترجمه: داود منشی زاده انتشارات موقوفات محمود افشار، ۱۳۶۸.

○ هویت ایرانی و زبان فارسی

شاهرخ مکتوب انتشارات باغ آیه، ۱۳۷۳.

● برخی از نوشتارهای همین پژوهشگر:

نگاهی کوتاه به کیهان و زمان در ایران باستان

فروهر، شماره ۱ تا ۸، ۱۳۶۷.

سروشاه و یمن

فروهر، شماره ۲ و ۴، ۱۳۶۸.

پژوهشی در داستان زال:

- زال، زاول، زره

- سیمرغ، سیندخت، سرزمین ساتینی

- روشنگری‌های باستان‌شناسی

فروهر، شماره ۱ و ۲، ۱۳۶۸

جستاری درباره آریاییان:

- زبان‌شناسی و یابی یک خانواده بزرگ

- «آریایی» درست است یا «هند و اروپایی»؟

- معنای آریایی

- خاستگاه آریاها

- ایران و یج

- نظام آریایی

فروهر، شماره ۹ تا ۱۲، ۱۳۶۸ و ۱ تا ۱۰، ۱۳۶۹.

ترفند طوطی (ترجمه داستانی از منوی مولوی) + پردیس + ارا به پرنده کاووس

کنتاکتو Kontakto (به زبان اسپرانتو): شماره ۱۲۱، ۱: ۱۹۹۱ (۱۳۶۹)

نگرشی بر: زمینه فرهنگ و تمدن ایران (بررسی دفتری از محمودی بختیاری)

آرمان، شماره ۸ و ۹، دی ۱۳۶۹.

بهشت جم (پژوهشی درباره ور جم کرد)

ایرانمهر، شماره ۱ و ۲، بهمن ۱۳۶۹ و امرداد ۱۳۷۰.

دو سند از نوروز در مصر باستان

آینده، امرداد، آبان ۱۳۷۰.

روانی‌پژوهی در ایران باستان

و هومن؛ شماره ۳، آبان ۱۳۷۱.

ایرانیان و مسیح

اطلاعات؛ شماره ۹۶، ۲۰۰۹، ۷۲/۱۰/۱۱.

دیباچهای بر داستانهای آفرینش ایرانی

چیستا؛ شماره ۱۰۴ و ۱۰۵، دی و بهمن ۱۳۷۲.

ترازوی بی‌توازن تاریخ

هتی؛ زمستان ۱۳۷۲.

درباره زرتشت و آیین او

اطلاعات؛ شماره ۱۶۰، ۲۰۱۴، ۷۳/۱/۱۴.

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد

(پاسخی به جمالزاده درباره کورش بزرگ)

همشهری؛ شماره ۵۶۱، ۱۳۷۲/۹/۸.

پیشنهادهای درباره دوره‌های تاریخی ایران

در آستانه فردا؛ شماره‌های ۸ تا ۱۰، پاییز و زمستان ۱۳۷۴.

نوروز جمشیدی

در آستانه فردا؛ فروردین ۱۳۷۵.

رازهای اوستا

و هومن؛ شماره ۴ به بعد.

فروزه‌های فرهنگ ایران

در آستانه فردا؛ شماره ۲۲ به بعد.

ایران بزرگ

در آستانه فردا؛ شماره ۳۱ به بعد.

● دفترها

حافظ در آستان پیرمغان (داستان کوتاه)

انتشارات عطائی؛ ۱۳۷۳.

نبرد خدایان (جنگهای کیهانی در نوشته‌های کهن ایرانی)

ایران در پس پرده تاریخ

constellation of Salm - ancestor of Romans - is assimilated with Saturn (Cronos) which was the God of Gods in ancient Rome. On the other hand, Mars is the God of Touranians, and in Persian literature there are many hints of this relationship; like the poem of Khaju which has called this planet "Turke Khanjarkesh" (the Turk with a dagger).

As to the relation of moon and cow, a lot of information is available in myths. The death of moon (Iraj) is taken from myths of "sacrificed cow". The important point is that the name of Manuchehr is derived from the root of "Manook", and has the same root of "moon" in Avestaic language: "Maváneh". Also attention should be paid to the name of moon in following languages:

Litvian: Menu; Greek: Mene; Latin: Mensis. Memories of this Avestaic figure have remained in the world mythology. In Veda, "Menu" is champion of the great storm, as well as the ancestor of Arians. Among the Germans, the "first man" was called "Menus". The kingdom of Egypt was founded by Menes. Also, the name of these ancient kings deserves attention:

Menua (Urarto), Mensi (Israel), Manishtusu (Akkad), Minos (Crete), and so on.

Translated by: M.R. Mehrabadi